ادبیات مشروطه

مکتوبات

میرزا فتحعلیخان آخوند زاده

توجه!

مسئلهٔ مذهب، تسویه حساب‌های تاریخی ایرانیان باعربهائی که هزار وچهارصد سال‌پیش در مکه‌میزیسته‌اند، گریه برنظام‌های باطل محکوم بفنا وفنا شده ومسائلی ازاینگونه‌بدون شك آن‌ارزش را ندارند که باطرح آنها مردم راازپرداختن به‌مسائل‌و گرفتاری‌های‌اساسی وجدی امروزی جامعه‌بازداشت. چاپ‌کتاب مکتوبات، که حاوی مسائلی‌از این‌قبیل است، صرفاً بخاطر معرفی یك اثرادبی ناشناخته و طرح‌برخی مسائل‌اجتماعی‌وفلسفی آنست وگرنه زنده کردن مسائل‌مرده‌ای‌که موجد سوء تفاهم باشد و یا پرداختن‌به‌مسائل‌فرعی ودست‌دوم‌کارما نیست.

مکتوبات

میرزا فتحعلی آخوندزاده

سرگذشت

میرزا فتحعلی آخوند زاده (۱۸۷۸-۱۸۱۲) از پدری از مردم قصبهٔ خامنهٔ تبریز است که قبلاً کدخدای همان قصبه بوده و بعداً به تجارت پرداخته است. مادرش نیز اهل نوخه از شهرهای ولایت شکی است و خود او یکسال بعد از ازدواج پدر و مادرش در همین شهر به دنیا می‌آید. دوساله است که همراه پدر و مادر به قصبهٔ خامنه کوچ میکند. وشش ساله است که در اثر جدائی آنان به مشکین اردبیل میرود و تحت حمایت عموی مادرش قرار میگیرد. عموی مادر، که خود آخوند فاضلی است، در هفت سالگی تعلیم او را آغاز میکند و فارسی و عربی را باو می‌آموزد. آخوند حاجی علی اصغر، که فتحعلی کوچک را به فرزندی پذیرفته است، تا سال ۱۸۲۵ در ییلاقات قراداغ میماند و در این سال با فرزندخواندهٔ خود و مادر او به گنجه عزیمت میکند. در سال ۱۸۲۶ که جنگ میان ایران و روسیه در میگیرد آوازه میشود و پس از شکست ایران و پایان جنگ باز در شهر نوخه اقامت میگزینند. سال ۱۸۳۲ فرا میرسد و میرزا فتحعلی بیست سال است که آخوند حاجی علی اصغر عزم مکه میکند و او در گنجه برای تعلیم منطق و فقه بقصد اینکه او را در سلک روحانیت درآورد به معلم میسپارد.

نسخه‌ها:

برای تهیهٔ کتاب حاضر نسخهٔ خطی مکتوبات موجود در کتابخانهٔ ملی، که نسخهٔ نسبتاً کاملی است اساس قرار گرفت و با نسخه‌های زیر مقابله و تکمیل شد:

۱ــ روایت ترکی کتاب که بنحو کامل در «جلد دوم آثار میرزا فتحعلی آخوند زاده ــ باکو، ۱۹۶۱» آمده و در متن ما «نسخهٔ ترکی» نامیده شده. این نسخهٔ ترکی با مقابلهٔ ۹ نسخهٔ موجود در آرشیو آخوند زاده در باکو فراهم آمده که از آنها پنج تا به فارسی، دو تا به ترکی آذربایجانی و دو تا به روسی بوده است. بعلاوه این نسخه تمام ملحقات کتاب را که آخوند زاده آنها را رأساً بفارسی نوشته در بر دارد.

۲ــ روایت تاجیکی تحت عنوان «مکتوب‌ها» که به خط سیریل در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان در سال ۱۹۶۲ چاپ شده و ما در اینجا آنرا «نسخهٔ تاجیکی» نامیده‌ایم. این نسخه برای خوانندهٔ امروزی تاجیک تنظیم گردیده و انشای آن به فارسی تاجیکی برگردانده شده؛ با اینهمه دواردی پیش آمد که توانست به تکمیل نسخهٔ موجود کمک کند.

چنانکه معلوم است آنچه داخل کروشه‌ها آمده از این دو نسخه بر نسخهٔ اصل افزوده شده است. در مورد آنچه از نسخهٔ ترکی نقل شد تذکری نداده‌ایم ولی آنجا که از نسخهٔ تاجیکی نقل کرده‌ایم در پانویس بآن اشاره شده‌است.

میرزا فتحعلی مینویسد: «تا این تاریخ من بغیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمیدانستم واز دنیا بی‌خبر بودم.»[1] ولی میرزاشفیع[2]، که معلم خط اوست، وی‌را باعرفان آشنامیکند واو کار دین‌را یکسره کنار میگذارد. پس از بازگشت آخوند حاجی‌علی‌اصغر ازحج فتحعلی بااو به «نوخه» بازمیگردد. دراینجا یکسال زبان‌روسی میخواند وسپس درسال ۱۸۳۴ به‌تفلیس میرود وبعنوان مترجم زبانهای شرقی بخدمت سرداررروسی قفقاز در میآید.

بین‌سالهای ۱۸۵۰ و۱۸۵۷ شش کمدی‌ویک‌حکایت‌مینویسد که‌اورا بعنوان پیشگام‌ادبیات‌نوین در زبان ترکی وفارسی‌معروف میسازد.

«درسنهٔ ۱۸۵۷: مسیحیه ازبرای تغییر الفباء اسلام درزبان فارسی کتابچه‌ای تألیف کردم ودرسنهٔ ۱۸۶۳ برای اعلان این‌خیال عازم اسلامبول شدم [ولی پس از دوماه] بی‌نیل مرام برگشتم.»

میرزا فتحعلی برای تغییر خط باتهران‌هم تماس میگیرد ولی در اینجا نیز به‌پیشنهادواعتنائی نمیکنند. پس‌از این تلاشها و ناکامی‌هاست که‌او ضمن‌نوشتن نقدهائی دربارهٔ نثروشعر به‌تصنیف کتاب معروف خویش، «مکتوبات» دست میزند که تا پایان عمر مشغولش‌میدارد.

انگیزهٔ تألیف کتاب

آخوندزاده، مأیوس از تغییر الفباء، ازاسلامبول‌به‌تفلیس

---

۱ ــ صفحهٔ ۳۵۰ «الفبای‌جدید و مکتوبات» باکو، ۱۹۶۳.

۲ ــ دانشمند آته‌ایست وشاعرپارسی‌گوئی است «که در مملکت غرمانیا (آلمان) سرگذشت وفضل اورا دراشعار فارسیه بقلم آورده‌اند.»

بازمیگردد ولی اوآدمی نیست که ازتلاش دست بردارد ، وازاینرو به کار اساسی تری میپردازد. ازخودش بشنویم : «بعدازچندی بخیال اینکه سدراه القباء جدید وسدراه سیویلیزاسیون درملت اسلام دین اسلام وفناتیزم آنست برای هدم اساس این دین ورفع فناتیزم وبرای بیدارکردن طوایف آسیا ازخواب غفلت ونادانی وبرای اثبات رجوب پراتستانیزم در اسلام به تصنیف کمال الدوله شروع کردم.» [1]

او درنامه‌ای که بتاریخ ۸مارس ۱۸۷۲ برای ملکم فرستاده مینویسد : «مطالب منافع عامه‌ایم» و «فایدهٔ اقدامات ما فقط برملت عایداست» و «درصورت انجام خیال ما بعوض سلطنت دیسپوتیه سلطنت مقننه و آزادی بمیان خواهد آمد.» وبازدرهمین نامه است که میگوید : «بعدازانتشار وترقی علوم دیسپوتیزم وفناتیزم وسپرستیون [2] نخواهند ماند.» [3] وباز درجائی دیگر مینویسد : «غرض من ازاین نسخه تنها سیویلیزه شدن ملت من نیست ؛ من میخواهم راه ارباب خیال را بگشایم وبه خیال فیلسوفان وحکمای خودمان که هزار و دویست و هشتاد وهفت سال است درقیدوحبس است آزادی ببخشم وبنی نوع بشر را ازکوری نجات بدهم.» [4]

---

۱ ــ صفحهٔ ۳۵۴ «الفبای جدید ومکتوبات». این تاریخ ظاهراً سال ۱۲۸۰ هـ . ق. (۱۸۶۳ مسیحی) ویس از بازگشت از اسلامبول بوده است . نامه‌کتوبات برای اولین بار در وکالتنامه‌ای که آخوندزاده برای چاپ کتاب بنام میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله تنظیم کرده آمده است : « در سنهٔ ۱۲۸۳ مایور میرزا فتحعلی آخوندف کتابی موسوم به نسخهٔ کمال الدوله در زبان ترکی تصنیف کرده بمعاونت مقرب الخاقان میرزا یوسف‌خان وخود مصنف آن نسخه بزبان فارسی ترجمه یافته بود .»

۲ ــ Supersion خرافات.

۳ ــ صفحهٔ ۲۸۰ الفبای جدید ومکتوبات

۴ ــ صفحهٔ ۱۸۵ الفبای جدید و مکتوبات . از نامهٔ ۱۲ دسامبر ۱۸۷۰ به میرزا یوسف مستشار .

بدینسان آخوندزاده خود انگیزه‌وهدف‌خویش‌را از تألیف مکتوبات‌ه آشکارا بیان‌میکند. او‌صلاح‌ملت‌را میخواهد: صلاح ملت در نابودی سلطنت‌استبدادی و تعصب وخرافات‌مذهبی‌است؛ هنگامی این‌امر امکان‌پذیر است‌که ملت سیویلیزه و باتمدن آشنا شود وعلم درمیان تمام مردم اشاعه‌یابد و تنها آنوقت میتوان باین‌هدف رسید‌که فکر از بندآزاد گردد و راه از باب فکر گشوده باشد.

چنین است‌که‌آخوندزاده قدم‌پیش‌می‌نهد، راه ارباب‌خیال‌را میگشاید. و با برافراشتن پرچم علم به‌استبداد حکومتی وتعصب مذهبی- که‌دراین‌زمان‌دست‌دردست‌یکدیگر ملت‌را بزنجیر کشیده و ازرسیدن به‌کاروان تمدن‌بازش داشته‌اند - اعلان‌جهاد میدهد.

وبدینسان مکتوبات‌کمال‌الدوله‌ه در تیرگی استبداد و عقب‌ماندگی قرون وسطائی‌میهن ما بصورت مانیفست‌ترقی وآزادی بروی‌کاغذ میآید ودست‌بدست‌میگردد.

شگردهای نویسندگی

معلوم است‌که‌کیفرچنین بیان نامه‌ای و چنین نویسنده‌ای چیزی‌جزسوختن درمیان لهیب‌های‌آتش‌نخواهدبود.ولی‌آخوندزاده برای بیان سخنان‌خویش واشاعهٔ آنهاهزارنقش میزند:

اولاکتاب رابه‌دو بخش تقسیم میکند: یکی طرح عقاید از جانب‌کمال‌الدوله ودیگری ردآنهادرنامه‌های جوابیهٔ جلال‌الدوله (بگذریم‌که آخوندزاده حتی درنامه‌های جوابیه نیزباطنزوزبان و شیوهٔ خاص‌خویش همان عقاید را بنحوی دیگرتأیید میکند).

ثانیاً دریادداشتی سعی میکند بخواننده بقبولاند‌که‌ازبین بردن کتاب بی‌نتیجه است زیرا اگر امروز صاحب اندیشه‌ای را بکشند وکتابش را بسوزانند فردا زندیقی دیگر ازگوشه‌ای دیگر

سر برمیآورد وعقایدش را منتشر میکند، وتنها راه کار اینست که زبان منافقان را باطرح اندیشه‌ای صحیح ببندند.

اما راجع به‌نویسندهٔ کتاب، آخوندزاده همه‌جا خود را نسخه‌بردار میخواند و می‌نویسد که مستنقان «مکتوبات» «شاهزادهٔ هندوستان اقبال‌الدوله پسر اورنگ‌زیب، شاهزادهٔ ایران شجاع‌الدوله پسر علی شاه ظل‌السلطان» اند که اینک «مدتی در بغداد نشسته‌اند وبایکدیگر بارموافق رغم جلیس هستند.» واضافه میکند که «تفصیل من درامر آن نسخه همین است که آنرا بملت ایراد نوشتن از زبان فارسی بترکی ترجمه کرده‌ام و از ترجمهٔ ترکیهٔ من نمیدانم که[1] آنرا بازبفارسی اصلی نقل کرده است.»[2] و در جائی دیگر تأکید میکند که فقط «بخاطر جواب نوشتن به‌استنساخ مکتوبات از اصل نسخه اقدام کرده». اوحتی گاه پارا ازاینهم فراتر میگذارد وجوابهای جلال‌الدوله راغیر کافی میشمارد ووعده میدهد که خود او انشاءالله تعالی به‌توفیق حضرت باری وتأیید شریعت نبویه به رد مطالب و خیالات فاسدهٔ کمال‌الدوله برموجب براهین قاطعهٔ عقلیه و نقلیه جواب‌شافی خواهد نوشت». درو کالتنامه‌ای که برای چاپ کتاب به میرزا یوسف مستشار‌الدوله میدهد قید میکند که «صاحب باسمه‌خانه[3] ـ که باید از تبعهٔ دولت فرانسه باشد ـ باید اسم خود را هم درزبان فارسی وهم درزبان ترکی وفرانسه در آخر یا اول نسخه‌ها چاپ کرده اعلان دارد که این نسخه ازهندوستان باورسیده است.»[4] وبدنبال آن اصرار میورزد که «درهیچیک از نسخه‌ها نام مصنف و

---

۱ ـ چه کسی.

۲ ـ صفحهٔ ۱۸۸ الفبای جدید و مکتوبات. از نامهٔ اواخر محرم ۱۲۸۳ (ژوئن ۱۸۶۶) به‌میرزا عبدالوهاب‌خان نایب‌الوزراء.

۳ ـ چاپخانه.

۴ ـ صفحهٔ ۹۱، همانجا.

مستنسخ باید چاپ نگردد . در بدل لفظ مصنف اسم کمال‌الدوله باید نوشته شود و در بدل اسم مستنسخ نیز همان فرنگی صاحب باسمه‌خانه اسم خودرا بنویسد.»[1]

بعلاوه این نسخه‌برداری ، نسخهٔ کتاب خویش را به کسی جز معدودی اصحاب سر نشان نمیدهد . نمونه‌ای از این احتیاط رفتار او با علی‌خان جنرال قونسول ایران در تفلیس است علی‌خان نزدیک پنج سال با آخوندزاده از نزدیک در تماس است و برای قبولاندن الفبای او مقامات ایرانی تلاشها میکند و هیچوقت از ارادت باو دریغ نمیورزد، ولی او تنها پس از عزیمت علی‌خان از تفلیس درنامه‌ای «عذرخواهی می‌پایان» میکند که « بنابر پاره‌ای توهمات که مقتضای سرشت من است نتوانستم نسخهٔ معلومه[2] را بشما بنمایم و خود را بشما نشان بدهم و بشناسانم.» و تازه وقتی کسی آنقدر محرم راز شد که بتوان کتاب را برای او فرستاد پای شرطهای غلاظ و شداد بمیان میآید:

دارندهٔ نسخه حق ندارد نسخه را بکسی نشان دهد و یا آنرا بخواند مگر به آنکس که از نظر معرفت و امانت و انسانیت مورد وثوق کامل باشد ؛ نباید از روی آن نسخه بردارد و به کسی بدهد مگر آنکس که در هر خصوص شایستهٔ اعتماد باشد ؛ و اجازه ندارد نام مصنف را به کسی بگوید مگر آنکس که محرم راز باشد .

نویسنده در غالب نامه‌های خویش حتی از ذکر صریح نام کتاب خودداری میکند و آنرا بنامهای « نسخهٔ معلومه »، « جان دانش »، « ۱۷۱۴ و ۷۳۰ » میخواند .

علت اینهمه احتیاط روشن است و او خود در نامه‌هائی که ده دوازده سال پس از تألیف کتاب دربارهٔ چاپ آن نوشته ضمن تأکید اینکه

۱ــ صفحهٔ ۱۴ الفبای جدید و مکتوبات.

۲ــ منظور «مکتوبات» است

در نسخهٔ فارسی نباید نام او و سرگذشت او نوشته شود علت را چنین ذکر میکند : «در ملت ما هنوز آزادی خیال نیست و اگر همکیشان من میدانند که من چنین کتاب را تصنیف کرده ام در آینه نسبت من عداوت شدید اظهار خواهند کرد [1] و من « از عداوت همدینان خودم که هنوز مرادم را نفهمیده اند ایمن نیستم.»[2] و در همین زمان ها بهمان علیخان که حالا مدیر امور خارجهٔ آذربایجان شده و در تبریز ساکن است مینویسد : « مرا واجب است که بوعده چند روز بزیارت شما بیایم اما در خاك دولت شما از خطرات جانی نسبت بخودم ایمن نیستم.»[3]

چاپ کتاب

آخوندزاده از همان روز تألیف کتاب در تلاش چاپ آنست و اولین قدم تنظیم وکالتنامه‌ای بنام میرزا یوسفخان مستشار الدوله است با این مقدمه : «در سنهٔ ۱۲۸۳ مایور میرزا فتحعلی آخوندوف کتابی موسوم به نسخهٔ کمال الدوله در زبان ترکی مخلوط با اشعار فارسیه و بعض آیات و احادیث و امثال عربیه تصنیف کرده بمعاونت مقرب الخاقان میرزا یوسفخان ترتیب دوم و خود مصنف آن نسخه بزبان فارسی ترجمه یافته و در.[4] پس بنا برقوانین ملل یوروپا

---

۱ ـ صفحهٔ ۳۲۳ الفبای جدید و مکتوبات از نامهٔ مارس ۱۸۷۴ به نیکلای جنرال قونسول سابق فرانسه در رشت.

۲ ـ همانجا نامهٔ ۶ دسامبر ۱۸۷۲ به نیکلای

۳ ـ همانجا . نامهٔ ۱۰ ژانویهٔ ۱۸۷۴ به علیخان جنرال قونسول سابق تفلیس .

۴ ـ تمام ملحقاتی که آخوندزاده به کتاب افزوده و قسمت بزرگی از حجم آنرا تشکیل میدهد مستقیماً بزبان فارسی نوشته شده است. امروزه متن فارسی کتاب نسخهٔ اصل بحساب میآید بنحوی که حتی برای چاپ ترکی آن از متن ترکی خود آخوندزاده استفاده نمیشود و نسخهٔ ترکی را نیز از متن فارسی ترجمه میکنند .

حق طبع هر تصنیف مخصوص خود مصنف است اما مصنف با کمال رضای خاطر و شعور همین حق خود را به مقرب الخاقان میرزا یوسف خان واگذار می سازد.»[1]

چند سال میگذرد و میرزا یوسف به چاپ کتاب، حتی در فرانسه موفق نمیشود و مصنف دست بدامن هر کس میزند: به جلال الدین میرزا در تهران که کسی را برای چاپ کتاب پیدا کند؛ به ملکم در اسلامبول و به مانکجی زردشتی که شاید در بمبئی به چاپش برساند؛ ضمن شرطنامه‌ای ترجمهٔ آنرا به زبانهای فرانسه، آلمانی و انگلیسی به آدولف برژه[2] وامیگذارد و او را در چاپ این ترجمه‌ها و همچنین چاپ روسی آن در خارج از روسیه مختار میکند: حتی بسوی پاریس، به نیکلای فرانسوی رومیآورد و «جمیع حقوقات چاپ آنرا در فرنگستان و ترجمهٔ آنرا به کل السنهٔ یوروپا و منافع فروش و انتشارش را»[3] کلا باو وامیگذارد.

همه وعده میدهند، همه تلاش میکنند ولی «کمال الدوله» همچنان در نهانی باقی میماند و معلوم میشود که در هرجا مسلمانان هستند چاپ آن ممکن نیست حتی در هندوستان: زیرا «اینجا هم اهل اسلام باید کتابت کنند و بنابراین چاپ آن غیر ممکن است.»[4]

اما آخوندزاده هیچگاه مأیوس نبوده است. درست است که «راه کمال الدوله هنوز مسدود است لکن دوستان و همراهان زیاد

---

۱ ـ صفحهٔ ۹۰ الفبای جدید و مکتوبات. نقل از «شرطنامه»

۲ ـ آدولف پتروویچ برژه شرقشناس و قفقازشناس معروف روسیه است. او مدیر «عملیات کمیسیون باستان‌نگاری قفقاز» و نویسندهٔ کتاب «شاعران آذربایجان» است که در لایپزیک چاپ و منتشر شده است.

۳ ـ از نامهٔ ۶ دسامبر ۱۸۷۲ به نیکلای.

۴ ـ از نامهٔ مانکجی بتاریخ ۲۸ ربیع‌الاول ۱۲۹۳ (۲۵ آوریل ۱۸۷۶).

دارد .[1] عنقریب دوستانم نسخه‌را در طرفی بچاپ خواهند رسانند ودر کل آسیا وافریقیه منتشر خواهند کرد .[2] بفرض آنکه امروز هم نتوان آنرا چاپ کرد، یحتمل بعد از چندی کسی از فرزندان و اخلاف ما صاحب معرفت و قدرت گردد و نسخه را بهمان سبك که نوشته شده است بچاپ برساند ودر کل آسیا موجب سعادت و نیکبختی نوع بشر که امروز غرق دریای ظلمت وجهالت است بشود. [3] ولی او تا زمان چاپ کتاب صبر نمیکند ودر هر گوشهٔ جهان محرم راز میابد ونسخه‌ای از کتاب خود را برای او میفرستد . خود او حتی درسال ۱۸۷۱ نوشته بود که « نسخه‌جات متعددهٔ کمال الدوله در دست دوستان وهمرازان من در اطراف عالم موجود است .[4] » و خبر میداد که « کمال الدوله در میان عرفای طهران شور و اغتشاش است که بتقریر نمیگنجد . جمیع عرفای طهران نسخه‌را دیده است .[5] » نسخه‌های خطی کمال الدوله آنچنان بوسعت اینجا و آنجا دست بدست میگردد که هیچ روشنفکر ایرانی آن عصر از تأثیر آن بر کنار نمیماند . هر کس بنحوی ومتناسب باسلیقهٔ خویش مطالب آنرا اینجا و آنجا تکرار میکند و حتی برخی بسیاق آن دست به نوشتن کتابها و مقالات میزنند [6]

۱ــ صفحهٔ ۲۲۲ الفبای جدید و مکتوبات. نامهٔ مورخ ۲۰ مه ۱۸۷۱ به جلال الدین میرزا.

۲ ــ صفحهٔ ۲۳۴ همانجا . نامهٔ ۲ ژوئن ۱۸۷۱ به ملکم

۳ــ صفحهٔ ۱۸۵ همانجا . نامهٔ ۱۷ دسامبر ۱۸۷۰ به میرزا یوسف خان مستشار الدوله.

۴ــ از همان نامهٔ ۲ ژوئن ۱۸۷۱ به ملکم.

۵ــ نامهٔ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۸۷۱ به ملکم.

۶ــ مانند «صد مکتوب» و «چند خطابهٔ» میرزا آقاخان کرمانی.

اما چاپ کتاب همچنان غیرمقدور بود وهمهٔ تلاشهایی نتیجه ماند زیرا آخوندزاده برای چاپ کتاب حاضر بهیچگونه گذشت ویا انحراف از اصول نبود. اگر نویسنده بعضی اصول را زیر پا مینهاد شاید چاپ کتابش ممکن میشد ولی او بهیچوجه تن باین کار نمیداد.

نیکلای کنسول سابق فرانسه دررشت یکی از کسانی بود که آخوندزاده برای چاپ اصل وترجمهٔ «مکتوبات» درفرانسه، دست بدامن او شده بود. او پیشنهاد میکند بهتر است با مسیحیان متعصبی که «مشغول انتشار انوار دین عیسوی وتکذیب «بابیان» هستند گفتگو کند شاید آنها چاپش کنند، ولی آخوندزاده با آن همه اشتیاقی که برای چاپ کتاب دارد این پیشنهاد را با قاطعیت رد میکند. او بهیچوجه حاضر نیست سبب شود که مبلغان دین‌های دیگر کتاب او را برای اثبات حقانیت خود وحمله به اسلام دستاویز کنند و به نیکلا مینویسد: «نسخهٔ کمال‌الدوله نه از آن قبیل تصنیفات است که پسند طبع بعضی اشخاص متعصب بیفتد. دراین باب با اشخاص مذکور هرگز گفت وشنود هم جایز نیست.»[1]

نویسنده در عین حال بهیچوجه حاضر نیست در کتاب دست برده شود اگرچه این کار بقیمت چاپ نشدن کتاب تمام شود. او این نکته را درنامه ووکالتنامه‌ای که بتاریخ ۶ دسامبر ۱۸۷۲ برای همین «نیکلای» بپاریس میفرستد همهٔ حقوق خود را باو واگذار میکند «شرطیکه بهیچ منظور درنسخه تغییر وتبدیل جایز نباشد بلکه همانطور که نسخه نوشته شده است بچاپ برسانند.»[2]

دلیل این سختگیری را درنامه‌هائی که قبلا به میرزا یوسف

۱ـ صفحهٔ ۳۰۷ الفبای جدید ومکتوبات. نامهٔ ۱۵ ژوئن ۱۸۷۳ به نیکلای.

۲ـ صفحهٔ ۲۹۹ همانجا.

خان نوشته آورده است : میرزا یوسف یکبار در تاریخ ۲۹ جمادی الثانی ۱۲۸۶ (۸۶۹ه) از پاریس نوشته بود که «میرزا کاظم بیک[1] کمال الدوله را مطالعه کردند ولی از راه ملاحظهٔ عاقبت کار چندین تغییرات لازم دیدند، ولی باجارهٔ شما. اگر آن تغییرات داده شود بلاحرف میتوان منتشر کرد که احدی را هم راه گله وحرف نباشد.» ۲ و بار دیگر نیز از تهران خبر داده بود که «یکی از دوستان وفارسیان که محرم رازاست» حاضر است کتاب اورا چاپ کند ولی بشرطی که از تندی وصراحت آن کاسته شود . ولی آخوندزاده درجواب نامه‌های اوبا قاطعیت نوشت : «اگر نسخهٔ ۱۲۱۴ و ۱۲۳۰[3] رابهمان وضع و ترکیب ، بدون کم وزیاد وبدون تغییر وتبدیل وبدون پرده کشی و سرپوشی چاپ کردن ممکن است بچاپ برسد واگر ممکن نیست نسخه رابواسطهٔ تغییروتبدیل خشك وبی آتش وبی تأثیر وبی طراوت نمودن جایز نیست. بگذارید همانطور که هست بماند.»[4]

ومکتوبات بهمان طور که بود ماند وچاپ نشد تا سرانجام درسال ۱۹۲۴ ــ یعنی درست چهل وشش سال پس ازمرگ نویسنده ــ پس از سلب قدرت ازعناصر استبداد وتعصب چاپ آن امکان پذیر شد و برای نخستین بار درباکو از طرف «کمیتهٔ الفبای جدید» منتشر گردید وسپس به کتابهای درسی خلق آذربایجان راه یافت ولی هنوزهم درجهان اسلام هرجا که استبداد وتعصب حکومت دارد چاپ وانتشار آن گناهی بزرگ بشمار میرود .

---

۱ ــ بنا بنوشتهٔ فریدون آدمیت میرزا کاظم بیك معلم زبان وادبیات فارسی وتاریخ ایران دردانشگاه غازان وپطرزبورگ و سپس رئیس بخش ایرانشناسی دانشگاه اخیر بود .

۲ ــ صفحهٔ ۲۷۲ همانجا.

۳ ــ منظور «مکتوبات» است.

۴ ــ صفحهٔ ۱۸۵ «الفبای جدید ومکتوبات» از نامهٔ ۱۷ دسامبر ۱۸۷۰ .

لحن کمال الدوله چگونه است وآخوند زاده چرا اصرار داشت که مکتوب بهمان شکل باقی بماند؟

بقول خود او محتوی کتاب چیزی نیست که حکمای اسلام بدان واقف نبوده باشند. مطالب آن تاحدی مربوط به حکومت وبطورعمده دربارهٔ مذهب اسلام است وبسیاری از دانایان ازاین مطالب با خبر وتاحدودی با نویسندهٔ آن همزبان بوده‌اند، اما هیچکس ازایشان باظهارمعلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است.»[1] تنها فرق کمال الدوله بااین آگاهان درآنست که او سخنان خویش رابصراحت بیان کرده وبویژه دنظیرش بدین وضوح وبدین دلایل تاامروز درحق دین اسلام بقلم نیامده است.»[2]

آخوند زاده میگوید: مکتوبات کمال الدوله کرتیکاست، مواعظ ونصایح نیست.»[3] و «کرتیکابی عیب گیری و بی‌سرزنش و بی استهزا ربی تمسخر نوشته نمیشود.»[4] ومکتوبات کمال الدوله علاوه بر نقد طنزآمیزی که دارد بسیارصریح وروشن است وهیچ‌چیزرابپرده پوشی نمیکند.

نویسندهٔ مکتوبات شیوهٔ نقد را در برابر شیوهٔ موعظه و نصیحت میگذارد ومعتقداست که پندواندرز چه مشفقانه وچه‌تهدیدآمیزدرطبایعی که به بدکاری عادت کرده‌اند تأثیری ندارد. اگر وعظ ونصیحت اثری داشت گلستان وبوستان شیخ سعدی باید سبب میشدکه ایران به‌گلستان بدل گردد و اگر تهدید جهنم و وعدهٔ بهشت ثمری داشت اینهمه ستمگر وراهزن وآدمکش ومردم فریب درمیان ملل مسلمان پیدا نمیشد و حال آنکه انتقاد از اعمال

---

۱ و ۲ ـ صفحهٔ ۳۵۳ «الفبای جدید ومکتوبات» نقل از «بیاغرافیا».

۳ و ۴ ـ صفحهٔ ۲۰۶ همانجا.

بدکاران آنان را در برابر قوانین رسوا میکند و سبب میشود از ترس رسوائی خویش دست از معاصی بکشند . و فضیلت نقد در آنست که با طنز و استهزاء همراه باشد زیرا با براهین قطعی و تجربهٔ حکمای اروپا «بثبوت رسیده است که قبایح و ذمایم را از طبیعت شریفه هیچ چیز قلع نمیکند مگر کرتیکا و استهزاء و تمسخر و برای تربیت ملت و اصلاح و تهذیب اخلاق همکیشان و برای نظم دولت و انفاذ اوامر و نواحی آن نافع‌تر از کرتیکا وسیله‌ای نیست . »[1]

علاوه براین، حسن نقد طنزآمیز در آنست که حتی در تهذیب اخلاق آیندگان نیز تأثیر مثبت خواهد داشت . از اینجاست که کمال‌الدوله شیوهٔ نقد و طنز را برگزیده است زیرا اگر او نیز میخواست باب نصیحت و موعظه بگشاید نوشته‌اش «بی‌شور و بی‌نمک و بی‌لذت» میشد و از اثر میافتاد . « اگر من نیز نرم و ملایم و با پرده مینوشتم آنوقت تصنیف من نیز مثل تصنیف ملای رومی و شیخ محمود شبستری و عبدالرحمن جامی و سایر عرفای متقدمین ما میشد و ای حقیقت نه در آن وضع و روش تصنیف است که این حضرات عالی درجات اختیار کرده‌اند.»[2] زیرا آثار آنان هیچ ثمری ببار نیاورده است و علت آنست که اینان از ترس جان مسائل را با صراحت بعامهٔ مردم عرضه نکرده‌اند و حال آنکه فیلسوفان فرنگ چون ولتر[3] فرانسوی و بوکل[4] انگلیسی مسائلی را که خود فهمیده‌اند «بعامهٔ مردم نیز برطبق ادراک خودشان در کمال صراحت بدون جبن و هراس و بدون پرده‌کشی و سرپوشی

---

۱ ــ صفحهٔ ۲۰۶ الفبای جدید و مکتوبات.

۲ ــ صفحهٔ ۱۸۵ همانجا.

۳ ــ ولتر (۱۷۷۸ ــ ۱۶۹۴) متفکر بزرگ فرانسوی.

۴ ــ هنری توماس باکل (۱۸۶۲ــ۱۸۲۱) تاریخ نگار و جامعه شناس انگلیسی ، نویسندهٔ کتاب معروف « تاریخ تمدن انگلیس »

فهمانیده‌اند و باعث سیویلیزاسیون امروزی یورپا شده‌اند.»[1]

آخوند زاده البته از آنهمه رنجش واعتراض که براثر لحن کمال الدوله ایجاد شده تعجب نمیکند زیراخود توجه دارد که این اولین اثری است که با این زبان نوشته شده ولی مشفقانه تذکر میدهد که «شنیدن این نوع طعن و سرزنش وتعرض از بیگانگان دشوار وگرانست [اما] از نزدیکان نباید موجب کدورت ورنجش گردد ونباید حمل بربغض وکج خلقی نموده شود. رسم کرتیکا چنین است.»[2] اومیپرسد که «چرا از کرتیکای کمال الدوله باید رنجیده بشویم؟ کمال الدوله که بیگانه نیست، همکیش وهموطن وهم ملت خودمانست، برادریست که باخلاق و اطوار برادران خود طعنه و سرزنش میکند.»[3]

میرزافتحعلی نه تنهادر بیان افکارخویش این شیوه راانتخاب کرده بلکه مخالفان ومعاندان را بمبارزه‌ای بهمین شیوه وطریقه دعوت میکندومینویسد: «بهل فاضلی ازراسخون فی العلم بیرد جمع مطالب کمال الدوله، خواه درامور پولتیکه و اوضاع مملکت ایران خواه درامور دینیه جواب کرتیکا بنویسد بهمین سختی وتعرض. جزای کمال الدوله اینست نه آنکه بتصنیف او تغییر داده شود وآنرا خشک وبی لذت کرده»[4]

نتایج کتاب

میرزا فتحعلی به «مکتوبات کمال الدوله» امیدهای فراوان

---

۱ ـ صفحهٔ ۱۸۵ الفبای جدید ومکتوبات.

۲ ـ صفحهٔ ۲۱۸ همانجا.

۳ ـ صفحهٔ ۲۰۸ همانجا.

۴ ـ صفحهٔ ۲۱۹ الفبای جدیدومکتوبات. نامهٔ اوت ۱۸۶۹ بمیرزا یوسف خان.

بسته بود. او میگفت که چاپ مکتوبات «قدم اول است بدایرهٔ تویلیزه»[1] و مینوشت که «انشاءالله تعالی اگر مکتوبات کمال الدوله منتشر گردد ملت من نیز قدم بدایرهٔ تربیت و معرفت خواهد گذاشت»[2]

او یقین داشت که وقتی کتابش بچاپ برسد نسخه جات متعدده سخت تر از بن از هر گوشهٔ عالم پی در پی ظهور خواهد کرد.[3] و در اثر انتشار چنین آثاری تعصب از میان برخواهد خاست، مردم بدنبال علم و ترقی خواهند رفت و جامعه اصلاح خواهد شد.

او که از آوارگی پارسیان و زرتشتیان رنجیده خاطر بود اعتقاد داشت که «بعد از انتشار تصنیف کمال الدوله بروی ایشان نسیم سعادت و فرخندگی خواهد وزید و در هرجا که باشند عزیز و محترم خواهند شد.»[4]

او معتقد بود که علت تیره بختی ملت اسلام تعصب مذهبی اوست و تعصب مذهبی را ناشی از بیدانشی مردم میدانست و با کتاب خویش میخواست اصلا اساس هرگونه اعتقاد به مذهب را سست گرداند. از اینرو عقیده داشت که اگر جامعه اصلاح نشود هرروز یک باب زیرک از گوشه‌ای سر برمیآورد و آشوبی براه میاندازد. او مینوشت «چارهٔ سد راه مذهب بابی در ایران انتشار مطالب کمال الدوله است فیما بین عموم ملت والا عنقریب کل ایران بابی مذهب خواهد شد و سلسلهٔ قاجاریه منقرض خواهد گشت»[5]

۱ـ صفحهٔ ۱۶۳ الفبای جدید و مکتوبات.

۲ـ صفحهٔ ۲۰۷ همانجا.

۳ـ صفحهٔ ۱۸۵ همانجا. نامهٔ ۰۷ دسامبر ۱۸۷۰ بمیرزا یوسف خان

۴ـ صفحهٔ ۲۲۳ همانجا نامه ۲۰ مه ۱۸۷۱ به جلال الدین میرزا

۵ـ صفحهٔ ۲۱۶ همانجا. نامهٔ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ بمیرزا یوسف خان مستشار الدوله

مشاهده‌میشود که آخوندزاده چسان به‌تأثیر معجزآسای اثر خویش اعتقاد داشت واین اعتقاد بیشتر از آنجا ناشی میشود که ذهنیات برای آخوندزاده اهمیتی مقام‌اول دارند. اومیاندیشید که سواد وعلم گشایندهٔ همهٔ معماهاست وتنهاهنگامی‌تیره‌بختی ازمیان ملت‌اسلام رخت برخواهد بست که به‌حربهٔ سواد ودانش‌مجهزشود.

فضیلت علم

تمام‌تلاشهای چندین‌سالهٔ آخوندزاده برای‌تغییرخط‌ایرانیان وترکان ، که همگی بی‌نتیجه‌ماند ، از همین تلقی‌او مایه‌میگرفت که تصور میکرد سبب‌ویرانی ایران و عقب ماندگی آن‌ناشی از بیسوادی است . درنامه‌ای که به‌میرزایوسف‌خان درتهران مینویسد[1] دربارهٔ تغییر خط چنین‌احتجاج میکند ، ایران خراب است .بچه سبب ؟ بسبب آنکه مردمش بی‌چیزو فقیرند . بچه‌سبب‌مردم‌ایران بی‌چیز وفقیرند ؟ بسبب‌آنکه از راه ورسم‌وشروطزراعت وتجارت وگله‌داری‌وکاسبی وامثال آنها اطلاع‌ندارند. [سبب این‌بی‌اطلاعی ندانستن «علم‌معاش» است که‌خودناشی ازعدم تصنیف کتاب در این زمینه‌ها وتخریدن آنهاست.] بچه‌سبب‌هیچکس‌آنهارانمیتواند؟ بسبب آنکه مردم‌ایران بیسوادند مگریکی ازهزار. »و می‌پندارد که‌اگر الفبای آسان‌تری جای الفبای کنونی را بگیرد سرانجام ایران آبادان خواهد شد .

درنامه‌ای به‌ملکم دراسلامبول اظهارامیدواری‌میکند که در صورت‌اجرای نظرات‌ما « ملت‌نیکبخت وسعادتمند گردد . بازار بی‌هنران کسادی‌خواهدورزیدوترقی‌مراتب‌باعتبارمراتب‌فضل‌خواهد بود. »واضافه میکند که سبب مخالفت صاحبان قدرت در عثمانی

---

۱ ــ صفحهٔ۲۷۳ الفبای جدید ومکتوبات . ازنامهٔ۱۲۸۸ ه . ق . (۱۸۷۲ مسیحی)

آنستکه« آنها خوب فهمیده‌ندودانستند که سلطنت دیسپوتیهٔ ایشان و دین ایشان بعد ازاجرای الفباءجدید و بعدازانتشار ترقی علوم ازمیان بدر خواهدرفت .»[1]

او نه‌تنها آبادی وثروت وطن ، سعادتمندی و نیکبختی ملت وانهدام سلطنت مطلقه و خرافات دین را از نتایج سوادودانش میداند بلکه یقین داردکه تمام اقدامات ترقی طلبانه‌ای که درکشور صورت گیرد بدون عمومی شدن سواد وعالم شدن عامهٔ خلق صورتی است نقش برآب. برای رهائی ملت از نکبت بی‌ترتیبی وجمیع تدابیر ممکنه قبل ازوضع الفباء جدید وقبل از اقدام بانتشارعلوم درکشور ایران بی‌ثمروثبات است. دراین حالت ایران مانند بنایست که در صحرای ریگسار گذاشته شود وهروقت که باد وزد این بنارا اجباء منشوروبا زمین هموار خواهدنمود .« کسی که خواهان ترقی است « باینوسیله‌ای بجوید که ملت‌را شریك خیالات خودبکند وآماده بتقویت بناهای خودنماید ، واین‌وسیله‌عبارت ازوضع الفباء جدید وانتشارعلوم‌است »[2]

آخوند زاده به‌ضرورت تقدم علم برعمل ایمانی راسخ‌دارد ودر نامه‌ای که به‌ملکم‌مینویسدباقاطعیت‌تمام مطلبی راکه‌درمقاله‌ای بامضای «شارل‌مسمر» خطاب به‌عالی‌پاشای عثمانی در این زمینه نوشته شده بود ، تائیدمیکند . درآنجا آمده بودکه« بی‌ثمری‌سعی وتلاش‌طوایف اسلامیه مطلقاً ناشی ازآنست که‌فیمابین ایشان ترقی معنوی‌وخیالی به‌ترقی صوری وفعلی سبقت‌وتقدم نجسته است یعنی ترقی علمی‌که باصطلاح فرنگیان ترقی Théorie(تئوری) است

---

۱ ــ صفحهٔ ۲۸۰ الفبای‌جدید ومکتوبات. ازنامهٔ‌سال ۱۲۸۸ ه . ق. (۱۸۷۲ مسیحی)

۲ ــ صفحه ۲۷۰ همانجا . ازنامهٔ مورخ ۱۸۷۲ مسیحی به میرزا یوسف‌خان

به‌ترقی‌عملی یعنی Pratique سبقت نکرده است.»[1]

ماهیت‌علم

اما این‌علم که‌برعدل باید سبقت‌جوید‌چگونه چیزی است؛ آخوندزاده درجواب این‌سئوال «علوم‌فرنگستان» را دربرابر ما میگذارد، وآنرا خون‌گرم و تازه‌ای میداندکه باید در رگهای مردم ایران ریخته‌شود تاآنانرا بجنبش درآورد. خلق اروپاخود ازبرکت علم‌بجائی رسیدند. درمیان اینان‌نیز تاچندی‌پیش‌بعلت بی‌دانشی «شرارت‌وفساد آناً فآناً تزاید می‌پذیرفت»ولی‌هنگامیکه خلق برهنمائی فیلسوفان بتحصیل‌علم ومعرفت شروع کردند،علاوه بر ترقیاتی‌که نموده‌اند شرارت وفساد دراروپا نسبت به ممالك آزیا[2] باعلا درجهٔ تخفیف رسیده است.»[3]

«استعداد جبلی ملت‌من ازاستعدادجبلی امم‌یوروپا بمراتب بیشتر است»[4]ولی‌اگر اینان «تا امروز از امم سیویلیزه شده در عقب مانده‌اند «علت‌آنست»که بدانش‌خود اعتماد میکنند «وحال آنکه «اول‌آدم باید مقلد ومقتبس شود وبعد ازتکمیل یافتن در علوم وفنون‌بدیگران مجتهد ورهنما گردد. امم یوروپا اختراعات وایجادات را از یکدیگر اقتباس کرده‌اندکه‌بدین درجهٔ‌معرفت و کمال‌رسیده‌اند.»[5]

او مسئولان‌قوم‌را دعوت‌میکند تا «مدارس‌عالیه بجهت علم طب‌وحکمت وشیمی وسایرعلوم با منفعت بنانموده ملت‌را ازظلمت

---

۱ ـ صفحه۲۷۹ الفبای جدید و مکتوبات. نامهٔ ۸ مارس ۱۸۷۲

۲ـ آسیا

۳ـ صفحهٔ ۱۵۹ همانجا

۴ ـ صفحهٔ ۲۰۷ همانجا

۵ـ صفحهٔ۲۲۷ همانجا

جهالت خلاص کرده بروشنائی علم و بصیرت داخل سازند.»

البته او به اخذ سطحی وقالبی ترتیباتی که در فرنگستان رواج دارد معتقد نیست ودر نقد کتاب «یك کلمه» ، نوشتهٔ میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله ، به او ایراد میگیرد که درکتاب خویش ترتیباتی راکه میان اروپائیان رایج است میخواهد بدون پایه و مایهٔ ذهنی درکشور خویش برقرار سازد .«زعم شما چنان بود که اتخاذ آن برای تحصیل مراد کافی است اما غافل بودید از اینکه ترقی معنوی وخیالی بدین ترقی صوری وفعلی سبقت و تقدم نجسته است . اتخاذ تجربهٔ دیگران حاصلی نخواهد بخشید وقتیکه انسان باساس[1] خیال وطرح اندازی عقول ارباب تجربه پی نبرده باشد . »[2] برای آنکه بتوان به تمدن وترتیبات آن دسترسی پیدا کرد «باید مردم بقبول خیالات یوروپائیان استعداد بهم رسانند، باید خیالات یوروپائیان درعقول مردم ایران به تجارت و مصنوعات یوروپائیان سبقت وتقدم داشته باشد »[3]

بدینسان آخوندزاده برای اخذ تمدن فرنگی وتقلید از شیوه‌های زندگی او پی بردن به ماهیت فکری و معنوی اروپائیان را لازم میداند .

عامهٔ خلق

اما چنانکه درهمه جا می بینیم، آخوندزاده به آشنائی چندتن مسئولان امور با فرهنگ جدید وعلم اروپائی اکتفا نمیکند. مطمح نظر او دراین میان «عامهٔ ملت» است . اساساً درنظر او معیار همه چیز ملت ومصلحت اوست :

۱ــ درمتن نوشته شده بود «باسواد» که تصور میرود غلط باشد .

۲و۳ صفحه ۲۶۸ الفبای جدید ومکتوبات. از نامهٔ ۳ مارس ۱۸۷۲ به میرزا یوسف‌خان در تهران

اگر میخواهد الفبا را تغییردهد برای این است که ملت باسواد شود . منافع‌ملت برهمه‌چیز مقدم است واگر تغییر الفباء «برفرض خلاف‌شرع هم‌باشد اما [چون] مصلحت ملت در آنست»[1] باید شرع را بکناری نهاد واگر با تغییر الفباء «حسن‌خط» از میان میرود وچندهزار کتاب فراموش‌میشود بجهنم ! «بفقدان‌حسن خط وچندهزار کتاب تأسف نبایدخورد ، بحال بیچارهٔ بیسوادان دلسوزی بایدداشت .»[2]

اگر صنعت چاپ‌در ایران بکار میرود باید آنقدر کتب وفور بهم‌رساند که هربینوا به‌تحصیل آن‌قادر گردد .

بایددرفکر توده‌های کثیری‌بود که «فزون‌ازحساب‌درممالك عثمانی وروس و افغانستان وهندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان ازکثرت ظلم‌وشدت فقرپراکنده شده بی‌سرمایه درکمال ذلت‌به‌فعلگی‌وتوکری‌روزگار میگذرانند .»

اوپابند هیچ دینی جزانسانیت نیست. «ترجیح من‌بآن‌دین است‌که بواسطهٔ آن انسان دراین‌دنیا نیکبخت وآزاد توانندشد.»

این هوما نیست بزرگ که‌دلسوز توده‌های فلکزدهٔ میهن خویش است‌بقول خودش‌برای‌رهائی بشر ازکوری تا بمرحلهٔ‌شهادت پیش‌میرود وازقربانی‌شدن خویش نیزبیم‌ندارد . «چه‌لذت از آن زندگانی حاصل‌است‌که انسان شصت یاهفتاد سال چون حیوان در کوری عمربراند وبکوری‌هم از دنیا برود .»[3] بایددست‌بکاری‌زد که نفعی‌به‌خلق رساند. «هرچه باشد باشد ، هرچه خواهند گفت بگویند . غایتش اینست‌که مرا تکفیر کنند . بهل بکنند . باك

۱ــ صفحهٔ۲۷۳ الفبای جدیدومکتوبات. نامهٔمورخ۱۲۸۸ (۱۸۷۲) به‌میرزا یوسف‌خان

۲ ــ صفحهٔ۸ همانجا

۳ ــ صفحهٔ ۱۸۵ همانجا

ندارم.»[1]

همین شیفتگی در راه سعادت انسانها و بویژه ملل اسلام و ایران است که او را به نوشتن «مکتوبات کمال‌الدوله» وامیدارد.

محتوای «مکتوبات»

آخوندزاده در «مکتوبات کمال‌الدوله» تمام نظرات اجتماعی وفلسفی خودرا بسط داده است. اوخود همهٔ این مطالب را تحت دو عنوان کلی خلاصه کرده ومینویسد: «در این تصنیف دو قسم مطالب است؛ یکی شامل بخیالات متافیزیسیان، دیگری شامل باسرار خانگی واندرونی ملت اسلام.»[2] آخوندزاده درطرح این دو مقوله، نقص‌های هریك ازآنهارا برملامیسازد وخود بعنوان فیلسوفی مادی ومتفکر اجتماعی ترقیخواه جلوه میکند. درزمینهٔ فلسفه، متافیزیك را میکوبد وبر تمام عواقب وعوارض آن وطور عمده ادیان ـ وبالاخص دین اسلام ـ خط بطلان میکشد. ودر زمینهٔ اجتماعی یا بقول خودش «اسرار خانگی واندرونی ملت اسلام» به‌پرده‌دری میپردازد و تمام عناصر منحط اجتماعی را بی‌پروا فاش‌ورسوا میسازد.

نویسنده برای جلوگیری از هرگونه شبهه از پیش هشدار میدهد که او ازنظر مذهبی پای‌بندهیچ‌طریقه وفرقهٔ خاصی نیست و صریحاً میگوید «من کل ادیان را بیمعنی وافسانه‌حساب‌میکنم[و] نسبت به‌جمیع ادیان بی‌اعتنایم.» ازنظر اجتماعی‌نیز هیچ‌قصدی جز ترقی وتعالیم‌مردم خویش‌ندارد. او خود را «شخصی‌دوستدار وطن ومحب‌ملت» میخواندومیگوید که مردی «لیبرال وازسالکان پروقره[3] وطالبان سیویلیزه است». ولیبرالیسم‌اوهم‌جنبهٔ فلسفی‌دارد

---

۱ ـ صفحهٔ ۱۶۶ الفبای جدیدومکتوبات.

۲ ـ صفحهٔ ۳۲۲ همانجا از نامهٔ مورخ ۱۸۷۴ به مسیو نیکلای فرانسوی

۳ ـ پروگره، ترقی

وهم جنبهٔ اجتماعی . خودش در تعریف لیبرال مینویسد : « لیبرال عبارت از آن کسی است که در خیالات خود بکلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیه مقید نشده و باموریکه خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایرهٔ قانون طبیعت باشد هرگز اعتبار نکند . و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلاقید.»

درمورد افکار خویش از معاندان دعوت میکند تا باوی به محاجه برخیزند نه اینکه کتابش را بسوزند . اگر « در حقیقت پاره‌ای از آنها بحث داشته باشید بحث خودتان را اعلام بدارید». «به کل مطالب کمال الدوله خواه در امور پولتیقه خواه در امور دینیه اگر بتوانند قریتکا بنویسند» و یا اگر آنها را از قبیل هذیانات میدانند «جواب شافی» منتشر سازند که «دیگر از آنها به مذهب و دین و ملك و آئین احتمال صدمه متصور نباشد . ولی البته در استدلالات و کریتیك خویش از «دلایل نقلیه و نصیه» استفاده نکنند که در نزد مردم با فرهنگ «هرگز مقبول نخواهد شد».

اینك اصول افکار آخوندزاده در «مکتوبات کمال الدوله» تا منافقان چگونه با آن مواجه شوند :

برای رسیدن به حقیقت حیات و فلسفهٔ وجود باید قبل از همه عقل راست وحجت قرار داد واعتقاد ونقل ونص را بکناری نهاد. بدون شك عقل انسانی در هر لحظه از زمان گرفتار محدودیت ـ هائی است واین محدودیت‌ها در اساس به محدودیت امکانات ما ، که همان حواس پنجگانهٔ ماست ، مربوط میشود . آخوند زاده معتقد است که با این محدودیت حواس، انسان به بسیاری چیزها، ازجمله حقیقت وماهیت روح ویاموجد پی نمیتواند برد اما ممکن است که روزی بجای حواس پنجگانه ده حس داشته باشی آنوقت بفهمی که موجد چیست ، روح چیست » ولی هرچه هست ابزار ما

فعلا همین حواس ماست وحقیقت اینستکه باهمین حواس هم ، اگر نتوان فی المثل حقیقت روح را دریافت ، میتوان وجود وحیات و قوانین آنها را بدرستی درك کرد .

قبل ازهمه باید دانست آنچه «که ظاهر نیست باور کردن را شایسته نیست» وباپذیرفتن این اصل می‌پذیریم که صانع وموجدی در کار نیست و کائنات خود بخود وجود دارد. علیرغم استدلال متشرعین وجود مستلزم سبب نیست زیرا دربنصورت گرفتار دو رو تسلسل میشویم که خودامری نادرست است . وجود بدون سبب امکان پذیر است و در اینجا مراد از وجود ماهیت اشیاء ویا ضد عدم صرف است . اشیاء باین معنی در ماهیت و ذات خویش به سبب نیازی ندارند . این تبدلات وانتقالات وجود است که به‌سبب محتاج است و سبب درحقیقت تنها بر تظاهرات وجود حاکم است .

اما کائنات وجود واحدی است متظاهردر کثرات لاتحصی که زمان ومکان فی الجمله ازمقتضیات وتکیفات اوست .

این وجود واحد ازلی است ، وابدی نیزخواهد بود . بقول علی ذکره السلام « عالم قدیم است و زمان نامتناهی». ماده معدوم نمیشود وازعدم نیزهیچ چیز بوجود نمیآید وجود واحدکائنات خود هم خالق است وهم مخلوق ، هیچ قوهٔ عاقله و هیچ نیروی ارادی سبب پیدایش و مرگ چیزی نمیشود . ازینروست که وجود خالقی عاقل پذیرفتنی نیست .

کثرات که تظاهرات وجود واحدکائنات است مدام در تغییر است ومرگ تصوری است که انسان ازتبدل اشیاء دارد . «ترکیب موالید از عناصر است ، باقتضای طبیعت چند روزی عناصر با همدیگر تألیف یافته‌اند ، وقتیکه ترکیب جسد متلاشی شد معاد عنصر بازعنصراست . ازاینروقیامتی درکار نیست و «کاخ بدن را بعد ازخراب شدن بوطن بالاتر وناز ونعیم عروج وبه نار وجحیم

نزول نیست . »

متغیرات در تغییر خویش فاقد اختیارند . همه مجبورند ، و جبری اختیار بودن کل است در بروز خود ؛ در ظهور جزء از کل نه کل را اختیاری است و نه جزء را ، هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ــ نبی فرمود کو مانند گبر است.

تغییرات تابع قانون است و موجد و موجود که جمعاً وجودی واحد و قادر و کامل است خود از قوانین تبعیت میکند . شعور و ارادهٔ هیچیك از اجزاء و ذرات کائنات قادر نیست این قانون را برهم زند و از این رو معجزات و کرامات و سحر از موهومات اند.

وجود واحد کائنات با کثرات خویش جامع اضداد است و از موسی و فرعون انباشته است ولی این تعارض اجزاء در حقیقت ناشی از اعراض است و چون به جوهر خویش بازگردند تعارض و دوئی از میان برخواهد خاست .

چون به بیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون کردند آشتی .

و اما ماده، این وجود واحد قدیم و مجبور و لاشعور که کثرات آن تحت تأثیر اسباب مدام در حال تغییر است مورد قبول همگان نیست و عده‌ای از روح و عقل و مانند اینها سخن میگویند و وجود آنها را نافی سلطهٔ بلامنازع ماده میدانند .

ولی روح نیز از قانون عمومی کائنات مستثنی نیست زیرا خود از تکیفات ماده است. روح کیفیتی است در اجسام مرکبهٔ ذیحیات که بعد از ترکیب اجسام موافق قوانین و شروط خلقت پیدا میشود. وقتی این جسم ترکیبی متلاشی شد هم آن کیفیت زایل میشود. مثالش اینستکه تو چند اجزای معدنیه را در یکجا جمع میکنی و موافق قانون علم آنها را بیکدیگر ممزوج و مرکب میسازی ، کیفیتی

از آن حاصل میشود که اسم آنرا قوهٔ تلغرافیه یعنی روح تلغرافی میگوئیم . وقتیکه همان ترکیب را که بآن اجزا داده‌بودی برهم کردی قوهٔ تلغرافیه یعنی روح تلغرافی زائل ومحو می‌شود » پس روح نیزمادی است؛ واین تنها روح نیست‌بلکه عقل‌وخیال و رؤیا و مانند اینها نیز هیچیك قائم بذات نیستند ؛ و فی‌المثل « رؤیا چیزی نیست مگرعمل مغزدرحال خوابیدن» وازاینجاست که هیچ چیز جزماده قائم بذات نیست ، هیچ چیزجزماده خالق نیست،هیچ چیزجزماده‌ازلی‌وابدی نیست .

وبار دیگر باصل درك انسان ازکائنات بازگردیم . ما به ماهیت وحقیقت روح‌انسان وروح تلگراف وقوهٔ مغناطیسی‌وحرارت و نور و مانند اینها ــ تا آنزمان که تغییری ناگهانی و عظیم Changement subit در ما رخ نداده ــ پی نمیبریم ؛امامیتوانیم درك وثابت‌کنیم‌که اینها همه ازمقتضیات وخواص ماده‌است وتابع قوانین عینی خاصی‌است .

وتغییر،نه‌تنها ممکن است بلکه ازضروریات حیات است . هرپدیده‌ای درعالم وجود نوبتی دارد وچون مهلتش سرآمد جای خود را به دیگری میپردازد ودیگرهیچگاه بازنمیگردد. ازجمله «دول وادیان را نیز اعمارهست چنانکه اشخاص را.»[1] وفی‌المثل «احیای دین زردشت و قوانین زردشتیان و احیای دولت کیانیان بعدازاین درایران ازممکنات نیست .»[2]

تنهالازمهٔ این تغییراسباب است . من باآنکس‌که میگوید «الواطراش‌ازعقلاوصلحانخواهند شد واهرمن فرشته نخواهدگشت شریك نیستم.» «درصورتیکه فرشته اهرمن تواند شد اهرمن نیز

۱و۲ ــ صفحهٔ ۲۲۳ الفبای جدید ومکتوبات . از نامه به جلال‌الدین میرزا بتاریخ ۲۰ مه ۱۸۷۰

فرشته میتواند شد. » کافی است سببی وجود داشته باشد. « به چه سبب فرشته اهرمن شده است ؟ وقتیکه همان سبب رفع شد باز اهرمن فرشته خواهد گشت.» تقدیر و تکلیف روزاول سختی بیمعنی وتغییر ناشی ازسبب امری جاری است .

حال که حیات در تغییر است و بازگشتی وجود ندارد انسان باید از زندگی تمتع گیرد. جسد ما نیز مانند بقیهٔ اشیاء از ترکیب موقتی عناصر بوجود آمده و « مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هیئت باقی است بهرچیز که مرغوب طبع است وازآن ضرر حیوانی متصور نیست باید توسل جست . عاقل باید از جمیع لذات دنیویه بهره یاب شود و ازهیچگونه مشتهیات احتراز ننماید »

آخوندزاده فیلسوفی است بتعبیری خوشبین ؛ ومدتی است که « در طبیعت بشریه یك قوه وخاصیت مودوعه میباشد که انسان را بتشخیص عمل خیر ازعمل شر وعمل حسن ازعمل سیئی و به محظوظ بودن ازعمل خیر ومنضجر شدن ازعمل شر قابل میکند.» ازاینرو نباید از آن بیمداشت که کامجوئی از لذات دنیوی انسان را گمراه سازد.

شاید در اینجا منظور از مجرد انسان باشد وگرنه همانطور که معلوم است انسان مجسم تابع محیط و اسباب است که از فرشته اهرمن واز فرعون موسی میسازد .

واما دین، و بویژه دین اسلام، با شکل کنونی خویش مانع تمتع انسان از نعمات زندگی است زیرا واعظان و عالمان مدام در گوش مردمان وسوسه میکنند که: « نغمه پردازی مکن حرامست ، تیاتر مرو حرامست ، رقص مکن مکروهست ، ساز مزن حرامست ، شطرنج مساز حرامست ، تصویر مکش حرامست» غافل که طبیعت انسان باحزن و فرح سرشته است و« از وسایل فرح و سرور کناره جو شدن حواس را معطل و عقل را مکدر میکند » چنانکه زاهد نه عاقلتر یز مردم

بلکه «کودن ناس و ابله‌زمانه است.»

و این اشکال نه‌در وعظ واعظان است که درذات دین است. دین «عقل انسانی را بالکلیه از درجهٔ شرافت واعتماد انداخته و در حبس ابدی نگاه‌داشته «زیرا دردین نقل بر عقل و اعتقاد برعلم رجحان دارد، وحال آنکه «دین وایمان باعلم وحکمت دو حالت متناقضند وهرگز دریک‌ذات جمع نمیتوانندشد.»

آخوندزاده فیلسوفی است ترقیخواه ومعتقد است که «عقاید دینیه پرده بصیرت مردم‌شده وایشان را از ترقیات در امور دنیویه مانع میآید»: عامل ترقی بشر علم است وعلم بادین درتناقض است وجمع این دوحالت متناقضه [نیز بنظر] محال میآید» ولامحاله کتاب «مکتوبات» «هدم اساس دین «راوجههٔ همت خودقرارمیدهد.

برای ورود «به‌دایرهٔ علوم وسیویلیزاسیون» با دین وه شوق دیدارحوران بهشتی» باید خداحافظ گفت؛ برای رهائی خلق از سرگردانی وجلوگیری از فتنه‌هائی‌چون فتنهٔ شیخ‌احمد بحرینی و باب رکن رابع بایدعلم‌را بجای دیر نهاد؛ برای حصول به‌پروگرس وليبرالیسم باید از قید عقایدراست؛ برای نجات از ظلم دیسپوت بایددست بدامن علم‌زد و دین‌را بکناری گذاشت؛ برای تحصیل علم سیاست باید باکفار فرنك معاشرت کرد واز مواعظ «علمای فاناتیك وشارلاتان» و«عقاید پوچ آنان» درگذشت؛ وبالاخره برای حفظ استقلال وجلوگیری از اسارت ملی باید به «هدم اساس عقایددینیه» پرداخت. «سعادت وفیروزی نوع بشروقتی روخواهدداد که عقل انسانی از حبس ابدی نجات یابد و تنها عقل حاکم مطلق شود نه‌نقل»

با اینهمه آخوندزاده فیلسوفی است واقع‌بین و میداند که «عمر دین اسلام‌هنوز بآخر نرسیده‌است» و «درایران دین اسلام

پایدار و برقرار خواهد ماند[1]. »ولی این را نیز میداند که دوام اسلام « بدان روش و حالات که سابق بود » دیگر مقدور نیست و از اینرو صریحاً اعلام میکند که «مصنف نمیخواهد مردم آتا ایست [2] بشوند و دین و ایمان نداشته باشند بلکه حرف مصنف اینست که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر پراتستانتزم محتاج است » تغییر احکام و قوانین دین امری است طبیعی . پیغمبر اسلام خود طی بیست و سه سال نبوت خویش احکام و آیات را بارها «موافق وقت و احتیاج عوض کرده است » چگونه ممکن است طی هزار و دویست و هشتاد سال «بعض احکام و قوانین او بنا بر تقاضای ایام و امور مستوجب تغییر و تبدیل نگردد»؟ «پروتستانتزم در این اسلام محض بخاطر حب بشر از واجبات است » و بعلاوه «دوام دین اسلام وقتی ممکن است که باشعور کنه معرفت دین را بفهمی و بعد بجهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانی باقی بمانی.» اساساً مقصود اصلی ادیان برخلاف آنچه تصور شده عبادت و اعتقاد صرف نیست بلکه این دو از فروعاتند و در هر دین هدف اصلی اخلاق است چون کسی به اصل مقصود یعنی اخلاق حسنه دست یافت فروعات خود بخود از او ساقط است . و پروتستانتیسم جز این چیزی نیست .

پروتستانیتسم «عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عبادة الله جمیعاً در آن ساقط بوده و فقط حقوق الناس باقی بماند . « پروتستانتیزم باید در جهتی صورت گیرد که مسلمانان بتوانند از **آزادی جسمی و معنوی و مساوات حقوقی** برخوردار شوند ، همهٔ افراد اسلام از دکور و اناث اجباراً سواد بیاموزند ، دیسپوتیزم

۱ـ صفحهٔ ۲۲۳ الفبای جدید و مکتوبات . از نامهٔ مورخ ۲۰ مه ۱۸۷۰ به شاهزاده جلال الدین میرزا

۲ ـ آتهایست ، منکر وجود خدا، کافر.

سلاطین شرق تخفیف یابد و برای ادارهٔ اجتماع تنظیمات حکیمانه‌ای داده‌شود. و بدینسان آخوندزاده به‌مسائل اجتماعی میرسد.

در آغاز کتاب تذکری و یا بقول آخوندزاده «قیده‌ی وجود دارد که در آن گفته‌میشود: جمیع‌مطالب این‌مکتوبات‌به‌گانه‌را بر مسئله مساوات حقوقیه تطبیق میتوان کرد.» و یادآور میگردد که این کتاب به‌مسائل مربوط «مساوات مالیه» نمیپردازد. نویسندهٔ کتاب بخوبی میداند که‌مساوات اقتصادی امکان‌پذیر است و به‌خواننده خبر میدهد که «فیما بین جماعات وحشیان مساوات مالیه برقرار است و کسی نمیتواند مال مخصوص داشته باشد، تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بری یا بحری و از محصولات اضیه میشود که پیران قوم در یک جا جمع میکنند و بر هر یک از افراد جماعات از آنها قسمت میدهند.» با اینهمه تصور میکند که «مساوات مالیه درین دنیا با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق طبایع مردم که‌مشاهده میشود امکان پذیر نیست مگر اینکه این‌دنیا تغییر دیگر بیابد و بنی آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند.» بدین ترتیب آخوندزاده خودرا بعنوان تبلیغ کنندهٔ پیشتاز آرمان‌های انسانی و اجتماعی بورژوازی مترقی معرفی میکند. سراسر این کتاب و تمام مقالات و نامه‌های او از این آرمانها و تکرار آنها انباشته است: **آزادی جسمانی و روحانی، مساوات حقوقی، عدالت، رفاه و ثروت، آزادی ملی، آبادی و استقلال وطن، ترقی و تمدن، سلطنت قانون**؛ و از خود مبلغ آتشین و یکدندهٔ این آرمان‌هاست.

بعمیق خود نگاه کنیم و ببینیم که این اصول تا چه حد در آن جاری است. در اینجا زمانی مردم از نعمت و راحت برخوردار بودند، در داخل مملکت آزاد و در خارج محترم میزیستند؛ کسی به کسی

یارای تعدی نداشت؛ مالیات مقرراتی داشت، هیچ حاکمی نمیتوانست کسی را بیازارد و بکشد؛ اجر ومکافات هر کس برطبق قانون معلوم بود ؛ مملکت آبادبود وازشوکت وسعادت بهره داشت . درست است که « آنگونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیهٔ ملل فرنگستان وینکی دنیا بمنزلهٔ شمعی است درمقابل آفتاب » ولی « نسبت به [وضع] حالیه ایران مانند نوراست در مقابل ظلمت »

ای ایران ، اکنون «زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بیخبر وازنعمت آزادی محروم وپادشاه تو دیسپوت اهل تو فزون از حساب در ممالك عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان وترکستان وعربستان وفرنگستان ازکثرت ظلم وشدت فقر پراکنده شده درکمال ذلت بهقعلگی وتوکری روزگار میگذرانند. پادشاه تو ازپروقری دنیاغافل وبیخبر درپایتخت نشسته چنان میداند که سلطنت عبارتست از پوشیدن البسهٔ فاخرو خوردن اغذیهٔ لطیفه وتسلط داشتن بهمال وجان رعایا و زیردستان . » « تجار بی‌مایه ، دهقان بی‌استطاعت ، مداخل خزینه کم ، دخل گمرکخانه و سایر مداخل دیوانیه بی‌نظم. درهرجا تحمیل درگردن فقرا است. نه بجهت تحصیل مالیات قانونی معین است نه بجهت صرف مالیات قاعده‌ای، نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی یك کتاب قانون در دست نیست وجزای هیچ گناه واجر هیچ ثواب معین نمیباشد.» «رسم سیاست که درمیان طوایف وحشی وبربری معمول است آلآن درایران مشاهده میشود می‌بینی آدم دو نیمه شده ازدروازه‌های شهر آویزان گشته است . میشنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش ودماغ بریده شده است »

گذشته ازاینها ملت تو ازعلم وهنر نیز بی‌بهره است .«الآن در اروپا درعلم طب ترقیات وافره ظاهرشده اما» اطبای ایران هنوز از قواعد زمان سقراط وبقراط دست برنداشته مدام از مزاج سرد و

گرم وصفراء وبلغم حرف‌میزنند . ادبیاتش یاعبارت از آنست که « طهارت‌را فلان‌طور باید گرفت وهنگام‌قضای حاجت سنگینی‌بدن خودرا برپای‌چپ‌باید انداخت ویاشامل‌است بر نقل‌پاره‌ای افسانه‌های بی‌اصل‌که اسم آنهارا معجزات گذاشته‌اندویا بر تصنیفات‌مملو از انحرافات ومبالغات وقافیه‌پردازی و عبارات مغلقه وتملقات بی‌اندازه که‌اسم آنهارا «تاریخ» نهاده‌اند .

همه این‌بدبختی‌ها ازظلم سلاطین مستبدمنشأ میگیرد «از غفلت وبی‌اهتمامی‌ایشان وطن‌ما امروز » درچنان حالت وملت ما درچنان» تنزل است‌که مستوجب گریه‌وزاری است. سلاطین‌سلف ما بغیر ازاینکه خورده‌اند ، نوشیده‌اند، پوشیده‌اند. گذشته‌اندچیزی نکرده‌اند.» حتی‌سلاطین ساسانی‌برای‌حفظ‌نفس «مادران‌وخواهران ودختران وعمه‌گان وخاله‌گان خودشان رانکاح میکردند» کاری که «درمیان طوایف وحشی‌صفت [نیز] که مثل حیوانات دربیشه‌ها میگردند » قبیح‌وشنیع شمرده میشود . سلاطین بعد از هجرت نیز همگی‌ازکوچك‌وبزرگ که« کلاد سپوت‌رشبیه‌حرامی‌باشیان‌بوده‌اند»[1] بالشکرکشی‌ها وخونریزی‌های‌بیهوده انواع‌مصیبت‌ها برسر مردم آورده‌اند. وشاه امروزی نیز که خود مستبدی متلون‌المزاج است « از اوضاع عالم‌بیخبر، ازعلوم اداره وتربیت‌نادان ، و از رسوم عدالت‌ومروت‌ورعیت‌پروری‌و وطن‌پرستی‌عاری‌وغافل است‌و« تمیفهمد که‌در جمیع‌صفحات ملك خود بقدرذره‌ای ازمعدلت علامتی واثری [وجود] ندارد وباور میکند که کرهٔ‌زمین در پشت گاو‌ودرپشت ماهی‌قرارگرفته است . »ودر «روزنامهٔ »خود «بغیر از سوار اسب شدن‌ویابا کالسکه‌راه‌رفتن‌ویا بشکار مشغول‌شدن گذارش‌دیگری»[2]

---

۱ ـ صفحه۲۲۵ الفبای جدید. مکتوبات نامهٔ مورخ۲۰ مه۱۸۷۱

۲ ـ صفحهٔ۲۳۰ همانجا

ندارد. شاهزادگان و درباریان نیز دست کمی از او ندارند. «این وجودها در بشریت با [ساده‌ترین افراد] مساوی و از علم و فضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلاق نیز بمراتب از خود ایشان پست‌تر [ند].».

در این ویرانگری سلطان مستبد تنها نیست بلکه علمای فاناتیك اسلام نیز یار و یاور و عامل همدست پادشاهانند. نویسندهٔ مکتوبات در یکجا خطاب به ایران می‌نویسد: «تأثیر ظلم دیسپوت وزور فناتیزم علما به ضعف و ناتوانی اعمال تو باعث شده و جوهر قابلیت ترا زنگ‌آلود و ترا بدنابت طبع و ذلت و عبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خدعه و جبن و تقیه‌خو گر ساخته.» و «اعمال ایران از عدم توجه و اهتمام دیسپورت و از بی‌انصافی علما یکی از هزارشان بخواندن قادر نیست.» و در جای دیگر هنگامیکه از حریت روحانی و جسمانی سخن میگوید اظهار عقیده میکند که «**حریت روحانیهٔ** مارا اولیای دین اسلام و **حریت جسمانیهٔ** ما را فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته» اند. و از آنجا که «**مساوات** عبارت از وجود این دو ماده است» از مساوات نیز درمیان ما خبری نیست.

آخوند زاده که از سلب آرادیهای معنوی بشری بیش از همه رنج میبرد یکسره به فناتیزم اسلامی و علمای اسلام اعلان جهاد میدهد و مینویسد: «پیغمبر اسلام چه حق داشت که با نزول آیهٔ حجاب» نصف بنی نوع بشر را که طایفهٔ اناث است الی مرور دهور به حبس ابدی انداخت» و «**آزادیت** را که از اعظم حقوق بشریت است بالمره از ایشان سلب کرد»؟ و چرا با مشروع شمردن تعدد زوجات **عدالت** را نسبت به این طایفه زیر پا نهاد و آنانرا از لذت عشق و محبت محروم ساخت؟ سپس اضافه میکند که «آنچه در قرآن بجهت رعایت عدالت در این ماده گفته شده زاید است بعلت اینکه در این ماده عدالت وجود ذهنی ندارد». او در عین حال «کثرت زوجات [را] منافی مسئلهٔ **مساوات**» میداند. و این سلب آزادی و مساوات تنها در مورد زنان

نیست بلکه درمورد تمام افراد ملت اززن ومرد جاری است . و اینجاست که نویسنده میگوید صرف بوجود آمدن از « والدین متشخصین » که « برحسب اتفاق » صورت گرفته نمیتواند برای هیچکس امتیاز ورجحانی بوجود آورد .

برای استقرار حریت ومساوات وازمیان رفتن « مغایرت باطنی فیمابین ملت وسلطنت » باید دین از سیاست جدا شود ، و سلطنت « علما را در اداره شریك خود نسازد ». امور مرافعه به وزارت عدلیه سپرده‌شود و «علمای روحانیه هرگز بامور مرافعه مداخله نکنند.»[1] ولی این نتیجه حاصل نخواهد شد مگر اینکه استبداد جای خود را به «سلطنت معتدله» بدهد زیرا تنهاهنگامی مردم از مراجعه به علما خودداری خواهندکرد و«مناصب سلطنت را اهل ظلمه » نخواهند شمردکه «اساس سلطنت از روی قوانین وضع بشود». « پادشاه حقیقی به‌کسی اطلاق میشودکه تابع قانون بوده، ودرفکر آبادی‌وآسایش **وطن** ودرفکر تربیت و **ترقی ملت** باشد»[2] «نه‌اینکه بروش زمان حال [مردم] از راه ترس باواظهار اطاعت بکنند». ودر تعریف سلطنت مشروطه یا بقول آخوند زاده «معتدله» باید گفت که دراینجا «پادشاه‌اصلاقدرت نداردکه‌برخلاف قوانین اقدام کند.»

بعلاوه برای بقا ودوام سلطنت معتدله و ترقی ملك باید ملت به سلاح علم مجهزشودکه درغیراینصورت تمام اقدامات‌بی‌پایه واساس خواهد بود . باید دانست‌که اصولا آخوندزاده برای علم مرتبتی عظیم ومقامی‌اولی‌قائل است .بزعم اوچارهٔهمهٔ بدبختی‌های

۱ــ صفحهٔ ۲۰۰ ،الفبای جدید ومکتوبات، نامهٔ ۲۵مارس ۱۸۷۱ به‌میرزایوسف خان مستشارالدوله.

۲ــ صفحهٔ ۲۲۵ ،الفبای جدید ومکتوبات،نامهٔ ۲۰مه۱۸۷۱ به جلال‌الدین میرزا .

مردم ایران « در ترویج علوم طبیعت و حکمت است فیمابین کل طبقات‌ملت ازفقیروغنی،ازبزرگ وکوچك، ازشهری ودهاتی». اومیخواست که مردم خود را عبدرذیل عمرووزید ، خواه‌پیغمبرو امام باشد وخواه دیسپوت، ندانند و میگفت تنهاراه حصول باین مقصود ترویج علم است وهنگامیکه « علم رواج یافت خلـق از جهالت وفتنه وآشوب‌آزاد میگردد وازدیسپوت نیزآزادی مییابد. اخلاق حسنه‌نیزدراثرعلم بدست میآید وموعظه ونصیحت درپیدایش آن تأثیری ندارد . تاکنون «بیم جهنم وامید بهشت هرگز مانع صدورجرائم‌نبوده‌است»،جمیع دزدان وراهزنان وقاتلان ازعوام‌الناسند که‌به جهنم وبهشت اعتقاد دارند وحال‌آنکه ازعرفاهیچکس دزد وراهزن‌ندیده‌است.« سبب کافی‌بترك‌معاصی‌وجرائم‌علم است.»[1] قدرت وقوت وعظمت قدیمهٔ دولت ایران نیزتنها دراثرنشرعلم در میان عموم ناس بدست خواهد آمد . آخوند زاده که ترویج کنندهٔ بزرگ ناسیونالیسم است « عقلای ملت » را برحذر میداردکه در دنیای‌کنونی‌حوادث اسارت وفقدان آزادی ملی واستقلال وتسلط وغلبهٔ ملل ودول بیگانه برملت‌ما کاملا ممکن‌الوقوع است ونمونهٔ چنین اسارتی را میتوان تسلط انگلیس برهند شمرد . اومیگوید نگاه‌کنید «که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار میکند» رفتارهمین «انگلیس سیویلیزه‌وصاحب قوانین بااهالی‌هندوستان » ازرفتاردیسپوت بمراتب بدتر است و«نسبت به‌انگلیسان بازهزار رحمت به دیسپوت» . و میافزایدکه تنها راه جلوگیری از چنین اسارتی «انتشارعلوم [است] درکل اصناف ملت » .

چنانکه معلوم است نویسندهٔ «مکتوبات» نظر بانتشار علم

---

۱ ــ صفحهٔ ۱۵۹ ، الفبای جدید و مکتـوبات ، از نامهٔ ژانویه ۱۸۷۰.

درمیان عوام‌ناس دارد و تحصیل علوم را از جانب خواص کافی نمیدانند. او میگوید ما به‌علم وصنعت فرنگان احتیاج داریم واگر عوام‌الناس بزبان مادری خود با این علوم آشنا نشوند «ملت اسلام درباب تمتع ازنتایج علوم وصنایع باید متصل فرنگان و انگلیسان را بوطن خود دعوت بکند و بامدادایشان فقط بکاری شروع نماید» واین امری است مشکل وزیانبار. پس باید یك آکادمی تأسیس کرد که اعضای آن «جمیع کتب علوم وصنایع اهالی آوروپا را بتدریج ترجمه کنند»[1] ودراختیارعموم بگذارند.

طبیعی است که کسب علم بدون سواد امکان‌پذیر نیست وسرانجام میرسیم به‌حلقهٔ اصلی زنجیرمشکلات که‌خط کنونی مال اسلام است زیرا بدون تغییر واصلاح خط حاضروبرقراری خطی آسان محال است که عوام‌ناس بتوانند از نعمت سواد برخوردارشوند.

آخوند زاده که همیشه منافع عامهٔ خلق را در نظردارد از گسترش سواد میان مردم ازطریق خط آسان چنان بوجد میآید که حتی کاردولت استعماری روس را در زمینهٔ ترویج الفبای تازه‌در میان اهل داغستان‌وچچن میستاید واظهار امیدواری میکند که‌این مردمان بتوانند باکمك اینگونه الفبا ازظلمانیت به«نورانیت» رهبری شوند.[2]

میرزا فتحعلی آخوند زاده بدون گسترش علم درمیان‌عوام‌الناس حتی قانونگزاری‌ها واصلاحات را امری بی‌پایه و اساس میشمارد. میرزا حسین‌خان مشیرالدوله در ۱۲۸۷ هجری قمری

۱ـ ازنامه‌به‌محرر روزنامهٔ «حقایق» بتاریخ ۱۲۹۰ هجری قمری

۲ـ صفحهٔ ۲۴۵ الفبای جدید ومکتوبات، ازنامهٔ ۱۸ ژوئن ۱۸۷۱ به‌ملکم.

(۱۸۷۱) به‌وزارت عدلیه وسال بعد (۱۸۷۲) به‌صدارت میرسدو عده‌ای از اصلاح طلبان از جمله میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله‌و میرزاملکم‌خان را برای‌وضع قوانین و تنظیمات و اصلاحات بدور خودگرد می‌آورد. آخوندزاده ازبی‌ثمری وموقتی بودن قوانین و اصلاحات او سخن بمیان می‌آورد . « بدون تربیت ملت قوانین فایده نخواهدبخشید. امروزپسر میرزانبی‌خان [۱] درطهران به‌تنییر الفبا ملتفت نشده‌بنای وضع‌قوانین گذاشته‌است. شمااخبر میکنم که ازپیش نخواهد رفت.» [۲] « این‌قوانین‌راکه خواهد خواندتمکر سواد چندنفرخواص بجهت قوانین وتنظیمات کفایت‌میکند؟» [۳] وقتی « ملت تربیت‌نیابد وکافه‌مردم صاحب‌سواد نشود بعداز رحلت شما وسایر ارکان وزارت عدلیه از دار دنیا جمیع‌زحمات شما دروضع قوانین ودر بنای دستگاه جدیدبهدر خواهد رفت‌ومردم باز بمیاق کهنه عودخواهندکرد » [۴] وبازهم درهمین زمان به‌میرزایوسف‌خان مستشارالدوله نوشت‌که « وضع قوانین شما امروز در ایران بآن میماندکه بیک‌عراده‌برای کشیدنش چهار حیوان‌مختلف‌السیربسته شوند.» [۵] بدیهی است که‌چنین چرخی‌براه نخواهدرفت. آخوندزاده این اقدامات را «بازیچه» می‌پنداشت ومینوشت: «جمیع‌تنظیمات‌و تجدیدات خوبست ولی بناست وپای‌بست ندارد وبیدواراست،امر

---

۱ ــ منظور میرزا حسین‌خان‌مشیرالدوله است .

۲ ــ ازنامهٔ ۲۰مه ۱۸۷۱ به‌ملکم.

۳ ــ صفحهٔ ۱۹۲ الفبای جدید و مکتوبات . نامهٔ مارس ۱۸۷۱ به‌ملکم .

۴ ــ صفحهٔ ۲۰۰ همانجا . نامهٔ ۲۵مارس ۱۸۷۱ به میرزا یوسف‌خان.

۵ــ صفحهٔ ۲۶۷ همانجا. نامهٔ ۳ مارس ۱۸۷۲ به میرزا یوسف‌خان.

موقتی است. بعدازچند روز نسیاً منسی خـواهد شد. باید علوم و معارف فیمابین کل اصناف ملت از اعلی‌وادنی، از وضیع و شریف بلااستثناءعمومیت می‌پذیرد؛ شبان و کشتکار وتاجر وعطار نیز آن استعداد را داشته باشند که‌وزرا دارند وجمیع ملت درجمیع تدابیر اولیای دولت‌شرکت داشته باشد»[1].

جالب اینجاست که او در سخنان خـود، چنانکه می‌بینیم، سرانجام به‌ضرورت استقرار یك دموکراسی وسیع‌میرسد. اومیگوید باید همهٔ اهل ایران لیبرال شود تا عـادهٔ ترقی‌براه افتد، ونشان میدهد که‌منظورنهائی‌او ازانتشارعلوم«تدارك‌لیبرالها»ست که‌بتوانند اصلاحات را دائمی سازند.[2]

اما مگر میتوان به دوام وزارت وصدارت درعهددیسپوتی متلون‌المزاج‌چون ناصرالدین شاه امیدوار بود وفرصتی کافی‌برای انجام اصلاحات عمیق بدست‌آورد؟ آخوندزاده یقین دارد که چنین امری امکان پذیرنیست و«نکبت وهلاکت قریب» پسر میرزا نبی خان را بدست این شاه مستبد، که «وزراء سالفه» را به نکبت و هلاکت رسانده، «بعین‌الیقین مشاهده»[3] میکند. اوخطاب به ملکم نیز، که از جانب مشیرالدوله برای تنظیم قوانین بتهران دعوت شده بود، مینویسد: «بچه کارمیروید؟ برای‌تشخص فـروشی وتحصیل القاب ومناصب؟»[4] وبدینسان مخالفت خود را، که قبلا بارها و

۱ـ از همان نامـهٔ ۳ مـارس ۱۸۷۲ مسیحی، بـه میرزا یوسف خان.

۲ـ نامه ۱۲۸۸ هجری قمری (۱۸۷۲ مسیحی) به‌میرزا یوسف‌خان.

۳ ـ صفحهٔ ۱۹۶ الفبای جدید و مکتـوبات. نامهٔ مارس ۱۸۷۱ به ملکم

۴ ـ صفحهٔ ۲۷۹ همانجا. نامهٔ ۸ مارس ۱۸۷۲ به ملکم.

بارها بااصلاحات ووضع قوانین وخدمت روشنفکران ترقیخواه در حکومت اظهارداشته بود، صریحاً روی کاغذ میآورد.

پس چه باید کرد؟ متفکر بزرگ ما در جواب این سئوال خطاب به‌اهل ایران میگوید: «اگر تواز تشأهٔ آزادیت و حقوق انسانیت خبردار میبودی طالب علم شده، فراموشخانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنامیتمودی. وسایل اتفاق رادریافت میکردی [وسرانجام] برای خود فکری میکردی وخود را از قیود عقاید پوچ واز ظلم دیسپوت نجات میدادی.» واین امرامکان پذیرهم هست زیرا «تو در عدد واستطاعت بمراتب از دیسپوت زیادتری [و] برای توفقط یکه‌لی‌ویك جهتی‌لازم است.»

اما این «فکر»ی که باید اهل ایران برای خود میکرد چه بود؟ بقول آخوند زاده «روولسیون»، واو این کلمه را چنین تعریف میکند:

«روولسیون عبارت ازآنچنان حالتی‌است‌که مردم ازرفتار بی‌قانون وپادشاه دیسپوت وظالم بستوه آمده وبشورش اتفاق‌کرده اورا رفع نموده بجهت‌آسایش‌و سعادت خودقانون‌وضع‌کنند. وپوچ بودن عقاید مذهبیه را فهمیده برمخالفت علمابرخاسته وبرای خود برحسب تجویزفیلسوفان موافق عقل آیین تازه برگزینند.»

وبدینسان متفکر بزرگ و ترقیخواه که بنیانگزار فکر علمی درفلسفه‌وجامعه شناسی‌درمیهن ماست به‌آخرین کلام خویش وآخرین کلام‌خلق میرسد

باقر مومنی

۵۰_۳_۵

منابع مقدمه :

۱ ـ میرزا فتحعلی آخوندا‌وف ـ الفبای جدید مکتوبات چاپ باکو ۱۹۶۳ ، گردآورنده وردآکتور حمید محمد زاده ، حمید آراسلی

۲ ـ متن کتاب «مکتوبات کمال الدوله»

جناب فخامت‌نصاب مطاع لازم‌الاحترام من

نظر بخواهش جناب‌شما نسخهٔ کمال‌الدوله فرستاده میشود درضمن چند شروط: اولا این نسخه را باید در وقت‌فراغت از ابتدا شروع کرده تاانتها خوانده باشید وبدون ترتیب مطالعه‌ننمائید . ثانیاً بعد ازخواندن اگر بحقیقت مطالب کمال‌الدوله اعتراف داشته باشید اجازه دارید که نسخه رادرپیش خودتان‌نگاه دارید والا آنرا باید باز بفرستید . ثالثاً اگر بحقیقت بعض مطالبش معترف شده و درحقیقت پاره‌ای ازآنها بحث داشته باشیدباید بحث خودتان رابتوسط من بجمع اعلان بدارید که جواب آن ازکمال‌الدوله‌مطلوب شود وبجناب شما ابلاغ‌یابد . رابعاً اذن‌داده‌نمیشود این نسخه را بکسی نشان بدهید یا بخوانید مگر کسانیکه بمعرفت و

امانت وانسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید. خامساً از این نسخه نسخهٔ دیگر بهیچ کس اجازه ندارید که بدهید مگر بکسانیکه در هر خصوص شایستهٔ جناب اعتماد شما بوده باشند. سادساً اجازه ندارید که بهیچ کس نام مصنف را اظهار بکنید مگر بکسانیکه ایشانرا محرم راز شمرده باشید. اما مستنسخ، نام او بهیچوجه نباید ظاهر بشود. سابعاً بکسانیکه باعتقاد شما رانخون فی العلم شمرده می شوند باید تکلیف نموده باشید که یکل مطالب کمال الدوله خواه در امور پولیتیقه[1] خواه در امور دینیه اگر بتوانند قریتکا[2] بنویسند و بواسطهٔ شما باینطرف بفرستند که مقصود خود کمال الدوله است یا قبول میکند یا بادلایل رد می سازد. اما در قریتکا دلایل نقلیه ونصیه هرگز مقبول نخواهد شد وشایستهٔ التفات نخواهد گشت. ثامناً اگر کسی یارای قریتکا نوشتن نداشته باشد باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه باو روخواهد داد البته بقلم درآورده باینطرف بفرستد و این زحمت از خود جناب شما نیز مسئولست.

دیگر اجمالا درحق مصنف نسخه بجناب شما چند کلمه نوشتن لازم می آید. مکرم الیه شخصی است صاحب تصنیفات عدیده، دوستدار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخهٔ کمال الدوله مراورا هرگز غرض

---

۱ ـ پولیتیکی.

۲ ـ کریتیك.

شخصی درنظر نیست بعلت اینکه نسبت بایران وملت اسلام معاذالله بغضی ندارد ، چون الآن در کل فرنگستان که یوروپا می گویند این مسئله دایر است که آیا عقاید باطله موجب سعادت ملك و ملت است یا اینکه موجب ذلت ملك وملت است .

کل فیلسوفان و حکیمان این اقلیم متفقند درینکه عقاید باطله موجب ذلت ملك وملت است درهرخصوص. حتی اشهر[1] ایشان از متأخرین حکیم انگلیسی بوقل[2] نام که تصنیفش جهانگیر ومسلم کل شده است در این عقیده زیاده بردیگران غور کرده است و یکی از دلایلش اینست که ملت اسپانیا یعنی اندلس وملت شویتسیا[3] وملت ریم[4] تابع پاپا[5] که مقید در عقاید باطله وپیرو اقاویل کشیشان وافسانه گویان می باشند درعلوم وصنایع و در اقتدار ملتی آناً فآناً یوماً فیوماً[6] رو در تنزل وذلت هستند واما سایر ملل یوروپا وخصوصاً انگلیس وفرانسه و یکی دنیا که از قید عقاید باطله وارسته، پیروعقل وحکمتند درعلوم وصنایع و در اقتدار ملتی روز بروز

۱ـ مشهورترین.

۲ ـ تلفظ ترکی نام بوکل است

۳ ـ سوئد.

۴ ـ روم ، ایتالیا .

۵ ـ پاپ . میرزافتحعلی این اسامی را باتلفظ روسی آنها نوشته است.

۶ـ لحظه بلحظه وروزبروز.

ساعت بساعت رو در ترقی و سعادت هستند . بواسطهٔ مرورزمان بهشت و حور در این عصر در نظرها آن جلوهٔ سابق را نداردکه مردم به‌آرزوی آنها شوقمند شهادت‌بوده خودشان را در مقابل دشمنان قویدست بکشتن دهند وبدین‌وسیله اقتدار ملتی باقی ماند . عقلای ملت را در این عصر واجب است که بجهت اقتدارملتی وحراست وطن از تسلط وتغلب ملل و دول بیگانه در تدارك ردآنگونه ذلت‌که‌عبارت ازاسیری وفقدان‌آزادی و استقلالست و وقوعش دراین عالم حوادث ازممکنات قریب به‌یقین‌است بوده باشند ، و تدبیر ردآن نوع ذلت منحصر است بانتشار علوم درکل اصناف‌ملت وکاشتن تخم غیرت وناموس و ملت دوستی و وطن پروری در مزرع ضمیر ایشان که همهٔ این‌صفات ازخصایص مردانگی‌وفتوت شمرده می‌شود چنانکه ملل قادرهٔ فرنگستان الحال بدین‌صفت موصوفند و این مراد هرگز تیسرپذیر[1] نخواهد شد مگر به‌هدم اساس‌عقاید دینیه‌که‌پردهٔ بصیرت مردم شده ایشانرا از ترقیات درامور دنیویه مانع می‌آید. مصنف نسخهٔ کمال‌الدوله نیز در این‌عقیده است یعنی لیبرال‌واز سالکان مسلك پروقره[2] و طالبان سیلویلیزه[3] است.

---

۱ ـ میسر وممکن.

۲ ـ پروگره ، ترقی.

۳ ـ تمدن

لهذا باقتضای عقیدهٔ خود معلومات خود را بقلم درآورده‌است .

گر نیابد بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد وبس

سبب نسخهٔ کمال‌الدوله همین است که ذکرشد و الا منظور دیگر اصلا متصور نیست .

منتظر جواب هستم

فتحعلی [1]

---

۱ ـ درکتاب « الفبای جدید ومکتوبات » چاپ باکو ـ ۱۹۶۳ صفحهٔ ۱۲۷ نامه‌ای بعنوان حاجی‌شیخ‌محسن‌خان‌وزیرمختار ایران درلندن که‌تاریخ ۴فوریه۱۸۶۹ دارد چاپ‌شده‌که از فرستادن نسخهٔ کمال‌الدوله برای‌شخص نامبرده حکایت میکند. این نامه‌تاآنجاکه مربوطبه«مکتوبات» است‌مختصرتر از نامهٔ‌چاپ‌شده دربالاست وظاهراً نشان‌آنست‌که‌نامهٔ چاپ شده در بالا در تاریخی پس‌از ۴فوریه ۱۸۶۹ نوشته شده‌است . میرزافتحعلی نامه‌به‌حاجی شیخ‌محسن‌خان راعمداً بدون امضاء برای اوفرستاده است. بهرحال چنانکه معلوم است‌میرزافتحعلی برای‌هرکس‌که نسخه‌ای از«مکتوبات »را میفرستاده چنین نامه‌ای نیزضمیمه‌اش میکرده‌است . بنابراین‌بایدنامه‌راخارج‌ازمتن‌اصلی کتاب دانست .

مکتوبات

[سواد مکتوبیست که مستنسخ نسخهٔ کمال‌الدوله بیکی از متشرعین ملت اسلام فرستاده است در سنهٔ ۱۳۸۰

بر ارباب خبرت و معرفت واضح وآشکار است که درهیچ عصر و اوان جهان از ملاحده وزنادقه خالی نبوده است وهم نخواهدبود . تشدد وتغیظ درحق این‌طایفه هرگز مثمر نتیجه نمیشود بعلت اینکه این‌طایفهٔ گمراه یك‌نفردونفر وهم در داخل مملکت نیستند و دریك عصرمخصوص ظهور نمیکنند که ازعهدهٔ ایشان توان برآمدبلکه عدد ایشان از حد احصا بیرونست ، ازعهدهٔکدامیك از ایشان توانیم آمد. وقتیکه مصنفان فرنگ وروس وسایرملل یوروپا سبب ظهوربابیان را نیز حمل برقصورات سلطنت ایران و سستی اساس آن وبطلان دین اسلام کرده تصنیفات‌عدیده نوشته در اقطار عالم منتشر ساخته‌اند واهتمامائی راکه از اهل ایران در دفع‌این طایفهٔ ضاله بعمل‌آمده است ناشی از جهالت ونادانی وعدم‌قابلیت تشخیص میان خیرو شر شمرده مستحق سرزنش و استهزا دانسته‌اند . از

روزیکه در اقلیم یوروپا هر کسی‌را از افراد نوع بشر در نشر خیالاتش خواه باطله وفاسده خواه صحیحه وسلیمه اذن آزادی داده شده است‌ازهر گوشهٔ جهان زنادقه سربرزده، خیالات خودشان رابقلم درمیآورند و کسی مانع ایشان نمیشود ودرپی‌آزار ایشان نمیباشد . معلوم کل عالم است‌که زنادقهٔ‌فرنگیان وولتروررینان[1] نامان وسایرین چه‌نوع تصنیفات در بطلان دین مسیحی در میان خود مسیحیان منتشر کرده‌اند اما رؤسای دولت و ملت اصلا تشددی درباب تعزیر[2] ایشان جایزه نشمرده‌اند زیرافهمیده‌اند که علاج اینکار وسد راه تأثیرآن گونه خیالات باطله تشدد نیست بلکه ردآنهاست با اجوبهٔ[3] حکیمانه که مبنی‌به‌براهین عقلیه ونقلیه بوده باشد چنانکه امام عالیمقام علی‌ابن‌ابی‌طالب علیه‌السلام در احتجاج زندیقی اصلا اظهار تشدد نکرده اورا با اجوبهٔ حکیمانه در مقابل‌ایراداتش‌ملزم فرمود . بعد ازآن ، اعتراضات آن‌زندیق که بعض‌آنها بدتراز‌اعتراضات کمال‌الدوله بود درنظر خلایق بالمره ازتأثیر افتاد. تفصیل‌این احتجاج درتألیف شیخ‌سعیدابی‌منصوراحمدطبرسی ثبت‌است بدین عبارت:جاءبعض الزنادقه‌الی‌امیرالمؤمنین: [فقال] لولاقی‌القرآن من‌الاختلاف والتناقض

---

۱ ـ ارنست ژوزف رنان (۱۸۹۲-۱۸۲۳) فیلسوف وآکادمیسین فرانسوی.

۲ـ دراصل تعذیر نوشته‌شده‌بود؛ بمعنی تنبیه‌است .

۳ـ جوابها.

لدخلت فی دینکم الی آخره[1]. همچنین علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در مجلس مأمون که خلیفهٔ باقدرت بود جواب چندنفر ملاحده و زنادقه را بدون تشدد و تغیظ از روی علم و حکمت داده ایشانرا مغلوب کرد. اشخاصیکه تألیف شیخ طبرسی را دیده‌اند وخوانده‌اند واز تفصیلات این احتجاجات مخبرند وهمچنین سایر امامان واولیای دین دراعصار مختلفه بازنادقه وملاحده مناظرات داشته ایشان را باادله ساکت کرده واعتراضات ایشانرا از درجهٔ اعتبار ساقط فرموده‌اند. پس اگرپسر ناخلف اورنگ‌زیب[2] خیالات فاسدهٔ خودرا بقلم آورده ارادهٔ صدمه‌زدن بعقایددینیهٔ اسلام کرده است اورا نیز ازجملهٔ زنادقه وملاحده توان شمردکه پیش از این بوده‌اند وبعداز این نیز خواهند بود و از خیالات باطله‌اش بقوت باطن صاحب شریعت هرگز رخنه‌ای بدین اسلام نخواهد رسید واونیز مثل سایر زنادقه در بحر گمنامی غرق خواهدشد ونور شریعت غرا چون نورخورشید جهان آرا تا انقراض عالم ضیابخش کل آفاق خواهدگشت. بشرطیکه در بطلان خیالات فاسده‌اش جواب شافی نوشته شود تاآنکه همان خیالات در نظر مردم بی‌تأثیر و بی‌مقدار گردد واگر درجواب آن سکوت واقع شود یا اظهار تشدد وشکوه گردد هرآینه این حالت دلالت برعجز علمای دینیه وعقلای ملت خواهدکرد وزنادقه را جری خواهد ساخت. برفرض که عمرووزید از جواب نوشتن در مقابل آنها عاجز گردد مگر فاضلی که از جملهٔ راسخین

---

۱ ـ یکی ازکافران نزدامیرالمؤمنین آمد وگفت اگر درقرآن اختلاف وتناقض نبود بدین شما درنمیآمدم.

۲ ـ منظورشاهزادهٔ هندوستان کمال‌الدوله است.

فی‌العلم باشد پیدا نخواهد شد که جواب این هذیانات را از روی عقل و حکمت نوشته آنها را بی‌تأثیر سازد چنانکه دریوروپا[1] از هرطرف به‌رد تصنیفات وولتر ورینان جواب‌ها نوشته آنها را بی‌تأثیر ومصنفان آنها را در نظر مردم خوار نمودند ودین مسیحی نه اینکه ازایرادات زنادقه نقصان‌پذیر نگردید بلکه آناً فآناً در ترقی ورواج است وچنانکه امامان عالی درجات اقوال زنادقه وملاحده را با اجوبهٔ حکیمانه در خیال مردم از درجهٔ اعتبار افکندند . بغیر ازین تدبیر سدراه انتشار اینگونه تصنیفات و تصرف آنها درعقیدهٔ عوام ازممکنات نبوده است وهم نخواهد بود .

من که نسخهٔ مکتوبات کمال‌الدوله بدستم رسید اول بدرجه‌ای آشفته خاطر شدم که میخواستم آنرا پاره‌پاره بکنم ویا بسوزانم بعدخیال کردم که از این نوع حرارت من چه فایده حاصل خواهدشد؟ برفرض که من یك نسخهٔ آنرا پاره کردم یابسوختم آیا بدین وسیله راه انتشار نسخه‌های دیگر آن بسته میشود . پس از تأمل این معنی ازنیت خود صرفنظر کردم حالا بنا به خواهش شما این نسخه رابه‌نزد شما میفرستم بشرطیکه به‌ردمطالب آن در فکر جواب نوشتن بوده باشید وبهمین منظور این مراسله رادرابتدای نسخه[2]

۱ــ اروپا.

۲ ــ درنسخه‌های اساسی که مورداستفادهٔ نسخهٔ ترکی بوده وهمچنین در نسخهٔ تاجیکی این نامه دراول کتاب آورده شده وازآنجاکه آخوندزاده خودنیز نوشته که «این مراسله را درابتدای نسخه مرقوم داشتم» ماآنرا در اول کتاب آوردیم .

مرقوم داشتم که بتلقین غیرت اسلام ازین فکر غفلت را جایز نشمرده باشید واگر بواسطهٔ اهتمام شما در مقابل این هذیانات جواب شافی ظهور کند ومنتشر گردد دیگر از آنها بمذهب ودین وملك وآیین اصلا احتمال صدمه متصور نیست ،والسلام .]

زاهد ازکوچهٔ رندان بسلامت بگذر
تاخرابت نکنند صحبت بدنامی چند

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزادهٔ
هندوستان کمال الدوله [فرزند اورنگ
زیب به دوست خود] شاهزادهٔ ایران
جلال الدوله [ساکن مصر] نوشته و جواب
جلال الدوله که به کمال الدوله مرقوم داشته
است [بتاریخ ۱۲۸۰ هجری]

[قید :

جمیع مطالب این مکتوبات سه‌گانه را برمسئلهٔ مساوات حقوقیه که حقیقتش فیما بین حکما مجمع علیه است در کمال سهولت تطبیق میتوان کرد . اما تطبیق آنها برمسئلهٔ مساوات مالیه که حقیقتش فیما بین حکما هنوز مختلف فیه است هرگز ممکن نیست.

فهم و ادراک مسئلهٔ مساوات مالیه برای ما معاصرین بغایت دشوار است. اگرچه بعضی ازحکمای فرنگستان مساوات مالیه را نیز برطبق پاره‌ای دلائل بعدازچندقرن ممکن الوقوع می‌پندارند لکن دیگران نیز ازحکما به‌رد اقوال ایشان دلائل میشمارند و علی الظاهر متبادر بذهن اینست که مساوات مالیه درین دنیا باوجود همین اوضاع و تراکیب ملل و باوجود همین اخلاق و طبایع مردم که مشاهده میشود امکان‌پذیر نیست مگر اینکه این دنیا تغییر دیگر بیابد و بنی‌آدم خلقت و طبیعت دیگر پیداکند.[۱]]

۱ـ در یکی ازنسخه‌ها درزیر این قید آخوندزاده نوشته‌است: «فاضل مشهور و عالم السنهٔ شرقیه و غربیه و مصنف تصنیفات عدیدهٔ نافعه میرزا کاظم بگ مرحوم درسنهٔ هزار هشتصد و هفتاد و پنج مسیحی مکتوبات کمال الدوله را در نزد یکی ازدوستانش سراپا خوانده درصفحهٔ یك ورق آن نسخه باخط خود این کلمات را نوشته‌است . بارك الله کمال الدوله، بارك الله کمال الدوله.»

(این دوست همان میرزا یوسف مستشار الدوله است که در یکی ازنامه‌های خود به آخوندزاده این مطلب را یادآوری میکند.)

هنگام نوشتن این مکتوبات از اصل نسخه پاره‌ای الفاظ درالسنهٔ فرنگستان پیش‌آمد که ترجمهٔ مطابق‌آنها در زبان اسلام بسیار دشوار مینمود فلهذا راقم مکتوبات همان الفاظ را بعینه با حروف اسلام نقل نموده است . درینصورت لازم آمد که شرح همان الفاظ در ابتدا مرقوم گردد که خوانندگان ازاصل مفهوم‌آنهامخبرشوند .

نخست لفظ **دیسپوت** عبارت ازپادشاهیست که در اعمال خودبهیچ قانون‌متمسك ومقیدنبوده وبمال‌وجان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته وهمیشه بهوای نفس‌خود رفتاربکند ومردم درتحت سلطنت او عبددنی و رذیل‌بوده ازحقوق‌آزادی وبشریت بکلی‌محروم باشند. [کلمهٔ دیسپوتیزم درزبان‌عربی‌به‌یك‌لفظ‌استبدادبسیارمطابق‌ادامیشود.][1] دوم **سیویلیزاسیون** عبارت از نجات یافتن ملتی است ازحالت جاهلیت ووحشیگری‌وتحصیل نمودن معرفت‌لازمه درامورمعیشت‌وبدرجهٔ کمال رسیدن درعلوم وصنایع و تهذیب اخلاق بقدر امکان ومهارت پیدا کردن درآداب تمدن.

۱ـ نقل از نسخهٔ‌تاجیکی .

سیم لیتراتر عبارت ازهر نوع تصنیفاتست نثراً یانظماً .

چهارم فاناتیك عبارت از کسیست که قیودات مذهبیه و دینیه و تعصبات ملتی او بدرجه‌ای باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و مغایرین ملت وآیین خود عداوت شدیده داشته واز ایشان متنفر بوده و هنگام فرصت ازقصدنمودن بمال وجان وناموس ایشان مضایقه نکرده در حق ایشان اصلا ترحم روا نبیند .

پنجم فیلوسوف عبارت ازآنچنان شخصی‌است‌که درعلوم عقلیه‌کامل باشد وسبب حکمت جمیع اشیا را بروفق قانون طبیعت مشخص نماید وهرگز بخوارق‌عادات ومعجزات و وحی وکرامات ورمل وجفر وانقلاب فلزات کثیفه به فلزات نفیسه یعنی‌کیمیا وامثال‌آنها هرگز باور نکند و بوجود ملائکه‌وجنه‌وشیاطین ودیووپری مطلقاً معتقدنباشدوکسانیراکه به امثال‌اینگونه موهومات‌معتقدندا‌حمق‌وسفیه بداند واز اردل‌افراد بنی‌نوع بشرحساب بکند . باصطلاح اهالی فرنگستان در دنیا کاملتراز فیلوسوف وجودی نمیباشد .

ششم روولسیون عبارت ازآنچنان حالتی است که مردم ازرفتار بی قانون پادشاه دیسپوت و ظالم بستوه آمده وبشورش اتفاق‌کرده او را دفع نموده بجهت آسایش وسعادت خود قانون وضع‌کنند ویااینکه پوچ بودن عقاید مذهبیه را فهمیده برمخالفت علما برخاسته و برای خود برحسب

تجویز فیلوسوفان موافق عقل آیین تازه برگزینند.

هفتم پروقره عبارت از آنست که مردم درهرخصوص ازقبیل علوم وصنایع وعقاید آناًفاناً طالب ترقی بوده ودرنجات یافتن ازحالت جهالت و وحشیگری کوشش نمایند.

هشتم پوئزی عبارتست از آنچنان انشائی که شامل باشد بر بیان احوال واخلاق یك شخص یایك طایفه‌ای کماهوحقه ویابشرح یك مطلب ویابر وصف اوضاع عالم طبیعت بانظم درکمال جودت وتأثیر.

نهم پاتریوت عبارت ازآنکسی است که بجهت وطن پرستی وحب ملت از بذل مال وجان مضایقه نکرده و بجهت منافع و آزادی وطن و ملت خود ساعی وجفاکش باشد. این حالت وخاصیت همیشه در مردان غیرتمندبروزمیکند. ازآنجمله پیغمبرمامحمد ص ع است که بجهت سعادت وطن خود عربستان وبالخصوص مکه که عشیرهٔ اوقریش درآنجاساکن بود بامورعظیمه وشاقه اقدام نمود.

دهم شانژمان سیی[1] عبارت از یك حادثه و تغییر عظیم است که در کائنات ظهورکند مثل قیامت، ویا درکرهٔ ارض واقع بشود مثل طوفان نوح، ویادراوضاع سلاطین یا دراطوارابنی نوع بشرحادث گردد مثل زوال سلطنت رومیان وفتنهٔ چنگیز.

۱ـ بنظر میرسدکه اصل آنChangement subitباشدکه بمعنای تغییر ناگهانی است.

یازدهم پولیتیك عبارت ازهمهٔ آنگونه اموروعلوم است که بسلطنت ومملکت تعلق ومدخلیت داشته باشد وصرفه وصلاح سلطنت ومملکت در آن منظور بشود .

دوازدهم پروتستانتیسم عبارت از مذهبی است که حقوق‌الله وتکالیف عبادة‌الله جمیعاً در آن ساقط بوده فقط حقوق‌الناس باقی بماند . ابتدا ایجاداین نوع مذهب درمیان ملت اسلام باهتمام علی‌ذکره‌السلام اسماعیلی وقوع یافت.

برداشت غل‌شرع بتأیید ایزدی

مخدوم روزگار علی‌ذکره‌السلام

و در اواخر ایام از اهالی فرنگستان نیز فرقی[1] چند پیرو این مذهب شدند .

سیزدهم لیبرال عبارت ازآن‌کسی است که در خیالات خود بکلی آزاد بودموابدا به‌تهدیدات دینیه مقید نشدوباموریکه‌خارج‌ازگنجایش عقل وبیرون‌ازدایرهٔ قانون طبیعت باشد هرگزاعتبارنکند اگرچه اکثر طوایف عالم درآن باب شهادت بدهد و اگر چه بطون تواریخ وکتب در حقیقت آنگونه امورروایت بکنند ونیزدراوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد ، آزاده وبلاقید.

۱ــ فرقه‌هائی.

چهاردهم الکتریسیت عبارت از یك قوهٔ برقیه حرارتیه است که در کمون جمیع اشیا مستور میباشد.

پانزدهم پنزور[1] عبارت از فیلوسوف و یا حکیم فیلوسوف مانند و کثیرالفکر وصاحب خیال که باقتضای عقل سلیم بجهت نمودن خیر وشر مردم تصنیفات بنویسد خواه در امور پولیتیك وخواه در باب عقاید. در عقیدهٔ فیلوسوفان متأخرین فرنگستان پنزور حقیقی و مستحق تنظیم عبارت از وجودیست که در ارائت[2] خیر وشر ابنای جنس خود باهیچگونه ملامت و عداوت تقاعد نورزد ودرافشای خیالات حکیمانهٔ خود ازهیچگونه واهمه احتراز نکند یعنی برطبق مضمون آیهٔ شریفهٔ یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم[3] وجودی باشد. دوفضل.

شانزدهم شارلاتان عبارت از آدم ریاکار وعوام فریب ومنافق است.

هفدهم پارلمان عبارت از دومجمع است که دریکی وکلای رعایا ودردیگری وکلای نجباجالس میباشند وکل قوانین سلطنت درمجمع اولی ترتیب یافته بملاحظهٔ مجمع ثانی پیشنهاد میشود. در صورت موافقت

---

۱ ـ ظاهراً منظور همان کلمهٔ پانسور Penseur فرانسه بمعنای متفکر است.

۲ ـ ارائه، نشان دادن.

۳ ـ درراه خدا مجاهده میکنند وازملامت هیچ ملامت کننده‌ای نمیترسند. این فضل خدا است آنرا به کسی میدهد که میخواهد و خدا وسعت دهندهٔ دانا است. (سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۷)

این دومجمع بامضای پادشاه رسیده مجری میگردد و پادشاه اصلا قدرت ندارد که برخلاف قوانین مزبوره اقدام کند.

هجدهم [گزنفون][1]، پطرارق و ولتر هرسه[2] از فیلسوفان مشهور فرنگستان بودند.

نوزدهم شیمی که باصطلاح ایران کیمیا باشد عبارت ازآن علمی است که فهمیدن خواص و طبیعت اشیا وفلزات وتفریق اجزای مرکبات بواسطهٔ دانستن آن مقدور میشود بخلاف عقیدهٔ اهل ایران که فقط انقلاب ماهیت فلزات رابواسطهٔ دانستن آن علم از ممکنات می‌پندارند.

[بیستم علم یستستوو[3] عبارت از دانستن ماهیت و طبیعت کلی اشیا است.

بیست‌ویکم کوپرنیك ونیوتون هردوازحکمای مشهورفرنگستانند][4]

۱ـ نقل ازنسخهٔ تاجیکی.

۲ـ در نسخهٔ اصلی «هردو» نوشته شده‌بود که ساطبعاً به‌پیروی‌ازنسخهٔ تاجیکی دراینجا «هرسه» نوشتیم. پترارك (۱۳۷۴ـ ۱۳۰۴) شاعر هومانیست فرانسوی.

۳ـ یستستووکلمهٔ روسی وبمعنی علوم طبیعی‌است.

۴ـ نقل ازنسخهٔ تاجیکی.

مکتوب اول کمال‌الدوله

درماه رمضان سنهٔ ۱۲۸۰ هجریه ازتبریز+

ای دوست عزیزمن جلال‌الدوله عاقبت سخن ترا شنیدم و بعد از سفر انگلیس وفرانسه وینکی‌دنیا[1] بخاك ایران آمدم اما پشیمان شده‌ام. کاش نیامدمی وکاش اهل این ولایت راکه بامن هم مذهبند ندیدمی وازاحوال ایشان مطلع نگشتمی. جگرم کباب شد. ای ایران، کوآن شوکت وسعادت

+قید: اگرچه شاهزاده جلال‌الدوله به‌رد مطالب کمال‌الدوله جوابی بسیار پسندیده وظریفانه نوشته‌است اما جواب او درنظر نگارندهٔ این مکتوبات از اصل نسخه چندان شافی وکافی ننمود لهذا بتوفیق حضرت باری وتأیید باطن شریعت نبویه صلوات‌الله علیه نگارندهٔ مکتوبات ازاصل نسخه به‌رد مطالب وخیالات فاسدهٔ کمال‌الدوله برموجب براهین قاطعهٔ عقلیه [و] نقلیه جواب شافی خواهدنوشت انشاءالله تعالی؛ وهمین بخاطر جواب نوشتن، نگارنده باستنساخ این مکتوبات ازاصل نسخه اقدام کرده‌است.

۱ــ امریکا.

توکه درعهد کیومرث وجمشید وکشتاسب وانوشیروان وخسروپرویز میبود. اگرچه آنگونه شوکت وسعادت درجنب شوکت وسعادت حالیهٔ ملل فرنگستان وینگی دنیا بمنزلهٔ شمعی است در مقابل آفتاب لیکن نسبت به حالیهٔ ایران مانند نوراست در برابر ظلمت. ای ایران، زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل میکردند چند هزارسال درصفحهٔ ارم مثال دنیا بعظمت وسعادت کامران میبودند ومردم درزیر سایهٔ سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره یاب شده در عزت وآسایش زندگانی میکردند، بی چیزی نمیداشتند و گدائی نمیدانستند، درداخل مملکت آزاد ودرخارج آن محترم میبودندوشهرت [و] عظمت سلاطین ایران کل آفاق را فراگرفته بود چنانکه درین خصوص شهادت میدهد تواریخ ملت یونان نه اخبار ملت ایران ، بسبب آنکه در میان ایرانیان آثارسلاطین ایران وکتب وقوانین ایشان نمانده است .

درعهد سلاطین فرس نظر باحکام پیمان فرهنگ درهرشهر محاسبان میبودند وبه مالی که از رعایا بخزینهٔ دولت واصل میشد واقف گشته در دفاتر قید میکردند و این محاسبان نیز در اطراف و نواحی گماشتگان میداشتند.

ازجانب پادشاهان درجمیع شهرها وقایع نگاران وکارگذاران و کارآگاهان وداروغگان میشدند[1] وشغل هریك ازایشان معین مسی بود و

۱ـ میبودند یا وجود داشتند. «میشدند» نحوهٔ بیان ترکی است .

پیوسته ایشان از احوال مملکت ورعایا مستحضر شده بعرض پادشاه میرسانیدند وپادشاه نیز بروفق احکام فرهنگ درامورواقعه رفتارمینمود. کسی درحق احدی برجور وتعدی یارا نداشت ، برای حفظ لشکرهم قانون جداگانه مقرر بود چنانچه اگررؤسای لشکردرایصال مرسوم افواج کوتاهی مینمودند هرآینه مورد بازخواست میشدند. رعایاازمحصولات ارضیهٔ خود بخزانه نیم عشرعاید میداشتند اما درعهد ساسانیان رعایایك عشردادن را برضای خودشان قبول کردند ودرهرولایت مالیات دیوانیه کلا به مقامهای خاص ومسمی باسم خزینه عاید شده مخارج سلطنت کلاازهمان مقامها موضوع میشد واصلا برعهدهٔ رعایاوسایرممرهای مداخل ازطرف دیوان حوالجات وبروات صادرنمیگشت . درهیچ جاازممالك ایران حکام ولایات قادر به کشتن احدی نبودند اگرچه مستحق قتل هم میشد . اول بایستی بعرض پادشاه برسانند وهرحکمی که ازجانب پادشاه باقتضای احکام [پیمان][1] فرهنگ صادر میگردید مجری میشد وبقدرامکان از قتل نفوس اجتناب میورزیدند . در باب حقیقت اخباری که توسط جاسوسان میرسید تفتیش بلیغ بعمل میآوردند. سپاهیان هیچوقت درقید خیمه وخرگاه نمیبودند و همیشه بزحمت وجفا عادت میداشتند. کسی را بدون جرم ثابت ازشغلش معزول نمیکردند وبخود کسانیکه عمرخودشان را درخدمت صرف کرده

۱ــ از نسخهٔ تاجیکی.

بودند وهم به عیالشان روزی مقرر میداشتند. ازجانب مردان وزنان جدا-گانه بیمارستانها بود که بیماران غریب و بیکس را در آنجا معالجه وپرستاری میکردند، پرستاران زنان نسوان بود. کوران وشلان وعاجزان وبیکسان در بیمارستانهای پادشاهی روزی خوار میبودند. درهیچ سرزمین فقیر و گدا نمیشد.[1] در خدمت پادشاه همیشه ندیمان خردمند نیکونهاد میبودند و همیشه پادشاه رابکارهای نیك رهنمونی میکردند. علاوه بر ندیمان در حضور پادشاه موبد بزرگی نیز قیام میداشت که ازجمیع علوم خصوصاً حکایات وتواریخ واحکام پیمان فرهنگ باخبر میبود ودرامور مشکله به پادشاه مصلحت نما ورهنما میشد. پادشاه هرروز بارمیداد اما درهرهفته یك روز مخصوص بارمیبود یعنی روزسماع[2] عرایض مردم. درروزمزبور هرحاجتمند را مقدورمیشد که پادشاه را دیده درد خود راآشکار بکند. پادشاه بارعایا دریك خوان طعام میخورد. دریامخانه[3]ها ازجانب دولت اسبها گذاشته و چاپاران تعیین کرده بودند که اخبار ووقایع را از ولایات بموجب اعلام وکلا بعرض پادشاه به وکلا میرسانیدند. درپیمان فرهنگ اجرومکافات اعمال نیك وبد معین بود. اگر کسی گناهکارمیشد[4] از نزدیکان پادشاه احدی

۱ـ وجود نداشت یاپیدا نمیشد. ترکی است.

۲ـ استماع، شنیدن.

۳ـ چاپارخانه

۴و۵ ـ بود. ترکی است.

قادر بر شفاعت او نمیبود. اگر کسی درمنفعت ملت ومملکت مصدر خدمتی میشد مستحق اجر مقرر میگردید. اگر بخصم غالب می‌شدند به عجزه و مساکین ومسافرین وعامهٔ سکنه ورعایا خسارت نمیرسانیدند. بدانواسطه حضرت یزدان سلاطین آن عهد را مؤید فرموده بود که عروس مملکت را بزیور عدل وانصاف آرایش داده بودند. طلاب وتجار ومسافران در عهد ایشان به اکناف عالم بآسودگی تردد کرده درهرجا همیشه معزز ومحترم میبودند. ندیمان پادشاه هرروز ازاحکام پیمان فرهنگ [را] در حضور او میخواندند. بجهت مشکوی[۲] زرین یعنی حرمخانهٔ پادشاه نیز قانون مخصوص برقرار بود. پادشاه را با نوی بانوانی میشد عمله وخدمهٔ او ازطایفهٔ نسوان، اما او اختیار فرمانروائی درامور مملکت نمیداشت.

ای جلال‌الدوله قواعد سلطنت فرس بسیار زیاد میبود وبرای هر امری فارسیان قاعدهٔ مقرره میداشتند. نسبت بآن عصر که هنوز علوم وصنایع را ترقی زیاد نبود ذکر همهٔ قوانین ملوك فرس باعث تطویل کلام میشود. احکام پیمان فرهنگ بسیار است همه را در این مکتوب درج کردن موجب اشکال میباشد.

از نتایج احکام پیمان فرهنگ میبود که سلاطین فرس در عالم نامداری داشتند و ملت فارس برگزیدهٔ ملل دنیا بود [وعدالت ایشان به

---

۲ ـ حرمسرای شاهان

مرتبه‌ای بودکه تاامروزه درالسنهٔ طوایف روی زمین‌عدالت فریدون و نوشیروان ضرب‌المثل است] وبرجهانیان آشکاراست که در دور قدیم عرصهٔ ملك سلاطین فرس درچه وسعت میبود: از طرف شمال‌رودجیحون ودریاچهٔ آرال‌وباب‌الابواب دربند، از طرف‌جنوب‌خلیج‌فارس و بحرعمان، ازسمت‌مشرق رودخانهٔ ستلج [1] مابین‌سند و هندوستان ، ازسمت مغرب تا باسفور یعنی بغاز اسلامبول وکنار بحرسفید . بالجمله ولایات بلوچستان وافغانستان و کابلستان وغورو سیستان ولاهورو کشمیروشکارپور وتمامی سند وبلخ‌وخیوه واورگنج‌ودشت قپچاق وشیروانات وبابل‌زمین وبلادحیره ودیاربکر وارمن‌زمین وولایت‌سیری [2] یعنی شام وحلب‌همهٔ این ممالك در زیر اقتدار سلاطین ایران میبود و رعایای ایشان در چه عزت و سعادت میبودند . حیف بتو ای ایران . کوآن شوکت ، کوآن قدرت ، کوآن سعادت ، عربهای برهنه‌وگرسنه یکهزارو دویست‌وهشتاد سال است‌که‌ترا

---

۱ ـ درنسخهٔ تاجیکی این‌اسم با ضم س و لام آمده است . انگلیسی آن سوتلج Sutleg است. رودخانه‌ای‌است‌که ازغرب تبت‌سرچشمه میگیرد ودرپنجاب جریان مییابد .

۲ ـ سوریه.

بدبخت کرده‌اند. زمین‌تو خراب واهل‌تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بیخبرواز نعمت آزادی‌محروم‌وپادشاه‌تودیسپوت‌است. تأثیرظلم‌دیسپوت‌وزور فناتیز[م] علما به‌ضعف وناتوانی [اهل][1] تو باعث شده وجوهرقابلیت‌ترا زنگ آلود و ترا به‌دنائت‌طبع ورذالت وذلت و عبودیت وتملق و ریا و نفاق ومکر وخدعه وجبن وتقیه خوگر ساخته وجمیع خصایص حسنه را ازصداقت وعدالت و وفا وجوانمردی وشجاعت وعلوی طلبی وبلندهمتی‌و بی‌طمعی از طبیعت‌تو سلب کرده وطینت‌ترا باضد این‌صفات‌معدوده مخمر نموده ویحتمل چندین‌صدسال خواهدگذشت‌که تو رونق نخواهی‌یافت و بآسایش وسعادت نخواهی‌رسید وملت‌تو باملل سیویلزه شده برابر نخواهد شد. اهل‌تو فزون‌ازحساب درممالک‌عثمانی و روس‌وافغانستان‌وهندوستان وترکستان وعربستان و فرنگستان ازکثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده بی‌سرمایه درکمال‌ذلت به‌فعلگی ونوکری روزگار میگذراند. در هرجا منکوب وخوار ومبتلای انواع مشقت‌ها هستند وقریب‌به دویست‌هزار از اهل تو ذکوراً واناثاً باعیال واطفال دردست ترکمان در سخت‌ترین‌اسیری گرفتار وهمیشه با ناله وافغان روزگاربسرمیبرند وکسی‌بداد ایشان‌نمیرسد ودر خیال خلاصی ایشان نمیباشد.

---

۱ ـ نقل‌از نسخهٔ‌تاجیکی.

پادشاه تو ازپروقری دنیا غافل‌وبیخبر درپایتخت‌خود نشسته چنان میداندکه سلطنت عبارتست ازپوشیدن البسهٔ فاخر وخوردن اغذیهٔ لطیفه و تسلط داشتن بمال‌وجان رعایا و زیردستان بی‌حد و انحصار،ورکوع و سجود کردن مردم به‌او وایستادن‌ایشان درفرمانبرداری اومثل عبد رذیل [وستودن شعرای احمق او را به‌اغراقات طفلانه مثل‌این‌فرد:

بتخت‌آسوده داری‌دل ، هراسان قیصروخاقان

به‌روم‌از نالهٔ شیپور به چین از نالهٔ شندف[1].

و از اینگونه تملقات ابلـه فـریب خـرسند میشود و به دروغگو صله هم میدهد ومطلقا نمیداندکه نه‌قیصر ونه خاقان ونه‌دیگران درهیچ‌مکان او را بحساب نمی‌آورند] و هرگز مقید نمیباشد که در ممالك خارجه بخلاف نیکنامی شهرت دارد و اهالی هر مملکت بیگانه وقتی‌که نامش میشنود او را خوار میشمارد ونسبت به رعایا ومأمورین او بحقارت نظر میکند وباایشان‌مغرورانه رفتار مینماید. پادشاه غیرتمند وصاحب‌ناموس از چنین‌سلطنت عاربایدداشت‌وازچنین ریاست بیزاربایدشد. ای‌ایران،

۱ـ دهل، نقارهٔبزرگ.

بیچاره فردوسی علیه‌الرحمه هشتصدسال‌قبل‌ازین این‌روزرا بالهام‌دانسته از زبان رستم پور هرمزدشاه خبرداده است .

ازنامهٔ رستم که به‌برادرش نوشته است:

چو بخت عرب برعجم چیره شد — همی بخت ساسانیان تیره شد

برآمد ز شاهان جهان را قفیز[1] — نهان شد زرو گشت پیدا پشیز

همان زشت شدخوب،شدخوب‌زشت — شده راه دوزخ پدید از بهشت

دگرگونه شد چرخ گردون‌بچهر — ز آزادگان پاك ببرید مهر

به ایرانیان زارو گریان شدم — ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ آن سرو تاج‌واورنگ‌وتخت — دریغ آن بزرگی و آن فرو تخت

دریغ آن سرو تاج و آن‌مهرو داد — که خواهد شدن‌تخت شاهی بباد

کزین پس شکست‌آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان

چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمر شود

نه‌گردد این رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز

نه تخت‌و نه دیهیم بینی نه شهر — ز اختر همه تازیان را است بهر

ز پیمان بگردند وز راستی — گرامی شود کژی و کاستی

---

۱ ـ پیمانه. واحد وزن ومساقت هم‌هست که‌درهرزمان فرق میکند. دراینجا یعنی پیمانهٔ شاهان‌پرشد یعنی‌عمر شاهی بسررسید.

رباید همی این ازآن آن ازین | زنفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود | دل‌مردمان سنگ خارا شود
شود بندهٔ بیهنر شهریار | نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا | روان و زبان‌ها شود پر جفا
از ایران وازترك و از تازیان | نژادی پدید آید اندر میان
نه‌دهقان ، همه ترك وتازی بود | سخنها بکردار بازی بود
نه‌جشن‌ونه‌رامش نه گوهر نه‌نام | بکوشش ز هرگونه سازند دام
این‌عربها
بریزند خون از پی خواسته | شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش | بجویند ودین اندرآرند پیش+

+[قید : ای جلال‌الدوله برصدق قول فردوسی که پیغمبر عربها برای نهب‌کردن و خوردن مال مردم دین را وسیله کرده بود شاهد معتمد است وحیدعصره فی‌العلم والمعرفت الفاضل‌المغربی عبدالرحمن‌بن خلدون که‌درجزء اول‌تاریخ خود در بیان طبیعت‌عربها میگوید : فصل‌فی‌ان‌العرب لایتغلبون‌الاعلی‌البسائط(فصل بیست‌وپنجم‌دراینکه‌قوم عرب تنهابرجلگه‌های صاف دست میابد.)

فصل فی‌ان‌العرب لایحصل‌لهم‌الملك الابصبغه دینیه من‌نبوة او ولایة (فصل‌بیست‌وهفتم دراینکه‌پادشاهی وکشورداری‌برای‌تازیان حاصل‌نمیشود مگربشیوهٔ دینی ازقبیل‌پیامبری یاولایت.)

فصل فی‌ان‌العرب اذا تغلبواعلی اوطان اسرع‌الیهاالخراب (فصل بیست‌وششم دراینکه هرگاه‌قوم‌عرب برکشورهائی دست‌یابدبسرعت‌آن ←

←

ممالك روبویرانی میروند .)

در فصل اول

وذلك ان العرب بطبیعة التوحش الذی فیهم اهل انتهاب وعیث ینتهبون ماقدروا علیه (درفصل اول: زیرا این قوم برحسب طبیعت وحشیگری که دارند بغارتگری وخرابکاری عادت گرفته اند وبی آنکه آهنگ غلبه وجهانگیری داشته باشند بآنچه دسترسی پیدا کنند آنرا بغارت میبرند...)

درفصل ثانی

وانهم لخلق التوحش الذی فیهم اصعب الامم انقیادا بعضهم لبعض للغلظة والانفة وبعد الهمة والمنافسة فی الریاسة قلها تجمع اهوآوهم فاذا کان الدین بالنبوة اوالولایة کان الوازع لهم من انفسهم و ذهب خلق الکبر والمنافسة منهم فسهل انقیادهم واجتماعهم وحصل لهم التغلب والملك (درفصل دوم : زیرا چون این قوم برخوی وحشیگری هستند رام شدن وانقیاد گروهی ازآنان نسبت بدستهٔ دیگر بعلت درشتخوئی وعارونگ وفزون جوئی ورقابت وهمچشمی درریاست از دشوارترین کارهاست از اینرو کمتر تمایلات ایشان در پیرامون یك امر هماهنگ ومتحد میشود لیکن هنگامیکه ازراه پیامبری یاولایت به کیشی گرایند آنوقت حاکم ورادع آنان ازنفوس خودشان برمیخیزد و خوی خود- خواهی وهمچشمی از میان آنان رخت برمی بندد ودرنتیجه انقیاد و اجتماع ایشان آسان میشود و...غلبه وکشورداری برای ایشان حاصل میشود.)

درفصل ثالث:

هذا فی حالهم علی العموم وفی طبیعتهم انتهاب مافی ایدی الناس وان رزقهم فی ضلال رماحهم ولیس عندهم فی اخذ اموال الناس حد ینتهون الیه بل کلما امتدت اعینهم الی مال اومتاع اوماعون انتهوه و اذاتم اقتدارهم علی ذلك بالتغلب

←

←

والملك بطلت السياسة في حفظ اموال الناس وخرب العمران. (در فصل ثالث: بطور کلی عادت وطرز رفتار عرب چنین است و گذشته از این خوی آنان غارتگریست که هرچه را در دست دیگران بیابند میربایند وتاراج میکنند و روزی آنان درپرتونیزه‌های ایشان فراهم‌میآید ودر ربودن اموال دیگران باندازه‌وحد معینی قائل‌نیستند بلکه چشم‌ایشان بهر گونه ثروت یاکالا یاابزار است وهنگامی که‌فرمانروائی وقدرت‌آنان درآن سرزمین مسلم گرددآنوقت بسیاست حفظ‌اموال مردم‌توجهی‌ندارند وحقوق‌واموال‌همگان پایمال‌دستبرد زورمندان میشود واز میان‌میرودو عمران وتمدن به‌ویرانی میگراید .) [1]

پس واضح‌وروشن میگرددکه عرب طایفه‌ایست‌بی‌شغل‌وبیکارومتهورو شجیع ووحشی وتعیش ایشان بالترجیح باتاخت‌وتاراج است واتفاق ایشان‌با یکدیگر امریست بسیارمشکل مگراینکه شخصی بشیوهٔ‌نبوت‌یا امامت‌ایشان را برسر خود جمع‌کند وبرایشان آمرباشد آنوقت‌عالم را زیروزبرتواندکرد چنانکه‌کردند . واول‌کسی‌که مقتضای‌عربها را فهمید وشیوهٔ نبوت‌رادرمیان ایشان شعار خود کرد پیغمبراسلام بود اگرچه بعداز مشاهدهٔ ترقیات‌او در این شیوه‌اسودالعین‌ومسیلمه وسجاح وطلیحه‌بن‌خویلد نیزاین‌مطلب‌رافهمیدند ودرعهد خود او بتقلیداوذاهب شیوه‌اش‌شدند وادعای نبوت کردند و بعض قبایل را تابع خودشان‌نمودند وکم‌وبیش فرمانروا گشتند اما ایشان‌نه‌درعقل ونه در تدبیر حریف پیغمبراسلام نبودند . کارایشان ازپیش‌نرفت ، پیروان اسلام بحسب عدد ازپیروان ایشان زیاد بودند و دین‌اسلام بواسطهٔ اسبقیت

←

۱ ــ برای ترجمه‌های فارسی از کتاب « مقدمهٔ ابن خلدون » ترجمه محمدپروین گنابادی، تهران‌بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب، سال۱۳۳۶ از صفحهٔ ۲۹۰ تا ۲۹۵ استفاده‌شد .

دیگر بارفردوسی مرحوم در نامه‌ای که از زبان رستم پور هرمزد شاه به‌سعد وقاص نوشته است خبرمیدهد :

یکی نامه‌ای بسر حریر سفید نوشتند پر بیم و چندی امید
بعنوان بر ازپور هرمزد شاه جهان پهلوان رستم کینه خواه

استقرار بهم رسانده بود لهذامسلمانان این مدعیان‌نبوت راازمیان‌برداشتند. بعد ازآنکه با نبوت‌کسی نتوانست نام‌آوری بجوید عربهابنارابدعوت‌ولایت و امامت گذاشتند.

در یک‌سمت عباسیان درسمت دیگرعلویان به‌بازار امامت‌بازی رواج میدادند ومتصل این‌هنگامه برپا بود تااینکه چنگیزیان ظهورکردندوسلطنت عربها را برباد دادند ودنیارا ازآشوب مدعیان امامت‌آسوده‌نمودندوعربها باز رجوع کردند به‌حالت سابقه‌ای‌که قبل‌ازبعثت‌پیغمبر اسلام داشتند . تنها دین اسلام درغقاید ایشان ودرعقاید طوائفی‌که زیاده‌برششصد سال محکوم حکم‌ایشان بودند باقی ماند. ازآثار وحشیت‌عربها چنانکه ابن‌خلدون‌اشاره کرده است‌بعضی اینهاست‌که ایشان‌به سحر و جادو وچشم زخم وکهانت و دیووپری وعفریت‌وجن وشیطان‌وملك و باشال این قبیل موجودات خیالیه باور میکنند . همین حالت درمیان وحشیان‌آفریقیه و ینکی‌دنیا وآفسترالیا مشاهده‌میشود. وحشیت‌ایشان‌را پیغمبراسلام بعبارت‌جاهلیت‌تعبیرکرده‌است.

وهم یکی ازآثار وحشیت عربها اینست‌که براسم هرمرد اگرصاحب پسرباشد اسم‌پسرش راملحق مینمایند مثلا محمد را یا اباالقاسم ، علی‌را یا اباالحسن، حسین رایااباعبدالله خطاب میکنند. این‌رسم‌در میان‌بعض‌وحشیان آفریقیه‌وینکی‌دنیا وآفسترالیا متداول است. سببش‌اینست‌که فیمابین‌جماعات وحشیان مساوات مالیه برقرار است وکسی‌نمیتواند که‌مال مخصوص‌داشته باشد پس‌تعیش ایشان همیشه‌از غنایم‌جنگ وازمحصولات شکاربری یابحری ←

سوی سعد وقاص جوینده جنگ | پر از رای وپردانش وپردرنگ
بمن بازگوی آنکه‌شاه توکیست | چه مردی وآیین وراه توچیست
بنزد که جوئی همی دستگاه | برهنه سپهبد برهنه سپاه
بنانی تو سیری و هم گرسنه | نه پیل و نه تخت ونه بارو بنه
ز شیر شتر خوردن وسوسمار+ | عرب را بجائی رسیده‌ست کار

←

واز محصولات ارضیه میشودکه پیران‌قوم دریك‌جا جمع میکنند ویرهریك‌از افراد جماعات‌از آنها قسمت میدهند. کسی‌که ولد داشته‌باشد نسبت به برد بی‌ولد ازغنایم ومحصولات نصیب‌زیاد میبرد چونکه وحشیان‌خط‌ندارندلهذا برای امتیاز مردان ذی‌ولد از مردان بی‌ولد اسم ولد را براسم پدر الحاق میسازند عربها نیز درقدیم‌الایام‌بکلی‌وحشی بودندواین‌رسم اززمان‌وحشیت تا این‌عصر درمیان ایشان باقی مانده است. علمای ما تا امروز نفهمیده‌اند که‌آیا به‌چه‌سبب براسماء عربها اسماء اولادایشان الحاق میابد . وحشیت عربها تاامروز هم بکلی‌زایل نشده است.]

+[قید : ای جلال‌الدوله ، جناب عبدالرحمن بن‌خلدون در جزء اول تاریخ خود مینویسد در فصل انقلاب خلافت بملك (فصل ۲۸ ازباب سوم ازکتاب اول):

الاعراب‌لقد کانوا کثیراً مایاکلون‌العقارب والخنافس ویتخرون باکل‌العلهزو هو وبرالابل یمهونه‌بالحجارة فی‌الدم ویطبخونه وقریباً من‌هذا کان‌حال‌قریش فی مطاعمهم ومساکنهم‌حتی اذا اجتمعت عصبیة‌العرب علی‌الدین من نبوة محمدصلی‌الله‌علیه وسلم زحفوا الی‌اممفارس والروم فابتزوامملکهم‌واستباحوا دنیاهم‌فزخرت بحارالرفه‌لدیهم‌حتی کان‌الفارس‌الواحدیقسم‌له‌فی‌بعض‌الغزوات

←

که تاج کیان را کند آرزو | تفو باد بر چرخ گردان تفو
شما را بدیده درون شرم نیست | ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی | همی تخت و تاج آیدت آرزوی
جهان‌گر باندازه جوئی همی | سخن بر گزافه نگوئی همی
سخنگوی مردی بر ما فرست | بپاندیده و گرد دانا فرست
بدان تا بگوید که رای تو چیست | به تخت کیان رهنمای تو کیست

←

ثلاثون الفاً من الذهب اونحوها فاستولوا من ذالك على مالا يأخذه الحصر.)
(اعراب غالباً انواع کژدم‌ها و خبرذوك[1] میخوردند و به‌خوردن علهز افتخار میکردند و آن پشم‌شتر است که آنرا روی سنگ باخون درمیامیزند و میپزند ووضع قریش نیز در خوراك ومسکن نزدیك باین‌شیوهٔ زندگی بود تا اینکه عصبیت عرب درزیر لوای دین متحد گردید زیرا خداوند ایشان را به‌نبوت محمد ص گرامی داشته‌بود از اینرو بسوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند وسرزمین‌هائی راکه خداوند برحسب وعدهٔ صدق بآنان ارزانی داشته بود مطالبه کردند وحق سلطنت را بزور بازستدند وباسور دنیای خود متوجه شدند در نتیجه دریای بیکرانی از رفاه‌وتوانگری بدست‌آوردندبحدی که سهم یك‌تن‌سواره ازغنایم دربرخی غزوات سی‌هزارقطعه زر یاقریب‌بدان شده‌بود وبدین سبب‌برثروتی استیلا یافتند که‌حدوحصر نداشت .)[2]
(آخوندزاده این‌قید وقیدقبلی رادرنامهٔ ۲۵ مارس ۱۸۷۱ برای‌میرزا یوسف‌خان فرستاده‌که به‌نسخهٔ خود اضافه‌کند .)

۱ ـ خبرذوك جانور کثیفی است که از موسك کوچکتر است و آنرا سرگین گردانك هم میگویند .
۲ ـ ترجمهٔ فارسی از صفحهٔ ۴۰۲ و ۴۰۳ از «مقدمهٔ ابن‌خلدون» ترجمهٔ محمدپروین گنابادی نقل‌شده است .

ای جلال‌الدوله سعدوقاص‌مغیره را بسفیری فرستاده در جواب‌نامهٔ رستم ببین چه نوشت و بنگر که بخاطر چگونه خیالات جفنگ‌وعقاید‌پوچ سعادت اهل ایران‌را این راهزنان برباد دادند:

چو بشنید سعدآن گرانمایه مرد — پذیره شدش با سپاهی چو گرد
هم‌آنگه‌فیروز الف نامه بداد — سخنهای رستم بدو کرد یاد
سخنهاش بشنید چون او بخواند — وزان نامهٔ پهلوی خیره ماند
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت — پدید آورید اندرو خوب‌وزشت
سر نامه بنوشت نام خدای — محمد رسولش بحق رهنمای
ز جنی سخن گفت وز آدمی — ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید[و]قرآن‌ووعد و وعید — ز تهدید و ز رسم‌های جدید
ز قطران و ز آتش ز مهریر — ز فردوس وجوی‌می وجوی شیر
ز کافور و از مشك وماء معین — درخت بهشت و می انگبین
که‌گرشاه بپذیرد این دین‌راست — دو عالم بشادی و شاهی‌وراست
همان تاج یابد همان گوشوار — همه ساله با بوی ورنگ‌ونگار
شفیع از گناهش محمدبود — تنش چون گلاب مصعد[1] بود
بکاریکه پاداش یابی بهشت — نباید بباغ بلا خار کشت

الف ــ فیروز نام ایلچی رستم‌است.

۱ ــ گلاب‌تبخیرشونده.

تن یزدگرد و جهان فراخ | چنین باغ ومیدان وایوان وکاخ
همه تخت و تاج وهمه جشن وسور | نیرزد بدیدار یك موی حور
دو چشم تو اندر سرای سپنج | چنین خیره گشت ازپی تاج وگنج
بس ایمن بدستی برین تخت عاج | بدین گنج ومهر وبدین تخت وتاج
جهانی کجا شربت آب سرد | نیرزد برو دل چه داری بدرد
هرآنکس به پیش من آید بجنگ | نبیند بجز دوزخ و گور تنگ
بهشتست اگر بگرود جای اوی | نگر تا چه آید کنون رای اوی
همیشه بود آن و این بگذرد | چنین داند آنکس که دارد خرد

بتکلیف سعد وقاص دین اسلام را قبول کردیم. نظر بوعده‌های اوبایستی در هردو عالم بشادی وشاهی بوده باشیم. از عالم آخرت هنوز که خبر نداریم حرفیست که سعد وقاص و سایرین میگویند بیاییم بعالم دنیا، از هجرت تااین‌زمان بایرانیان مصیبت‌هائی رسیده است که‌درهیچ یك ازصفحات دنیا خلق بدانگونه مصایب گرفتار نگردیده است. آیا لشکر کشی و خونریزی عربها را بگویم یا لشکر کشی و خونریزی دیالمه وصفاریان وسامانیان وغزنویان وملوك طبرستان وملوك مازندران وملوك اولاد زیار و ملوك طبقهٔ اسماعیلیه وملوك سلجوقیان و اتابکیان و خوارزمشاهیان وچنگیزیان وآل مظفر وتیموریان وسلاطین غور وملوك وستمداران وسربداران وملوك کرت و شبانیان وچوبانیان وآغ قویونلو

وقراقویونلو وپادشاهان صفویه وخوانین افغانیه وافشاریه وزندیه وقاجاریه وعلاوه برینان در گوشه وکنار آنقدر ملوک طوایف وصاحبان داعیه وخروج پیدا شده است که بحساب نمی آید. نتیجهٔ بشارتی که سعدوقاص خبر داده بود این شد. تنها اهل ایران نیست، خود عربها به چه روز رسیدند. حالا در دنیا گمنام تر و بدبخت تر از عربها طایفه‌ای نیست پس چرا دین اسلام مایهٔ سعادت ایشان نشد الحال گرسنه وبرهنه، بی علم وبی هنر در گوشه‌ای افتاده میمانند؛ هرگاه دربت پرستی باقی میبودند یحتمل بهروزی میرسیدند. احتمال زیاد میرود که افسانه‌های عقاید اسلامیه آن بیچارگان را نیز از طوائف سیویلز[ه] شده عقب انداخت.

ای جلال الدوله، از این سخنها تـوگمان مبر که بلکه من سایر ادیان ومذاهب را بردین اسلام مرجح میدارم. اگر بنا بترجیح میشد باز دین اسلام از سایـر ادیان مقبول و برگزیدهٔ منست، اینقدر هست که من کل ادیان را بیمعنی وافسانه حساب میکنم. [من نسبت به جمیع ادیان بی اعتنایم وبه هیچیك از آنان بامید نجات در آخرت مایل نیستم. ترجیح من به آن دین است که بواسطهٔ آن انسان دریـن دنیا نیکبخت و آزاد تواند شد.] حالا تو بمن جواب بده که آیا درمدت این یکهزار ودویست وهشتاد سال ظهور اینهمه سلسله‌های سلاطین برای ملت چه فایده داشت وملت چرا باید اینقدر ناتوان باشد که هر ددودام از گوشه وکنار سر بلند کرده ملت ایران را دوچار اینگونه بلیات نماید. به این نوع بدبختی

اهـل ایـران عـربها سبب شدنـد . از چـهارصد سال متجاوز است که در دنیا باسمه‌خانه [1] اختراع شده به‌انتشار علوم و کثرت لیتراتر واسطهٔ عمده گردیده [اما] [2] اهل ایران دیروز باسمه‌خانه بناکرده است آنراهم از سفاهت باسمه‌خانهٔ سنگی که باعتقاد خودشان در آن حسن خط ظاهر است؛ دیگر آنقدر شعور ندارند بفهمند که حسن خط شرط الزم نیست و در باسمه خانهٔ سنگی کتب غلط چاپ میشود چنانکه یك کتاب باسمهٔ بی‌غلط در ایران وجود ندارد و نیز گرانبها میباشد و کتب وفور بهم نمیرساند و هر بینوا به تحصیل آن قادر نمیگردد ؛ ولیتراتر ش نیز شامل اینگونه مطالبست که طهارت را فلان‌طور باید گرفت و نماز را فلان وضع باید گذارد [اگر در رکعت‌های نمازشك بکنی میان یك ودو بنارا به‌هیچ باید گذاشت واگر شك بکنی میان دو وسه بنارا به چهار باید گذاشت] وفطره و زکوة وخمس را بفلان نهج باید داد وهنگام قضای حاجت رو بقبله نباید نشست و سنگینی بدن خود را برپای چپ باید انداخت و اسم اینگونه هذیانات را احکام شرعیه نهادماند و یا شامل است بر نقل پـاره‌ای از افسانه‌های بی‌اصل که اسم آنها را معجزات گذاشته‌اند ویا بر تصنیفات مملو از اغراقات ومبالغات وقافیه‌پردازی وعبارات مغلقه وتملقات بی‌اندازه که اسم آنها را تاریخ گذاشته‌اند و ابداً نمی‌دانند که پوئزی چگونه باید

---

۱ - چاپخانه.

۲ - ازنسخهٔ تاجیکی.

بسود . هرگونه منظومه‌های پر پوچ [1] را پوئزی حساب میکنند وچنان پندارند که پوئزی عبارتست ازنظم‌کردن چند الفاظ بیمعنی در یك وزن معین و از قافیه دادن به‌آخرآنها واز وصف نمودن محبوبان باصفات‌غیر واقع وستودن بهار وخزان با تشبیهات غیرطبیعی چنانکه دیوان یکی از شعرای متأخرین‌طهران‌متخلص به قاآنی ازینگونه مزخرفات مشحونست دیگر خیال نکرده‌اند [2] که در پوئزی مضمون باید بمراتب از مضامین منشآت‌نثریه مؤثرتر باشد وپوئزی باید شامل شودبرحکایتی یا شکایتی درحالت جودت‌موافق واقع ومطابق‌اوضاع وحالات‌فرح‌افزایا حزن‌انگیز مؤثر و دلنشین چنانکه‌کلام‌فردوسی رحمه‌الله است . الحق میتوان‌گفت که درمیان‌ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسی است که‌نظیر آن تا امروز بهیچکس‌از ملت اسلام مقدورنگردیده. اگرمردم‌ازحقیقت پوئزی و از شرایط آن آگاه باشند یحتمل به شعر گفتن مانند فردوسی قادر میشوند زیرا که کلام فصیح وشعر مقبول ازقبیل خوارق عادات و ممتنعات نیست بلکه ازقبیل ممکناتست . درعهد قدیم میان ملت یونان شاعری مشهور بود اسمش هومرکه محاربات و وقایع‌حادثهٔ ملت یونان‌را درعصر قدیم ومبارزات وهنرهای پهلوانان ایشان را مثل فردوسی بنظم آورده است بطوریکه تاحال بگفتن نظیر اشعار او آفریده‌ای قادرنیست

---

۱ ـ توخالی.

۲ ـ فکر نکرده‌اند ، نیاندیشیده‌اند .

وهمچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل ازین شاعری پیداشد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس را برشتهٔ نظم کشیده بطرزی مؤثر که درحالت سماع شنونده هرقدر سختدل باشد ازگریه خودداری نمی‌تواند کرد. این قبیل شعرا در میان کل ملل موجود است. در نثر نیز گاهگاه این نوع کلام فصیح و مؤثر و جید[1] اتفاق میافتد. مثل قرآن در لسان عرب. این نوع قابلیت از ودایع طبیعت بشریه است که گاهگاه بر حسب اتفاق از افراد بنی‌نوع انسان بروز میکند واینگونه ودیعه رانسبت الهام داده میشود. اهل ایران حتی صنعت صحافی رانیز تاحال درك نکرده‌اند، کتبی که صحافت میکنند اوراق آنها در دو روز مانند احکام دولت خودشان پراکنده ومتفرق میشود با اینکه هرروز می‌بینند کتبی که در فرنگستان مجلد شده است چقدر محکم است که اگرصدسال هم استعمال یابد رخنه نمی‌پذیرد وزحمت کملش هم کمتر است وسایر طوایف امروز به‌راه‌عراده اکتفا نکرده درهرجا راههای آهن می‌سازند اما درغالب جاهای مملکت ایران راه‌سواره هم دشوار است. ملت ورئیس ملت هنوز درك نکرده‌اند که برای آبادی مملکت ورواج تجارت وآزادی ملت از فقر تعمیر طرق از الزم وسایل است. راهها خراب، قریه‌ها ویران، شهرها بی‌رونق، کوچه‌ها تنگ وبی‌اندام و قبرستان‌ها در میان کوچه باعث بر کثافات هوا

۱- خوب، نیك.

محض بخاطر اینکه به استخوان‌های پوسیده متردین[1] هرروز در لسان عرب پنج‌شش کلمه باسم فاتحه‌خوانده باشند. علاوه برعیوب مذکوره در بعضی ازاین مزارها که‌از تحلیل مواد حیوانیه قازی[2] موسوم به قاز مولدالماء کبریتی[3] حاصل میشود واز آن شعله‌های کوچك وضعیف نمایان می‌گردد. همچنین در مزبله‌ها و باتلاق‌ها از لجن و گل ولای از تحلیل و تعفن مواد نباتیه قاز مزبور تکون یافته بترکیب شمع خود بخود می‌سوزد بیچاره مردمان بیسواد و از علوم بیخبر ایران شعله‌های قاز را درقبرستانها حمل می‌کنند براینکه صاحب مزار گناهکار بوده و ملائکهٔ عذاب درقبر او را با آتش عذاب میکنند و شعله‌های قاز را در مزبله‌ها معجزه پنداشته اعتقاد مینمایند که محل ظهور آن مدفن یکی از امامان یا اولیای دین است و بتعجیل تمام در محل مزبور مبلغها خرج نموده آثار وابنیهٔ بزرگ برپا داشته همان مزبله را مقام استجابت دعاها و محل استشفای مرضای خودشان میدانند علما نیز بعوض اینکه عوام راازین اعتقادات پوچ منع کرده باز دارند و بایشان بگویند همان پولها را که باین قسم چیزها خرج مینمایند مریضخانه‌ها بسازند ومدارس عالیه بجهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم بامنفعت بنا نموده ملت را از ظلمت جهالت خلاص کرده بروشنائی علم و بصیرت

---

۱ ـ رهگذران.

۲ ـ قاز تلفظ ترکی گاز است.

۳ ـ ظاهراً منظور همان گاز ئیدرژن سولفوره است.

داخل سازند مردم را باینگونه اعمال بیفایده وعوامفریب و ناپسندیده زیاده ترغیب میکنند [وهم اکثری از مسلمانان، ایرانی باشد یاعثمانی، بداشتن ساعت دربغل خودشان معتاد است. اگروقتی بسبب ضرورتی از آشنائی میپرسی فلان‌ساعت‌کدام است اوقبل ازآنکه بتو جواب بدهد از تو میپرسد در کدام‌ساعت‌آفتاب غروب میکند. وقت‌غروب بملاحظهٔ‌فصول سال و وضع اقالیم مختلف است درینصورت از هردو طرف در خصوص دانستن وقت غروب بحدس وتخمین بی‌معنی‌شروع میگردد. عاقبت‌آشنای تو جواب غیرصریحی بتومیدهد کدبغروب‌آفتاب چهارساعت‌وبیست‌وهفت دقیقه مانده‌است. بعد ازاین جواب‌بایدتوخودقیاس‌بکنی که‌هنگام سؤال توساعت چندم بایدبشود خواه دلت‌چاك شودباید این‌قیاس‌راتوخودبکنی. آشکار است‌که بداهتاً بدون تأمل‌مخصوص نخواهی دانست که کدام‌ساعت است و از ملال‌خاطر با چین ابروکه علامت دلتنگی است بآشنای خود خطاب میکنی شماچرا ساعت خودتان را باسیاق فرنگیان از نصف‌النهار تانصف‌النهارکوك‌نمیکنید این‌جواب طعن‌آمیز را ازاومیشنوی عجب‌است از شما که مارا بتقلید کفار تکلیف میکنید. توتیز جوابش‌را چنین‌رد میکنی پس‌شماچرا در استعمال‌عینك به‌کفار تقلید میکنید مگر اختراع عینك‌واستعمالش‌عمل‌این کفارخاکسارنیست‌اماشمادر کمال‌میل خاطر از این‌اختراع‌ایشان‌منتفع میشوید ودراستعمال عینك بایشان تقلیدمیکنید؟ در مقابل این ایراد دیگرجواب نمیشنوی. نگاه کن‌که این‌ملت درتحت

قیود دین اسلام به‌چه درجهٔ سفاهت‌رسیده است .]

در روی آب خزینهٔ حمامها چرك مانند نقط نمایان و هرناپاك و صاحب قروح[1] و متعفن داخل حمام شده چابك خود را بهیئت غریب بخزینه غلطانیده غسل‌میکند باعتقاد خودش گویاپاك‌میشود بجهت اینکه مجتهد گفته است آب خزینهٔ حمام کر است مردار نمیشود بااینکه‌مردم نادان می‌بینندکه ناپاکترین ناپاکیهاست باز قیاس میکنند که پاکست . کجائی حمامهای اسلامبول که درخزینه‌های حمامها ازچندین‌جا شیرها یعنی فواره‌ها قرار داده‌اند دروقت‌لزوم‌شیررا بازمیکنی آب‌پاکیزه‌جاری میشود، درزیرش‌غسل ترتیبی بعمل میآوری.

ایرانیان خانه‌خراب در مادهٔ حمام‌نیز خذماخالف‌العامه[2] رامعمول کرده‌اند. باینطرف نگاه‌میکنی می‌بینی‌که تجار بیمایه، بآنطرف دیگر نگاه میکنی می‌بینی‌که دهقان بی‌استطاعت ومداخل خزینهٔ پادشاه کم ، دخل‌گمرکخانه و سایرمداخل دیوانیه بی‌نظم . از دولتمندان و ارباب مداخل و صاحبان املاك و کل نجبا و جمیع علما که صاحبان مکنت و استقلال هستند واز همهٔ موقوفات یك‌پشیزی بخزینهٔ پادشاه‌عایدنمیشود . درهرجا تحمیل درگردن فقرا است ومحصلان ایشان [را] درهرگذرگاه

۱ـ زخم‌ها.

۲ ـ آنچه مخالف‌عامه است‌آنرا بگیروبرگزین.

بجهت تحصیل مالیات بر[1] شکنجه میکشند. نه بجهت تحصیل مالیات قانونی معین است و نه بجهت صرف مالیات قاعده‌ای مقرر است. تحصیل مالیات هر ولایت بعهدهٔ حاکم ولایت محول میشود و صرفش نیز بر[2] موجب برات معمول میگردد. اکثر اوقات از ممرهای بسیار مداخل دیوان بحصول نمیرسد، اکثر اوقات بر موجب برات وجوه مطلوبه وصول نمی‌یابد و ازین جهت بعض مخارج ضروریه بی‌ادا مانده مورث اختلال در امور عظیمه میباشد و نسبت بدولت باعث کسر شأن می‌گردد. مثلا بعض اوقات در دول خارجه وجوه وظایف مأمورین دولت بر موجب برات لاوصول میماند و اشخاص مذکوره در ممالك اجنبیه خوار بلکه رسوا میگردند [جنابان سفرا وقونسولان و سایر مأموران خارجه صبر کنید خواه از گرسنگی بمیرید. نه‌خیر، چنین خیال نباید کرد. ایشان نیز الحمدلله خر نیستند+. مگر در ممالك خارجه تبعهٔ ایران نیست. چرا ایشان را باقسام بهانه‌ها لخت نکنند تا که وظیفه برسد.] باوجودیکه درین عصر بواسطهٔ ترقی علوم و تجارب در دول منظمه برای این امر بنوعی قاعده وضع کرده‌اند که هرگز از مال دیوان فلسی[3] تلف نمیشود و هرگز حبه‌ای از وظیفهٔ[4] ارباب مناصب لاوصول نمیماند . مثلا درهرجا مداخل ولایات کلا

۱و۲ـ «بر» غالباً بجای «به» بکار رفته . نمونه‌هائی از این قبیل در موارد دیگر نیز دیده‌میشود .

۳ـ پول‌سیاه، پشیز.

۴ ـ مواجب، حقوق.

+ قید: کلام حاجی‌بابا در داستان معلوم‌تصنیف سوریر.

بمقام خاص وجداگانه انتقال میابد و این مقامها را باسم خزینه موسوم میدارند وبعد مخارج سلطنت موافق تعیینی که پیش از وقت صورت یافته است کلا بهمان مقامها حواله می‌شود وهمان مقامها هرگز صرفه‌ای ندارند که دراجرای وجوه مطلوبه بتأخیر اقدام کنند حتی دولت عثمانیه نیز الآن این قاعده را معمول می‌دارد . ودر ضمن وجود این قاعده کد وضعش امری است ساده وآسان چه فواید لاتحصی[1] مندرج است که به تعداد نمیآید و درضمن عدمش چه مفاسد عظیمه هویدا است که به حصر نمیگنجد ومردم نیز گرسنه ونادان وبیسواد ودر معابر و کوچه‌ها گدایان بیحساب ؛ در هر طرف سادات باشال و عمامهٔ سبز و آبی جلومردم را گرفته میگویند من به‌هیزم چینی نمیروم، آب نمیآورم، زمین نمیکارم، کشت نمیدروم، مفت میخورم، ویل‌ویل[2] میگردم، من ازاولاد آن اجدادهستم که ترا باین روزوباین ذلت انداخته‌اند. به‌پادشاه مالیات بده، به‌فقرا فطره‌وزکوة بذل کن، قربانی کش . صد تومان یا دویست تومان خرج کش به‌حج‌رو، عربهای گرسنه را سیر نماو پنج یك مداخل خودرا نیز بمن‌ده. علاوه براینها بیچاره مردم بمرتبه‌ای نادان هستند که وجود این بلیه‌ها راابداً درك نکرده درکوچه وبرزن سینه زنان وموی‌کنان نالهٔ شاخسی واخسی[3] را بعرش میرسانند ؛ می‌پرسی که

۱ــ بیشمار، بیحساب.

۲ ــ ول‌ول.

۳ــ شاحسین واحسین.

با با چه خبر است، آخر چه شده است؟ جواب میدهد که چرا هزار و دویست و چندسال قبل ازین ده و پانزده عرب ده و پانزده عرب را در صحرای کوفه کشته است.

ازینطرف اوضاع ایالت بمرتبه‌ای مغشوش است که بوصف نمیآید: نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی. اگر کسی به کسی سیلی بزند مظلوم نمیداند که بکدام اختیار رجوع نماید. یکی نزد مجتهد می‌دود و دیگری بخدمت شیخ‌الاسلام میرود، یکی به‌امام جمعه شکایت میبرد دیگری به‌داروغه رجوع میکند، یکی به بیگلربیگی عارض میشود دیگری بدر خانهٔ شاهزاده تظلم مینماید. یك قانون معین ودستاویز هر کس موجود نیست تا بداند وقتی که به‌کسی سیلی زده شد بکدام اختیار رجوع باید کرد: مقصر را بعضی جریمه میکنند، بعضی به‌چوبکاری مستحق میداند، برخی عفو مینماید. اگر کسی مصدر جرمی باشد در بعضی جا حاکم از مجرم جریمه میگیرد ودر بعضی جا درسزای همان جرم بحبسش مینشاند، در بعضی جا از شغلش معزول میکند. حتی نقل میکنند که درپاره‌ای جا بواسطهٔ وابستگی مقصر باشخاص بزرگ وصاحب‌شأن اتفاق میافتد که او را انعامی وخلعتی نیز داده باشند تاموجب رفع شرمساری از تقصیرش گردد. خلاصه یك کتاب قانون در دست نیست وجزای هیچ گناه واجر هیچ ثواب معین نمیباشد، بعقل هر کس هرچه میرسد معمول میدارد. وقتی که بتقویم یعنی سالنامهٔ این

ملت نگاه میکنی بعوض اینکه تاریخ وقایع عمده وعدد نفوس متوفین[1] ومتولدین مملکت راثبت کنند یا از دخل وخرج دولت اطلاع دهند ویا اسامی رجال دولت وصاحبان مناصب را بنگارند ویا احوال واوضاع ممالك خارجه را شرح بسازند می بینی که درصفحهٔ اولش تقویم معرفت اختلاجات را بیان کرده اند وتأثیر خلجان فرج وذکر ومقعد وخصیه راشرح داده اند [علاوه برین منجمان دولت از تأثیر سلطنت استبدادیه بمرتبه ای متملق ورذیل الطبع شده اند که درسر هرصفحهٔ تقویم سالی مینویسند :

اوضاع کواکب دراین ماه صفر دلالت دارد برسلامتی مزاج مبارك پادشاه روحنافداه واوضاع کواکب درین ماه ربیع الاول دلالت دارد بر کثرت عظمت پادشاه جمجاه وبسیاری نشاطش وافزونی جاه او روحنافداه، وامثال ذالك الی آخر کتاب. وکسی یارا ندارد بایشان بگوید که ای سفها اوضاع کواکب را با سلامتی مزاج پادشاه شما چه کار و چه مناسبت. چرا امثال این حرفهای احمقانه را مینویسید .

وچرا بدینگونه دروغ خودتان را درکل عالم رسوا میکنید و آلت تمسخر کل امم میسازید. پادشاهی که از اوضاع عالم بیخبر واز علوم اداره وتربیت نادان، واز رسوم عدالت ومروت ورعیت پروری ووطن پرستی عاری وغافل، و درمقابل رهزنان ترکمانان وادنی ترین بادیه نشینان مغلوب ومنکوب باشد چه نوع کثرت وعظمت وشوکت برای او متصور تواند شد و

۱ـ مردگان.

چه‌نوع افزونی‌جاه برای اومقدور خواهدگشت‌وبکدام[کار][1] اوراشبیه جمشید تواندشمرد. پادشاهی‌که زیردستانش ورعایایش‌ازشدت‌ظلم وجور وغایت فقر وفاقه پراکندهٔ آفاق شده‌اند و او مع‌هذا هرروز مهر خود را بدین سجع[2]

تاکه دست‌قدرت من خاتم شاهی گرفت
صیت داد ومعدلت ازماه‌تا ماهی‌گرفت[3]

بر فرامین صادرهٔ خود ثبت میکند ونمیفهمد که در جمیع صفحات ملك خود بقدرذره‌ای ازمعدلت علامتی‌واثری ندارد واز این سجع دروغ هیچ منفعل نمیگردد ومانند طفلان وپیرزنان تا امروز باور میکند که کرهٔ زمین در پشت‌گاو وگاو درپشت ماهی قرار گرفته است چگونه نظیر جمشید و فریدون تواند بود و بکدام خصلت شایستهٔ اشتهار و بلندنامی خواهدشد. کوآن‌دادومعدلت که صیتش ازماه‌تاماهی‌گرفته‌است.

۱ـ ظاهراً یك کلمه اینجا ازقلم نسخه‌بردار افتاده است. با مراجعه‌به‌متن ترکی کلمهٔ «کار» بجای آن گذاشته‌شد.

۲ ـ نقش‌ونشان‌مهر؛ وبیت ومصراع یاعبارت مسجعی که بر مهرها نقش می‌کردند.

۳ ـ اشاره است‌به‌سجع مهر ناصرالدین‌شاه‌که بدینگونه بوده‌است:

تاکه دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت
صیت داد ومعدلت از ماه تا ماهی گرفت

همان ماهی که باعتقاد این پادشاه گاو را یعنی حامل کرهٔ زمین را در پشت خود نگاه داشته است و هرگز بخیالش نمیرسد که این سجع مهر او را در جمیع دول اجنبیه ترجمه کرده برخفت عقل او میخندند. اگر ماهی را بمعنی ماهی متعارف فرض بکنیم نه بمعنی حامل گاو باز این نوع اغراق از چنین پادشاه زیبنده نیست و رضایش بدین سجع گواه سبک ساری[1] اوست. شاعری که این سجع را گفته است مستوجب توبیخ است نه مستحق تحسین.

و پادشاه خودتان را جمجاه مینامید و برای او کثرت عظمت وعده میکنید. اگر پادشاه شما از اوضاع عالم باخبر شود واز علوم اداره و تربیت و از رسوم عدالت ومروت ورعیت پروری و وطن پرستی آگاه باشد وظلم و فقر و نادانی را در بارهٔ زیردستان ورعایای خود بالمره رفع سازد و ایشان را از عریانی و گرسنگی برهاند وحدود مملکت خود را از تعرض رهزنان ترکمانان وادنی ترین بادیه نشینان محفوظ دارد ودر صفحه‌ای از صفحات مملکت خود مدارس وشفاخانه‌ها احداث کند ومشاغل ملکیه را بر لهویات شکار ترجیح ندهد وبالجمله مانند پطر کبیر وفریدریخ کبیر وطن خود را در هر خصوص معمور ونظیر ممالک منظمهٔ یوروپا گرداند در آن صورت او را جمجاه و وصاحب عظمت ومستحق بلندنامی میتوانید شمرد والا اورا برابر جمشید فریدون نمیتوان گفت و کثرت عظمت برای او میسر نمیتواند شد.]

وقتی که روزنامهٔ دولتی را باز میکنی می بینی که هنوز بکار زندگان

۱ــ سبکسری، پستی، بیمایگی.

نظم نداده بکار مردگان پرداخته‌اند و برای عملهٔ موتی قانون وقرارجدید نوشته‌اند واسناد اینگونه امر پستزا بشخص اول دولت داده‌اند. در یک روزنامهٔ هفتهٔ گذشته میخوانی که پیشکش و پای انداز را هنگام تشریف‌فرمائی پادشاه بخانهٔ امرا وعلما موقوف کرده‌اند در روزنامهٔ هفتهٔ آینده می‌بینی که اعلیحضرت پادشاهی بفلان‌جا تشریف برده بودند فلان تحفه‌را پیشکش حضور نمودند مطبوع طبع همایون افتاد. در یك صفحهٔ روزنامهٔ طهران می‌بینی که نوشته‌اندبریدن گوش و بینی در دولت ایران‌هرگزوقوع ندارد، این افترا را انگلیسان‌از راه‌عداوت به‌دولت‌ایران‌بسته درغازیته[1]ـ های خودشان مینویسند در صفحهٔ دیگر همان روزنامه در ذکر اخبار مازندران میخوانی که مهدیقلی‌میرزا گوشهای عطاری راعبرة للناظرین[2] بریده است چونکه‌صدتومان پول سیدی را بتقلب خورده بود.

[در مملکت فرانسه وانگلیس زدن وآزردن‌خرها، اسبها و گاوها را نیز جایز نمیدانند. امادرمملکت‌ایران بفرمان دیسپوت حتی پای‌های امرای عالیشان را بفلك‌گذاشته، چوب میزنند وبعد ازچندی باز ازهمان امرای رسواشده وزیران وسرداران تعیین میکنند و ازآنها توقع اخلاص وارادت‌مینمایند. درطبیعت‌این‌امرای بیچاره‌نیز ازتأثیرظلم‌دیسپوت‌رذالت،

---

۱ ـ گازت، روزنامه .

۲ ـ برای‌عبرت بینندگان .

بندگی و بیغیرتی طوری بهم رسیده‌است، که چوبکاری را نسبت بخودشان هرگز عار نمیشمارند وبعد از این نوع خاکساری ورسوائی باز در این دنیا طالب زندگی میشوند واین کیفیت، اخلاص وارادت کسانی را که دچار غضب گردیده‌اند از دولت میگرداند وازبینندگان نسبت به سلطنت اطمینان ودلپری[1] را از بین میبرد.][2]

[وهم اهل ایران تاامروز نفهمیده‌اند که در تربیت اطفال بایشان چوب وسیلی زدن اخلاق ایشان رارذیل وطبایع ایشان رادنی وجوهرفطری ایشان راخفه وایشان راجبان ودروغگو میکند. هیچ مکتبی درایران نمی یابی که مکتبدار سفیه آن چوب وفلکه نداشته باشد. عجب تر اینستکه پدر کودن هریك از اطفال وقتی که طفل خود را بجهت تعلیم وتربیت پیش مکتبدار میبرد اول حرفی که درحضور طفل خود به مکتبدار میگوید اینست: ملا این پسرم را بتو میسپارم گوشتش مال تو استخوانش مال من او را خوب تربیت کن. ملای نادان هم جواب میدهد:

خاطرجمع باش، چوب وفلکه همیشه دربرابر چشم او خواهد بود. بعد از این قسم تربیت در بزرگی چگونه انسانیت ومعرفت وعالی‌همتی ونجیب الخلقی امید میتوان داشت. دیگر عجب تر غفلت وزارت علوم

---

۱ ـ ظاهراً بمعنای اطمینان قلب است.

۲ ـ این قطعه درنسخهٔ اصل ونسخهٔ ترکی نبود ودر اینجا عیناً ازنسخهٔ تاجیکی وباهمان انشاء تاجیکی نقل شد.

است که این حرکت را به‌مکتبداران قدغن نمیکنند.][1]

وقتی که به‌تاریخ دولتی مطالعه میکنی از بدو تاختم پراز غلطش میبابی. عجیب‌تر اینستکه مؤلف درآخر کتاب معذرت نیز خواسته است که بسبب‌شغل دولتی فرصت اصلاحش نبوده‌است. درآخر اکثر نوشتجاتی که برسم مراسله ازطرف شخص اول دولت بفرمایش‌پادشاه او باسم‌امرای خاصه ویا باسم بعضی از امرا و شاخصان وجماعات‌دول همجوار مرقوم شده است تاریخ‌ماه وسال ومحل کتابت‌آنها رقم نمیابد واگر بعد ازقرنی مورخی بخواهد که‌ازمضمون‌آن نوشتجات پاره‌ای اخبارات‌راداخل‌تاریخ بکند از تعیین‌وقت ومحل وقوع آنها عاجز است ومنصب شخص اول نیز نه از امضایش ونه ازمهرش مشخص نمیگردد محض ازمضمون مراسله‌اش قیاس میتوان کرد که اوشخص اول دولت‌باید بشود[2] و همچنین در جمیع مراسلات‌که مردم ببکدیگر مینویسند قطع‌نظر ازآنکه تاریخ ماه وسال ومحل‌کتابت‌آنها مرقوم‌نمیشود درجوف مراسله اسم‌مخاطب نیزرقم نیافته فقطبه‌ترقیم[3] القابش اکتفا میگردد واسمش دریك‌روی لفافهٔ‌راسله‌نوشته

---

۱ ـ دو قطعهٔ اخیررا در یادداشتی که بتاریخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ برای میرزایوسف مستشارالدوله نوشته فرستاده‌که اونیز آنهارا به‌نسخه‌ای‌که‌نزد خود داشته اضافه‌کند.

۲ ـ یعنی « باشد ». دراین‌کتاب بارها فعل‌شدن‌بجای‌بودن بکار رفته که تعبیرترکی است .

۳ ـ نوشتن.

میشود؛ وقتیکه مخاطب مراسله رابدست میآورد لفافه‌را دریده میاندازد، اسم خودش هم باهمان لفافه‌از میان بدر میرود واگر بعد ازمدتی مضمون آن مراسلات در خصوص مطلبی سند باشد کسی نخواهد دانست که آنهابه‌که و ازکجا تحریر یافته‌است حتی‌راقمش نیز مشخص نیست زیرا که‌درظهر مراسله تنها یك‌مهراست باسم محمد یاعلی یاولی. آیا این‌ه‌محمد وعلی و ولی‌چه کس‌بودند وچه‌کاره‌بودندمعلوم‌نمیگردد وبازهمچنین درقباله‌جات و قطع‌نامه‌جات شرعیه‌که محل کتابت آنهانیزمعلوم‌نیست‌درفوق متن این عبارت مرقوم‌شده است:

قدجرت‌صیغة‌المبایعة لدی وقدجری‌ماجری فیه‌لدی، ویا قدوقعت المرافعة‌لدی، ویاقدوقع‌الترافع‌بمحضری[1]، ومهری نیزدرتحت این‌عبارت ثبت است باسم کاظم یاباقر. اگربعد ازچندی این‌نوع سندات در امکنهٔ بعیده برای مطلبی لزوم‌داشته باشد و حاکم‌آنجا طالب شودکه در جعلی نبودن‌آنها تحقیق درستی بعمل‌آورد هرگز نخواهد دانست که‌صاحب‌مهر قاضی بوده است یا شیخ‌الاسلام یامجتهد ویاملای‌غیرمعروف ویافی‌الحقیقه هیچ وجود نداشته است و عبارات مرقومهٔ قشنگی‌که حضرات در کمال وجد گویا بجهت اعلان درجات خودشان اختراع کرده‌اند هرگز بکار ایشان نمیآید وایشانرا معروف نمیسازد. باوجودیکه برای‌استحکام‌این

---

۱ ـ عقد بیع درنزد من‌جاری‌شد وهرچه درآن گذشت در حضور من جاری‌شد؛ مرافعه درنزد من‌واقع شد؛ مرافعه درحضورمن وقوع‌یافت.

نوع سندات دقت زیاد واجب است وباید منصب‌حاکم شرعی که باطلاع او این سندات صدور میابد صراحتاً با قلم مرقوم گردد و باید هریك از حاکمان شرع مهرمخصوص با علایم خاصه وتشخیص بلدی که محکمه‌اش درآنجا بناشده‌است داشته‌باشد وهم درجمیع مراسلات که‌فیمابین‌دوستان نگارش‌میابدوفی نفس‌الامرعبارتست‌ازمکالمهٔ متکلم‌بامخاطب‌بواسطهٔ نامهٔ متکلم‌خودراوهم‌مخاطب‌رادر مقام‌شخص‌غایب ذکرمیکندواحیاناً نقل‌یك شخص یا دوشخص غایب حقیقی نیز درمراسله واقع‌میشود و از هرطرف ذکر وضمایرغایبان بیکدیگر مخلوط میگردد وبدینجهت کلام‌بمرتبه‌ای ازوضوح‌افتاده‌سردوبی‌نمك‌میباشد که‌تأثیرمنظوربه‌خودرادرمزاج‌مخاطب فوت میکند. ایرانیان نادان‌این‌سیاق راازشروط‌فصاحت‌میشمارند غافل‌از این‌که‌این‌سیاق مخالف‌سیاق تکلم‌است که وضعش برمقتضای‌طبیعت بشریه و امین ازایرادبحث وچون‌وچراست. بجهت ضبط امور نه‌درمحکمه‌های شرع دفتری هست ونه در اکثر دیوانخانه‌های عرف [وهم در هیچ مقام محفظ سواد نوشتجات]. اگر نزاعی اتفاق بیفتد کلی ویا جزوی و در محکمهٔ شرع یا دیوان قطع یابد بعدازده پانزده‌روز نسیاً منسی[1] است واگر یك امرغریب یایك حادثهٔ نیك ویا بد واقع‌گردد بعد ازچند مدت برای مورخ بیان‌آن ممکن نیست مگر پاره‌ای کلیات اموركه از بعض

۱ــ فراموش‌شده.

محل‌ها بلاربط و ترتیب‌دستگیر میشود. در محاصرهٔ افاغنه اصفهان را مصایبی را که به شاه سلطان حسین رسیده وحالاتی را که باو رو داده مفصلا فرنگی‌ها مینویسند اهل ایران نمیدانند، و نادرقبل ازخروج چه بوده و درچه‌حالت گذران میکرد وشغلش وپیشه‌اش چه‌بودمورخان ایران بتفصیل نمیدانند اما مورخان فرنگ میدانند. خانه خراب کورکچی اوغلی[1] در مهماندوست در جنگ اول اشرف غلیجائی بنوعی طرح اندازی نموده است و درشکستن اشرف هنری وفراستی ظاهر کرده است که در کل روی زمین ازآدم تا خاتم سوای از ناپولیون بوناپارت ازهیچ سپهسالار اینگونه هنر ظاهر نشده است چه‌فایده مورخ بی‌انصاف اینچنین هنر را با پنج‌شش کلمه بیان کرده به‌آن شرح وبسط نداده‌است که برای سپهسالاران آیندهٔ ایران سرمشق باشد و برای آنها نیز در چنان مواقع طرح جنگ و تدبیرات کورکچی اوغلی دستورالعمل بشود. مورخ بی‌انصاف بیان نمیکند که نادر درهنگام جنگ چقدر قشون‌میداشت و سان پیاده و سوارهٔ قشون‌چه بود وتوپ وزنبورکش[2] چند میشد وتوپهایش از کدام قسم و وضع میدان جنگ به‌چه قراربوده وسواره به‌چه ترتیب ایستاده وپیاده بچه‌نحومحیط آن شده‌بودند، خود نادر وسرکردگان معروف در کدام محل توقف‌داشتند وبرای هر سرکرده چگونه دستورالعمل داده شده بود وحین جنگ نادر

۱ــ پسرپاروکش. منظور همان نادرشاه است.

۲ ــ یک‌نوع توپ کوچک بوده.

درچه حالت بود وسر کردگان چه میکردند وسبب عمده برای فتح کدام عمل شدو کدامیك از سر کردگان فرمایشات را درست بجا آورد وجنگ چند ساعت طول کشید و امثال ذلك همینقدر مینویسد که نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز رایك قول[1] قرارداد و تفنگچیان پیاده را با توپخانهٔ صاعقه بار محیط آن کرد . » معنی این چه چیز است ؟ پس معلوم میشود که لشکر فقط عبارت از سواره بوده است . یك قول یعنی چیست، چطور یك قول؟ مگر درینگونه امر معظم باینچنین کلمهٔ مجهول اکتفا میتوان کرد؟ دیگر اینکه کور کچی اوغلی[2] بعد از شکست اول اشرف فرصت چشم گشادن باو نداده قدم بقدمش او را تا تختگاه ته قب کرده است اینگونه تدبیر یك سرخفی بود که بجز ناپولیون ، آنکه مورخان او را فرزند قضا وقدر نامیده‌اند، هیچ سپهسالار بدان واقف نبود. فقط ناپولیون این سر را فهمیده بود که بدشمن بعد از شکستنش در جنگ صحرا مجال نداده او را تا تختگاه در کمال سرعت تعاقب میکرد چونکه نتیجهٔ فتح در چنین عمل ظاهر میشود. میرزا مهدی استرآبادی حکمت این سر و شرافت ذهن و عقل نادر

۱ــ کلمهٔ ترکی و بمعنی دست ویا یال و در اینجا بمعنی «جناح» است .

۲ ــ منظور نادر است .

را هرگز درك نکرده‌فقط بالفاظی مکروه خود خوانندرا مشغول‌میسازد گویا خواننده باید ازصنعت او خبردار بشود نه‌ازهنر نادر، و همینقدر مینویسد «زهی خدیوی‌که در میدان رزم چون سپهبدعزمش به سکون بحر اشارت‌نماید موج‌لنگردار طوفان‌شود وهنگامیکه بجنبش‌کوه‌گران امرفرماید صخرهٔ صما سبکتر از ریگ روان شود ودر شام‌کین‌چون‌منع آتش افروزی کند برق را قدرت وقوت چخماق زدن نباشد ووقت‌شیگیر چون به خاموشی فرمان دهد صبح را جرأت نفس کشیدن نه .» خانهٔ دروغگو خراب شود ای مورخ‌احمق توکه زحمت‌کشیده‌اینقدر کلمات‌را مینویسی بساری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده‌ای از آن حاصل بشود نه درخصوص جفنگیات. آخرخیالی بکن‌کدکورکچی‌ـ اوغلی‌کیست وبحر وکوه وبرق وصبح چیست.

کو حکیمی به هزا پرسد ازوکای نادان
کیست آنکس‌که بروبسته‌ای‌این‌بپتان‌را

معهذا در ولایت‌ها از جانب پادشاه دیسپوت شاهزادگان بی‌علم و بی‌خبر مقیمند ومردم نسبت‌بایشان درکمال رذالت‌وعبودیت‌رفتاره‌یکنند. ایشان درصدر مجلس نشسته‌اند و مردم، از امرا باشند یا ازعوام‌الناس ، هنگام دخول بحضور ایشان رکوع کرده ودست برسینه نهاده میایستند و منتظر میشوندکه از دهان ایشان چه بیرون خواهد شد. وقتی‌که بتکلم

اقدام میکنند از هرطرف صدای بلی‌بلی بلند میشود :

اگر خود روز راگوید شبست این

مردم میگویند :

بلی اینك نمایان ماه و پروین

وهنگام عبور شاهزادگان از کوچه‌ها فراشان جلو آنها افتاده فریاد بروید بروید گوشزد مردم میکنند اگر بیچاره‌ای بغفلت از راه کنار نشود دچار کتك ودگنك فراشان خواهد شد ومردم از تأثیر ظلم دیسپوت و از نتایج عقاید پوچ مذهب هرگز قابلیت ادراك اینمعنی را نداردکه این وجودها دربشریت با ایشان‌مساوی واز علم وفضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلاق نیز بمراتب از خود ایشان پست‌تر پس‌چرا باید بدینگونه ترجیح مستحق‌گردند که حین‌آمدن ایشان بایداز راه‌کنار بشوندباوجود اینکه‌حضور ایشان در راه بهیچوجه مانع مرور آنان نیست. آیا محض بجهت اینست‌که‌آنان برحسب اتفاق ازوالدین متشخصین بوجود آمده‌اند وهرگز خیال نمیتوانندکردکه‌آنان چرا باید باین فضیلت سزاوار باشند. آنان بجان و مال ما حمایت میکنند ؟ نه . آنان ثغور[1] مملکت ما را که یکسرش مداین و سر دیگرش زابلستان‌است‌صیانت‌مینمایند؟ نه . آنان عیال ما را از اسیری ترکمانان حراست میکنند ؟ نه. آنان برای

---

۱ ــ در اصل نوشته شده بود «صنور» .

ما را از دست ترکمانان مستخلص میسازند ؟ نه. آنان به اطفال ذکور و اناث ما مربی هستند؟ نه. آنان برای ما شفاخانه‌ها بناکرده‌اند؟ نه. آنان بجهت ما مدرسه‌ها گشاده‌اند؟ نه. آنان به‌تجارت وکسب ما رونق میدهند؟ نه. بواسطهٔ آنان ما در ممالك خارجه احترام مییابیم؟ نه. بحمایت آنان در داخل مملکت از شر اشرار امین میشویم ؟ نه. بسبب آنان ما از فقر نجات یافته‌ایم؟ نه. پس وجود آنان به چه‌چیز لازم‌است؟ وجود آنان برین لازمست که هرچه ما تحصیل بکنیم وهرچه ما کم وبیش ازطلا ونقره در ملك خودمان از زیر زمین پیدا نمائیم‌از دست ما بگیرند وبتقاضای‌نفس خودشان به‌خود رائی وبخلاف قانون انواع مصیبت‌ها برسر ما بیاورند و خودشان نیز در نوبت خودشان گرفتار بلا بشوند یعنی یا از طرف دیسپوت مغضوب شده از وجود دنی خودشان دنیا را پاك‌کنند وهیچ آثار خیر از ایشان باقی‌نماند یا اینکه از شرب مدام وسایر فسق‌وفجور بامراض شدیده مبتلا شده در گذرند . حکایت یکی ازین شاهزادگان باصدریزدی درکل ایران مشهور است [شاهزادهٔ مذکور بازن‌صدریزدی که از شاهزاده خانم‌های سلسلهٔ قاجاریه وبسیار جوان و صاحبهٔ جمال دلفریب بود علاقهٔ محبت داشته عشقبازی میورزید. روزی صدریزدی را ببهانهٔ ضیافت بخانهٔ خود دعوت‌کرده او را خفه ساخت . بعد ازآن زنش را بحبالهٔ نکاح خود درآورد. اینگونه جرم فاحش بی‌جزا در گذشت بعلت اینکه قاتل ظالم خود را درنظر اولیای دولت از تقصیر مبرا نموده

بخود صدر یزدی تهمت خیانت داد که گویا این صدرالعلما خیال شورش داشته، معایب سلطنت را پیوسته درمجلس ذکر میکرد ومردم را به فتنه وجنبش میانگیخت. معلوم است که صرف مبلغی هم از برای پیشکش به بعض مقربان دردولت مقوی بی‌جرمی و دولتخواهی شاهزادهٔ قاتل گردید. اهلاك[1] صدر یزدی وجرم شاهزادهٔ بی‌باك ماجرای داستانی تواندشد.]

ای جلال‌الدوله اگر تو خود نیز از دیسپوت مغضوب و از وطن مطرود و از همجنسان خودشاکی نشده‌بودی من هیچوقت عیوب همجنسان ترا بتو نمینوشتم وترا مکدر نمیکردم.

امرا نیز در اخلاق ذمیمه وفسق و طمعکاری و اخاذی وتشخص فروشی ابلهانه بدشاهزادگان شبیه‌هستند. ای اهل ایران اگر تو از نشأهٔ آزادیت+وحقوق انسانیت خبردار میبودی باینگونه عبودیت وباینگونه

۱ــ هلاك کردن، کشتن .

+ قید : هرفردی از افراد نوع بشر که از کتم عدم برعالم وجود قدم گذاشته است باید بحکم عقل سلیم از نعمت حریت کامله بهره‌مند شود . حریت کامله عبارت از دوقسم حریت‌است یکی حریت روحانیه‌است دیگری حریت جسمانیه. حریت روحانیهٔ ما را اولیای دین اسلام از دست ما گرفته ما را در جمیع امورات روحانیه بالکلیه عبد رذیل وتابع امرونهی خودشان کرده‌اند وما را درین ماده هرگز اختیارمداخله نیست. پس مادرمادهٔ حریت روحانیه بندهٔ فرمانبردار اولیاء دین بوده ازنعمت آزادی محرومیم. وحریت جسمانیهٔ ما را فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته درین حیات دنیویه بالمره مارا محکوم فرمایشات خودشان کرده برطبق مشتهیات نفوس ←

رذالت متحمل نمیگشتی ، طالب علم‌شده‌فراموشخانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا مینمودی، وسایل اتفاق را دریافت میکردی. تو درعدد و استطاعت بمراتب از دیسپوت زیادتری، برای‌تو فقط یکدلی ویکجهتی لازم‌است اگر این حالت یعنی اتفاق بتو میسر میشد برای خود فکری میکردی و خود را از قیود عقاید پوچ وازظلم دیسپوت نجات میداری. چندفایده‌این حالت برای تو میسر نمیشود مگر با علم و علم حاصل نمیگردد مگر با پروقر وپروقر صورت نمی‌بندد مگر بالیبرال بودن ولیبرال بودن‌نمیشود مگر بارستن ازقید عقاید. چندفایده مذهب‌تو وعقایدتو بدلیبرال بودن تو مانع است. آیا درصفحه‌ای ازصفحات ایران از ترس علمای‌شارلاتان واز واهمهٔ عوام میتوانی دهن باز کرده بگوئی ای‌بیچاره خلق تعزیه میداری بهرصورت، شاخسی واخسی میزنی بهرصورت، به سروسینه میکوبی بهر صورت بدتن واندام خود چراکاردوخنجر فرو میکنی ومرده‌های خود را

← خودشان ما رابارکش انواع‌واقسام‌تحمیلات‌وتکلیفات‌شاقه‌نموده‌اند. درین ماده هم ماعبدذلیل وبندگان بی‌اختیارظالمان بوده ازنعمت‌آزادی‌بی‌بهره‌ایم. این دوبادهٔ مذکوره اصول‌حریت‌کامله شمرده می‌شوند وهریك از این‌اصول فروعات متنوعه داردکه‌درکتب مبسوطهٔ فرنگستانیان مشروحست ومساوات عبارت از وجود این دوباده است. طوایف مشرق زمین بواسطهٔ ظهور دین عربها وبواسطهٔ تسلط ایشان در آسیا حریت کامله را بیکبارگی گم‌کرده‌اند و ازلذت مساوات واز نعمت‌حقوق بشریت‌کلیتاً محرومند وبرفهم‌این‌حرمان عاجزند . یزبان فرانسه حریت روحانیه را لیبرته‌مورال می‌گویند و حریت جسمانیه رالیبرته فیزیق می‌نامند .

چرا ازهرجا در توی تابوت‌ها بداسبان وخران وقاطران بارکرده بدکربلا یا نجف نقل مینمائی والکا[1] و منازل و طرق را از بوی این جیفه[2] های گندیده مردار میسازی وصاغران آشنا و بیگانه را که از راه تردد دارند متنفر میکنی. بیچاره لیبرال ، بیچاره پنزور ، چه کند وقتی که بارباب خیالات صائبه و صاحبان عقول سلیمه این ظالمان یعنی علما راه تکلم نمیدهند وقوت علما از جهت امور اخرویه یعنی فناتیزم بمرتبه‌ای است که ایشان هرگز خودشان را محکوم حکم سلاطین نمیشمارند بلکه بخلاف ذلك خودشانرا نایب امام غایب وصاحب‌الزمان میدانند وهریك از ایشان در هردیار خود را مستقل وفرید عصر حساب کرده واسناد اجتهاد بخودداده همین ننگ ازدیادمریدان ومقلدان خود میباشدحتی ازجهت امور اخرویه علما را برسلاطین نیز تفوق هست ودرین ماده سلاطین نیز تابع ایشانند وبجهت شکستن غرور سلاطین ایشان پادشاهان را صراحتاً کلب آستان امام خطاب میکنند چنانکه شیخ بهائی در یکی از تصنیفات خود شاه‌عباس را کلب آستان علی بن ابیطالب نامیده است ودر عهد شاه‌سلطان ـ حسین سکهٔ دنانیر[3] مضروبهٔ خراسان کلب آستان رضاحسین است سلاطین هم طوعاً یاکرهاً باین امر رضا داده‌اند واز مآل چنین خفت هرگز اندیشه

---

۱ ـ زمین وناحیه.

۲ ـ مردار .

۳ ـ دینارها .

تکرده‌اند و نفهمیده‌اند کسیکه نسبت به‌امام درجهٔ کلبیت داشته باشد نسبت به‌نایب امام درجهٔ آقائی که نمیتواند داشت. در واقع هم نایب امام چگونه خود را تابع ومحکوم کلب امام بداند. آیا اینگونه محکومیت و تبعیت مناسبت وصورت دارد وعلما تفضلاً ازینکه سلاطین راکلب امام شمرده‌اند بخود ایشان نیز لقب ظالم و به‌عاملان ایشان لقب ظلمه داده‌اند سلاطین نیز باین امر بی‌اعتنا واز میان انگشتان بآن ناظر میباشند وچارهٔ دیگر هم ندارند زیرا مادام که عقاید دینیه درخیال ملت راسخ وثابت است رفع این اسناد ازقوهٔ سلاطین خارج است. ازطرف دیگر طرز سیاست متداوله بجهت نظم مملکت هرعاقل را غریق بحر تحیر میکند. رسم سیاست که درمیان طوایف وحشی و بربری معمولست الآن در ایران مشاهده میشود. می‌بینی آدم دو نیمه‌شده از دروازه‌های شهر آویزان گشته است؛ میشنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته ، پنج چشم کنده، پنج گوش ودماغ بریده شده‌است . نقل میکنند که در تهران درفتنهٔ بابیان بجهت سیاست مقصرین انواع و اقسام طرزها اختراع کرده بودند که از شنیدن آن آدم متحیر میشود . باوجودیکه الآن در ممالک سیویلز شده اینگونه سیاست‌ها بالمره موقوف است وطوایفی که اجرا کنندهٔ این نوع سیاست باشد در زمرهٔ بربریان بل ازگروه حیوانات وحشی حساب میشوند. برای نظم ولایت وسایل دیگر هست. اگر امرای ایران ازعلم وقانون اداره و پولیتیك خبردار میبودند میدانستند که بواسطهٔ قتل نفوس و قطع اعضا مملکت را منتظم داشتن از

اعظم قبایح است . چه‌فایده امرای ایران بلکه‌کل اهل ایران‌حتی خود دیسپوت بدتحصیل هیچیك از علوم راغب نیستند . سلاطین دیسپوت نه خودشان علم اداره وپولیتیکه را تحصیل میکنندونه بهوارثان خودشان‌در آن علوم تربیت میدهند وچنین خیال میکنندکه علم اداره و پولیتیکه اصلا بعمل سلطنت لزوم‌ندارد و اگر لزوم هم داشته باشد ایشان‌و وزرای ایشان این‌علوم‌راازجنس‌فرنگی هم‌بهتر میدانند. ای جلال‌الدوله تومیدانی که تحصیل‌علم‌اداره‌وپولیتیکه‌درایران‌ممکن‌نیست‌ولازمست که‌به‌فرنگستان سفرنموده‌درآنجاتحصیل کرد.آیااین ممکنست. چگونه سفرمیتوان‌کردو چگونه‌باکفارملاقات‌ومعاشرت میتوان نمود. آیاعلمای‌قاناتیك وشارلاتان باین‌امرراضی‌میشوند. آیااین‌عقایدپوچ باین‌عمل فتوی میدهد. کل‌اهل ایران‌چنین‌ظن میکنندکه‌درعالم داناتراز ایشان هیچ‌طایفه‌ای‌نیست بجهت اینکه ازعلم‌آخرت‌گویا ایشان بهره ورهستند وجز علم‌آخرت علوم‌دیگر بیفایده وعبث‌است. مکرر از اهل تبریز میشنوم که میگویند فرنگیها واقعاً درعلوم صوریه یعنی دنیویه ترقی‌کلی کرده‌اند چه فایده در علوم معنویه یعنی دینیه در غفلت و ظلمت میباشند. سبب اینگونه اشتباهات بیچارگان ظالم ملا وواعظ است.

دیروز درمسجدجامع درمجلس وعظ‌آخوند ملاصادق نشسته‌بودم. کاش‌توهم حاضر بودی وبشنیدی که چه‌پرپوچات‌بدتر ازافسانه‌های‌الف‌لیله تقریر میکرد. بیچاره مردم‌پرپوچاتی راکه تقریرات او میبود علم فرض

کرده خود را دربصیرت گمان میکند واهل فرنگستان رادرظلمت میشمارد.
قسم بخدا که طفل دوازده سالهٔ فرنگی باینگونه پرپوچنت باور نمیکند.
مجلس وعظ را درمکتوب دوم خود وصف خواهم کرد. حالا خسته شده‌ام،
خداحافظ. ازحاجی فتح‌اله رشتی بشما[1] یک بسته تنباکوی شیراز فرستادم
از وصول آن مرا مخبر کنید.

کمال‌الدوله

---

۱ ــ یعنی «برای شما». طرزبیان ترکی است. موارد مشابه دیگری نیز
در متن وجود داردکه از اشاره به‌آنها صرفنظر می‌شود.

مکتوب دوم کمال‌الدوله.

باز ازتبریز درماه‌رمضان در سال ۱۲۸۰

ای روح عزیزمن جلال‌الدوله، درین مکتوب مجلس وعظ آخوند ملاصادق را بتو وصف میکنم که حیرت کنی و موهای بدنت درفش‌آسا بایستد اما ازین مطالب مرقومهٔ من چه حاصل که انتشار آنها ممکن نیست. اهل ایران غالباً بیسوادند بلکه ازعدم توجه واهتمام دیسپوت و ازبی‌انصافی علما وازقصور حروف زمان بربریت[1] یکی ازهزارایشان بخواندن قادر نیست. برفرض دوپانزده نفرمطالب‌مراخواندند وفهمیدند آیا بدینوسیله مراد حاصل میشود.

سرشك از رخم پاك کردن چه حاصل

علاجی بکن کز دلم خون نیاید

۱ـ منظور از«حروف زمان بربریت» همین خط امروزی ماست.

علاجی بکن که اهل ایران بخواندن قادر بشوند و چاره‌ای بنما که در الفبای زمان بربریت حروف با اعراب متصل نوشته شود و نقاط کلا ساقط گردد و حروف با اشکال مخصوصه بی‌واسطهٔ نقاط از هم تشخیص بیابد [ودر ترکیب کلمات حروف متصله مبدل به حروف منفصله گردند و خط از طرف دست چپ بطرف دست راست مانند خطوط اروپائیان نوشته شود] تا اینکه هر کس درمدت قلیل با اهتمام جزئی اگرچه بی‌استطاعت هم باشد بخواندن و نوشتن زبان خود قادر گردد والا هزار هزارسال خواهد گذشت و این مراد حاصل نخواهد شد. دولت ایران قدرت وقوت وعظمت قدیمهٔ خود را محال است دوباره بدست آورد مگر بتربیت ملت ، تربیت ملت بسهولت میسر نخواهد شد مگر با کسب سواد، کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمیتواند بشود مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر، تغییر و اصلاح خط مقدور نمیگردد مگر با تدابیر مؤثرانهٔ حکیمانه ومرور زمان که کمتر از پانزده سال نباشد. دیگر از وسایل تحصیل این مرام رفع تعصب از حانت دوملت است که بواسطهٔ علماو روحانیان میسر تواند شد بشرطی که دولت سابقاً بدین منظور شروع بتربیت علماو روحانیان بکند و ایشان را بفهم منافع اتحاد ودرك خسارات مغایرت درمیان ملتین قابل سازد ودرمساعدت با نجام منظور خود حاضر دارد بعداز آن بکار اقدام نماید زیرا که بدون این نوع تدبیر مقدم برق درخشندهٔ افشاری باین کار جسارت نمود اما سلطنت و سرخود را درین سودا بر باد داد. خلاصه بی‌تدابیر

حکیمانه هزاران سال خواهد گذشت وامل ایران ازخواب غفلت بیدار نخواهد شد. ازین سخن دیسپوت خورسند نشود که اهل ایران در غفلت خواهد ماند او هم درمیان این گروه عوام وگوسفندوار سلطنت بیزوال خواهد کرد! چنین نیست. بتاریخ گذشتگان نظر اندازد و ببیند که کدامیك ازسلسله‌های دیسپوت در سلطنت ایران دوام داشته است. مادام که اعتقادات پوچ در خیال مردم جاگیر است یا یك باب[1] زیرك ظهور میکند یا یك صاحب مذهب هوشیار پیدا میشود واین ملت بی‌علم را بهجن وشیطان وفرشته ومعجزه و کرامت وکل خوارق عادت باور کننده را دریك ساعت بخود میگرواند و دیسپوت را ازمیان برمیدارد. بابیانی که به پادشاه طپانچه‌خالی کردند[2] آیا ازکجا معلومست که دوباره بهچنین عمل قبیح اقدام نکنند. پس دوام سلطنت وبقای سلسله موقوف است بعلم وآزاد شدن ملت از عقاید پوچ. وبعدازین شرایط پادشاه باید فراموشخانه‌ها بگشاید ومجمع‌ها برپا نماید، با ملت متفق ویکدل ویکجهت باشد، ملك را تنها از خود نداند وخودرا وکیل ملت حساب نماید وبا مداخلهٔ ملت قوانین وضع کند وپارلمان مرتب

۱ــ ۱۲۶۶ــ۱۲۳۶ه.ق (۱۱۹۹ تا ۱۲۲۹ ه.ش.)

۲ــ اشاره است به واقعهٔ روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ که بابیان بطرف ناصرالدین شاه تیر انداختند ولی تیر بخطا رفت. پس ازاین حادثه گروهی ازبابیان دستگیر واعدام شدند.

سازد و باقتضای قوانین رفتار نماید وخودرای بهیچ امری قادر نباشد یعنی بمستند بروقره بیفتد و بدایرهٔ سیاست پا نگذارد تا اینکه بوسیلهٔ این اسباب مملکتش تا زمان تحصیل قدرت کاملهٔ سابقهٔ خود بجهت امین بودن از تعرض پاره‌ای سلطنت‌های حریص و پرزور به حوزهٔ ضمانت دول قادرهٔ فرنگستان مستحق و سزاوار باشد و مردم اورا برگزیده دانسته محبوبش بدارند و بحق او کسی را شریك ندانند و نگذارند که کسی به سلسلهٔ او مدعی بشود و وجود اورا باعث امن و آسایش و موجب عدل و سعادت بدانند و پاتریوت بشوند یعنی باسم پادشاه در حب وطن مال و جان خودشان را مضایقه نکنند تا اینکه بروش زمان حال از راه ترس یا و اظهار اطاعت بکنند. اطاعتی که بسبب خوف و خشیت باشد دوام و ثبات نخواهد داشت. بالاتر از نادر دیسپوت و قهار نمیتوان شد و بالاتر از اطاعتی که باو مینمودند تصور نمیتوان کرد عاقبت به عالمیان معلوم است که نتیجه‌اش چه شد. بنیان اطاعت در صورتی محکم میشود که ناشی از محبت و ارادات باشد. برفرض که درین حال اهل ایران بپادشاه اظهار اطاعت میکنند آیا از اهل ایران هیچکسی هست که نسبت به پادشاه محبت داشته و خواهان دوام سلطنت و بقای سلسلهٔ او باشد. سببش اینستکه پادشاه بخاطر منافع ملت سلطنت نمیکند، فقط بجهت اغراض نفسانیهٔ خود سلطنت میکند و ملت را بواسطهٔ تربیتش و اهتمام در حسن حال و حسن اوضاعش بخود مرید نمیسازد و او را از خود دور میاندازد چنانکه در طهران مسافران مکرر دیده‌اند وقت بیرون آمدن پادشاه مردم

راکه عیال اوهستند فراشان باچوب وچوماق دورمیکنند واگر کسی اندك اهمال نماید سرودستش راخرد مینماید. اگراین پادشاه پدرملت است وملت اولاداوپس این پدر نسبت به اولاد خودچقدر نامهربان باید باشدکه آنهارا باضرب چوب وچوماق از کنارخوددور میکند، اگردوروکنار کردن مردم بجهت اینست که اشرارقصد وجودپادشاه نکنند پس چرا پادشاهان فرنگ را مکرر گلوله انداخته هدف تیر بلاکرده اند باز توکل وجرأت خودشان را نباخته همیشه یکه وتنها بسیر بیرون میآیند منتها مستحفظین از دور داشته بهیچوجه بامردم کاری ندارند.

چوپرده دار بشمشیر میزند همه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

یعنی اخلاص و ارادت ازکسی امید نمیتوان داشت. خلاصه ای جلال الدوله، اساس سلطنت از روی قوانین باید وضع بشود. درینصورت فقط سلطنت دوام پیدا میکند و ملت بعدم زوال ملك پادشاه جان نثار میشود.

اسم آخوند ملاصادق را دیده خودش رادرپیش نظرمجسم کن و به تقریرات اومستمع باش. هنگام نمازظهرباچند نفراز رفقا داخل مسجد جامع شدیم. مسجد ازهرصنف مردم مملو بود. در یکطرف تجار ودر جانب دیگر سایرکسبه ودرطرفی نجبا نشسته بودند، طایفهٔ اناث نیز در محلی قرار گرفته بود، من هم با رفقای خود درگوشه‌ای نشستم. آخوند

ملا صادق از نماز فارغ شده ببالای منبر صعود کرده اول خطبه‌ای در زبان عربی اداکرد. میتوان گفت که معنی آنرا از اهل مجلس احدی نفهمید. واقعاً پاکیزه خواندواز اینکه حروفات عربیه را ازمخارج خود ادامینمود معلوم میشد که درقواعد تجوید وقوف کامل داشته است حیف که خطبه‌اش در خاطرم نماند. بعد ابتداکرد. آخوند ملاصادق:

امروز احوال جهنم را بشما وصف خواهم کرد که ازغفلت بیدار بشوید وباین مرتبه بدنیا آلوده نباشید. آخوند ملامحمد باقر مجلسی رحمه‌الله درکتاب حق‌الیقین بموجب احادیث صحیحه نوشته است اولاً باید معتقد بشوید که صراط حق است وآن جسر[1] جهنم است و جمیع خلایق در روز محشر از روی آن عبورخواهند کرد، آنرا پل صراط تعبیر میکنند. از مو باریکتر وازشمشیر برنده‌تر وازآتش گرمتر است. آنان که مؤمن خالصند مانند برق بآسانی از روی آن میگذرند وآنانی که گناهکارند بالای آن میلرزند، پایشان لغزیده بجهنم میافتند. جهنم را هفت طبقه میباشد: اول جهنم، دوم سعیر، سیم سقر، چهارم جحیم، پنجم لظی، ششم حطمه، هفتم هاویه است. شراب جهنم حمیم گرم وقطران وطعامش زقوم است. حمیم گرم عبارت ازچرك وریم است. این حمیم گرم چنان چیزی است که اگر قطره‌ای از آن به آب دنیا مخلوط شود از تعفن آن تمامی اهل دنیا هلاك میگردند. درجهنم دره‌ای است که در میان آن هفتاد هزار خانه هست ودرمیان هر خانه

---

۱ – پل

هفتادهزار حجره ودرهرحجره هفتادهزار افعی سیاه و در شکم هرافعی هفتادهزار سبوی زهردار . شدت گرمی آتش جهنم هفتاد درجه از آتش این دنیا زیادهتر است. علاوهبرینها درجهنم چهلزاویههست ودرهرزاویه چهلافعی هست ودرشکم هرافعی سیصدوسیعقربهست ودرنیشهرعقرب سیصدوسی سبوی زهردار هست. درجهنم چاهی استکه هنگامبازکردن سرآن جهنم شعلهور میشود و یك کوهی است از مس که نام آن صعود است ونهری هست ازمس گداخته که دردورهمان کوه جاری است. گرمی و کثافت ونعفن آن کوه بمرتبهای است که اهل جهنم همیشه از زحمت آن فریاد میکشد و اهلجهنمرا از مس گداخته پیراهنها و جبههاهست وازآتش زنجیرها هست . در پای هریك از اهل جهنم نعلهای آتشین میباشد که ازشدت حرارت آنها مغزایشان درکله میجوشد. خلاصهانواع اقسام عذابها مقرر استکه باوصفکردن فهم آنها ممکن نیست . خازن جهنم ملکی است مالك نام کـه هیچ نمیخندد و همیشه خشمناك است . گناهکاران متصل درجهنم معذببوده وهمیشه فریاد میکشندکه ایمالك بهحالت ما ترحم کن . مالك ظرفی از آتش پرازخون و ریمآورده پیش رویآنها میگیرد. ازحرارت آنپوست و گوشت صورتشان میریزد. اهل جهنمرا که درروی سنگهایگرم نگاه میدارند مغز در سرایشان مانند آب درمیان دیك بجوش میآید ، پوست وگوشت و رگها و استخوانهای گناهکاران تمام سوخته میریزد . خدا باز اعضای ایشان را میآفریند و

باز آتش ابتدا میکند به تأثیر کردن و از آتش جهنم شراره‌ها برخاسته میشود هریك به‌بزرگی شتر وهرکس راکه میان آن شراره‌ها میاندازند اورا خردخردکرده مانند سرمه سائیده میکند باز حقتعالی اورا بصورت اولی میآورد . طعام گناهکاران همیشه زقوم است و همیشه به سرایشان باگرزهای آهنین میکوبند وملائکهٔ غلاظ وشداد ایشانرا بشکنجه‌میکشند وایشان را با زنجیرها بسته منکوباً ازروی آتش میکشند. ایشان التماس میکنند قبول نمیشود وهرگز عذاب ایشان تخفیف نمییابد وهرگز بحال ایشان ترحم نمیباشد .

جهنم را نوزده خازن هست که چشم ایشان مانندبرق میدرخشد . اهل‌جهنم فریاد میکشندکه ای خازنان یك‌روز مارا ازعذاب نجات‌دهید میگویند که آیا بشما پیغمبران مبعوث نشدند؟ جواب میدهندکه بلی آمدند ماایشان را تکذیب کردیم . خازنان میگویند پس استغاثهٔ شما فایده‌ای بشما نمی‌بخشد، مخلد[1] در آتش خواهید ماند ، از نجات ناامید شوید. مرگ برای اهل جهنم رونمیدهدکه یکدفعه بمیرند و از عذاب خلاص بشوند. طول‌یك روز جهنم باهزارسال این‌دنیا برابر است . اهل جهنم فریاد وناله واستغاثه میکنندکه پروردگارا مارا ازجهنم بیرون‌آر تا که عمل شایسته بکنیم خطاب میرسد که آیا در دنیا بشما عمر نداده بودم که متذکر بشوید وعاقبت خودرا تفکر کنید و آیا نفرستادم بسوی

۱ـ جاودان ، همیشه .

شما پیغمبر نذیر یعنی ترساننده، حال بکشید این عذاب را که رحم بشما نیست .

آخوند ملاصادق اوصاف جهنم را زیادتر تقریر کرد. واقعاً مرحوم آخوند ملامحمد باقر مجلسی انسانیت ظاهر کرده در خصوص جهنم شرح کشافی نوشته بوده است اما مرا توانا بنوشتن همهٔ آنها نیست ، بهمین قدر اکتفا کردم ، مشتی نمونهٔ خروار است. ای جلال الدوله خیالی مکن که اهل جهنم کیست [ایشان ابنای اشرف مخلوقاتند که عبارت از بشر است.] باتو چنان تکلم خواهم کرد که نصفش مبنی به براهین عقلیه و نصف دیگرش مبنی باصطلاحات نصیه و ادلهٔ شرعیه بوده باشد . براهینی را که صرف از عقل ناشی باشد بعد خواهی شنید حالا گوش کن . یك اصل اصول دین عدالت است یعنی آنکسی که مسلمان است باید خالق را عادل بداند . خالق مرا آفریده است .

ای جلال الدوله اقوال بیمعنی بعضی از علمای متأخرین را کنار بگذار که گویا قابلیت من شقاوت را تقاضا کرده است یا اینکه من خودم در بدو خلقت تکلیف را رد کرده‌ام و خودم سبب سزاوار شدن بآتش دوزخ گشته‌ام، بجهت آنکه در بدو خلقت هنگام تکلیف کردن بمن اگر بهشت و جهنم را به پیش چشم من کشیده تکلیف کرده‌اند و من رد کرده‌ام آنوقت باید که من دیوانه بشوم[1] . از دیوانه بازخواست کردن بر عاقل چه شایستگی

۱- یعنی باشم .

دارد، واگر بهشت وجهنم را بمن نشان نداده تکلیف کرده‌اند پس مکلف باید دردنیا نیز زحمت کشیده برای من بشیرونذیر نفرستد زیرا که من دربدو خلقت بدون بشارت ونذری[1] یکدفعه تکلیف راردکرده‌ام. دردنیا بشیر ونذیرفرستادن حاصلی ندارد وقبول کنندگان تکلیف را هم بشیر و نذیرفرستادن هیچ‌لزومی ندارد بجهت آنکه ایشان بی‌آن‌هم تکلیف را قبول کرده‌اند .

خلاصه ای جلال‌الدوله اگر درست تعقل بکنی اینچنین عقیدهٔ جفنگ درهیچ ملت یافت نمیشود . بهرصورت ، خالق مرا آفریده است برفرض دردنیا بمن‌صد سال عمر داده‌است . بهمه‌کس معلوم است‌که این صدسال به‌چه‌قرار میگذرد . هرقدر صاحب دولت وهرقدرصاحب مکنت هم‌بشوم باز ازآلام واسقام وهموم وغموم[2] آزاد نخواهم بود. برفرض که درین صدسال هرروز من به‌قتل‌نفس مرتکب شده‌ام وهرروز به‌خالق بشر یك قرار داده‌ام وعلاوه‌براینها بانواع واقسام معاصی اقدام‌کرده‌ام‌ومرده‌ام اقتضای عدالت اینست که خالق‌عادل مرا درازای جرم من مستحق‌عقوبت نماید. من راضی هستم‌که درعوض صدسال خالق صاحب عدالت مرا صد سال بلکه دویست سال بلکه سیصدسال بلکه چهارصدسال .بلکه‌پانصدسال بلکه‌هزارسال بسوازند زیاده‌برین خالق باقتضای عدالت به‌سوزاندن‌من آیا حق‌دارد؟ خالق درحیات دنیوی من‌چه‌نعمت‌های وافره بمن کرامت

۱- ترس. دراصل «نذرای» بود .

۲- رنج‌ها وبیماری‌ها واندوه‌ها و غمها .

کرده بود که باینگونه عقوبت مراگرفتار سازد و در جهنم تن و اندامم پوسیده وریخته واستخوانهایم کوفته ومثل‌سرمه سائیده بشود بازازگریبان من دست برندارد وازتو بمن‌گوشت و استخوان داده ابتدا به‌عذاب کردن نماید الی زمان نامتناهی. آیا لذت صدسالهٔ دنیا به‌عذاب یکروزهٔ‌جهنم برابر میتواند شد زیراکه یك روز جهنم باهزارسال دنیا مساوی است. با وجودیکه این‌خالق‌را باید تو ارحم‌الراحمین ومعدن کرم ومنبع رحمت بدانی خالقی که صاحب این چنین جهنم است ، خالقی که چنین منتقم است ازمیرغضب وجلاد وقصاب وهرقسم ظالم بدتراست . اگرخالق بامن اینگونه رفتار میبایست‌کرد چرا مرا آفرید. من کی ازو حیات‌خواستم. اگرعاقبت من‌چنین‌باشد زهرمار بشود حیات صدسالهٔ دنیوی او اگرچه متصل بانعمت وسرورهم بگذرد. اگرجهنم راست است خالق رحیم وعادل درنظرها یك‌وجود نامحبوب ، یك وجود مکروه وظالم مشاهده میشود و اگر دروغ است پس‌ای واعظان وای عالمان و ای شارلاتانان چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم میسازید ، چرا عیش او را تلخ میکنید، چرا ازترس جهنم اورا نمیگذارید که باسایر ملل ملاقات‌کرده علوم وصنایع یادبگیرد. دنیا محل‌اقتباس است، شما بواسطهٔ این‌پرپوچات نمیگذاریدکه بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار شود : نغمه‌پردازی مکن حرامست، به‌نغمات‌گوش مده‌حرامست، نغمات یاد مگیرحرامست، تیاتر یعنی تماشاخانه‌مساز حرامست، به‌تیاتر مرو حرامست، رقص مکن

مکروهست ، به‌رقص تماشا مکن مکروه است ، سازمزن حرام است ، به‌ساز سماع مکن حرام است، شطرنج مباز حرام است ، نرد مباز حرام است، [تصویر مکش حرام است، تصویرمجسم درخانه نگاه مدار حرام است] . اگر چه این چیزها در نظر ظاهراً عمل سبك مینماید اما خبر ندارید که اگر در حداعتدال باشد به ذهن جلامیدهد وجوهرعقل رازیاد میکند چونکه طبیعت انسان مجبول[1] است با حزن وفرح و هرجنبه را قوائی هست که اگر آن قواها کار نکنند کند میشوند چنانکه دست را اگر یکسال حرکت ندهی خشك میشود . پس ، از وسایل فرح و سرور کناره جوشدن حواس‌را معطل و عقل‌را مکدر میکند واگر بحد اعتدال نباشد یعنی دراستعمال‌کردن قوای‌فرح وسرور افراط بشودقواها به‌تحلیل میروند. شما باید ازعلم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشاره را فهم توانید کرد . اگر حرمان این لذایذ در دنیا موجب ترقیات میشد زاهد بایستی اعقل ناس باشد وحال‌آنکه‌کودن ناس وابله‌زمانه است.فقط‌شرب مسکرات رامنع‌کنیدکه فی‌الواقع حرمت مسکرات دراسلام‌قانون‌بی‌نظیر است زیرا که بدن از مسکرات در صورت تجاوز از حد اعتدال بی‌شبهه به‌امراض مختلفه مبتلا میشود ودرآخر بالکلیه اضمحلال مییابد+ . فقط

۱ـ سرشته است، آفریده شده‌است .

+قید:عروس‌بس‌خوشی‌ای‌دخترزر ولی گه گه سزاوار طلاقی

قمارزا منع کنید زیرا آن عادتی است که در دنیا عمر انسان را بیمصرف ولذت اورا چون زهرمار میسازد بلکه‌مرضی است‌بی‌علاج. بعض اشخاص کوته‌نظر اعتقاد میکنندکه خوف جهنم‌باعث عدم صدورجرایم است + . آیاکدام مسلمانست‌که فقط ازبیم جهنم مال‌مردم راوقتی که بدستش‌افتد نخورد وهنگامیکه بچهٔ بی‌ریش دوچارش‌گردد دست باونزند وبه‌دختر و زن مردم درحین فرصت متعرض نشود؟ جمیع دزدان وراهزنان و قاتلان از عوام‌الناس و از معتقدات جهنم بظهور میرسند . هیچ از عرفا دزد و راهزن و قاتل دیده‌ای ؟ کسانی که درافریقیه از جنس بشر اطفال خرده سال ذکور را گرفته ازعین قساوت قلب خواجه کرده در ممالك اسلامیه مانند حیوانات میفروشند وکسانیکه ایشان را میستانند همه‌از معتقدان جهنم‌هستند[حتی‌نقل‌میکنند، العهده‌علی‌الروای، که‌دریکی‌ازقصبات‌حوالی

+ [قید: درقرآن مذکور است که خداوند عالم روزحشربه‌التجا وزاری عبدمذنب‌خود ترحم‌نکرده به ملائکهٔ غضب میفرماید خذوه‌فغلوه‌ثم‌الجحیم صلوه[1]. لهذاجمیع مسلمانان‌که به میعاد اعتقاد دارند هنگام گفتگو فیمابین خودشان درخصوص تربیت اطفال بیکدیگر چنین میگویند اطفال رادرخوف وسخط حضرت باری تربیت بایدداد بتصور اینکه حضرت‌باری گویاوجودی است دیوسیرت وغضبناك ومنتقم وبیرحم و گویا اطفال‌که درخوف‌وسخطاو تربیت یافته شوند دربزرگی ازسخط او احترازکرده از صلحا و از معصومان توانند شد ولیکن اطفالی‌که بدین‌نوع تربیت‌میبایند دربزرگی‌کودن‌محض و علاوه‌برآن اکثر اوقات خطاکار میشوند .]

۱ـ اورابگیریدوبزنجیر ببندیدوبه‌دوزخش‌اندازید.(سورهٔ‌الحاقه، آیهٔ ۳۰)

مکهٔ مکرمه برده‌فروشان مریضخانهٔ مخصوص برای این اطفال معصومه میدارند بادلاکان وجراحان مخصوص که درآنجا صد ـ صد آلت تناسل ایشان رادلاکان قطع میکنند. بعد از آن جراحان با ختمام تمام مشغول معالجهٔ ایشان میشوند، که ثلث ایشان تاب این نوع بیرحمی‌را نیاورده به‌هلاکت میرسند وعوض قیمت هلاك‌شدگان از گرانی قیمت بازماندگان سه‌باره چهارباره زیادتر بوصول میرسد] وسبب‌بدبختی این‌اطفال‌معصومه عقلاً مشتریان ایشانند ازمسلمانان‌که درموسم حج ودرسایر مقام‌ها طالب خریدن ایشان میباشند. اگر اشترا [1] نباشد بایعان چه فایده‌ای منظور خواهند کرد که مرتکب این نوع عمل شنیع بشوند. پس به عدم صدور جرایم سبب عمده‌جهنم نیست بلکه خوف سیاست [2] دنیویه است وسرزنش اماثل [3] واقران وناموس وغیرت وعقل وعلم وهم درطبیعت بشریه‌یك‌قوه و خاصیت مودوعه [4] میباشد که انسان را به‌تشخیص عمل خیر ازعمل شر و عمل‌حسن ازعمل‌سیی [5] و به‌محظوظ‌بودن ازعمل خیر ومنفجرشدن ازعمل شر قابل میکند. مثلا یك طفل یتیم بیصاحب و مسکین رحم کردن را هرطبیعت میفهمدکه عمل خیروحسن است واز آن محظوظمیشود وزدن یك طفل‌یتیم بیصاحب ومسکین را هرطبیعت درك میکندکه عمل‌شروسیی

۱ـ خرید.

۲ـ تنبیه، مجازات.

۳ـ مثل‌ها، شبیه‌ها.

۴ـ به‌ودیعت یابه‌امانت نهاده شده.

۵ـ بد، زشت.

است و از آن ضجر میاید. همچنین درخصوص سایر جرایم نیز خود طبیعت رهنماست پس هرقدری که بواسطهٔ علم به جوهر عقل انسان صیقل داده شود هم به تقویت علم و هم به امداد طبیعت همان قدر خود را از معاصی کنار میگیرد معهذا قانون سیاست نیز باید درنظر باشد اما نه آن قانون سیاست که در ضمنش قتل نفوس و قطع اعضا باشد بلکه آن نوع قانون سیاست که در دول منظم معمول میگردد والا اعتقادات پوچ وبیم جهنم وامید بهشت هرگز بصدور جرایم مانع نمیتواند شد وجهنم و بهشت را بپا کدامنی سبب دانستن ظن بخطاست . بلی ظاهراً بعض اشخاص چنین خیال میکنند کدفی الواقع ازبیم جهنم وبهشت پرهیزکار شده است اما دراشتباه است هرچند به خود او چنین ظاهر میشود وبیم جهنم و امید بهشت در ظاهر اگر چه فی الجمله مدخلیتی دارد ولی در باطن سببهای بارزهٔ دیگر نیز مقوی این حالتست که خود شخص آنها را درك نمیتواند کرد از قبیل اغراض نفسانیه مانند محترم شدن درنظر علما وعزت و اعتبار یافتن از عوام وامثال آنها .

ای علما ، دیگر هم میگوئید که تشریح اموات مکنید حرامست بسبب اینکه اگر اعضای میت قطع بشود با اعضای ناقصه به حشر میآید . بگذار میت با اعضای ناقصه به حشر آید چه امر بسیار عمده است ؟ اما بواسطهٔ تشریح اودرعلم طب تتبعات کثیره بعمل خواهد آمد وبرای مردم فواید غیر محصوره عاید خواهد شد. الآن دراروروپا علم طب تغییر یافته بواسطهٔ تشریح وبراهین قاطعه مشخص کرده اند که مجلس مرض درنسایج[1]

۱ـ نسج ها .

است یعنی رگهای باریك وسفید خالی از خون و بدین جهت در علم طب ترقیات وافره ظاهر شده است اما شما همان قواعد زمان سقراط و بقراط را دست آویز کرده در تشخیص امراض بارأی سفیهانهٔ خود همه جاهی مینویسید امامن سوء مزاج حارفسببه صفراء اما من سوء مزاج باردفسببه بلغم اما من سوء مزاج حارفسببه دم اما من سوء مزاج فلان فسببه سوداء[1] خیر هیچکدام نیست . شما نمیدانید ، بروید یاد بگیرید و از گریبان این اخلاط بیگناه دست بردارید و برضد آنها به امراض بنای معالجه مگذارید ومردم را مکشید وبلاسبب درفصل بهار مردم را تکلیف بفصد[2] مکنید و جوهر حیات را بدون جهت کم سازید که در بدن انسان هیچیك از اخلاط عوض خون نمیتواند شد وتصفیهٔ آن با ضد خطای محض است و برای سرکلاه ازپوست تجویز منمائید بجهت آنکه خون دائماً در بدن گردش ودوران دارد وتقاضای خون همیشه در بدن میل کردن بطرف گرم و رم کردن ازطرف سرداست بواسطهٔ کلاه ازپوست سردایماً گرم میشود وخون رابسوی خود زیاده جلب میکند وبدین جهت انواع امراض پیدا میشود مانند دردچشم وامثال آن ، حالا موقع بسط دادن به اینمطلب نیست .

فردای آنروز بازباتفاق رفقا جهت استماع وعظ آخوندملاصادق به مسجد رفتم . مسجد مثل دیروز باجمعیت مالامال بود ــ باید بدانی که مرا نه رفقامیشناسندکه کیستم نه کس دیگر ، گویا سیاحی هستم اسمم آقا

۱ــ امادرمورد بدی مزاج گرم سبیش صفرااست ، اما در مورد بدی مزاج سرد سبیش بلغم است امادر مورد مزاج تند سبیش خون است امادر مورد بدی مزاج فلان سبیش سودا است .

۲ــ رگ زدن ، حجامت .

کمال ـ بارفقا خود را کشیدیم به یك گوشه . آخوند ملاصادق رفت بالای منبر و بعد از خطبهٔ فصیحه آغاز کرد ، حالا بماند . ای جلال‌الدوله کتاب الف‌لیله را که میرزا عبداللطیف طسوجی در نهایت پاکیزگی و وضوح وجودت بزبان فارسی ترجمه کرده است تومکرر میخواندی و میگفتی تعجب میکنم ازمصنف این الف لیله‌که اینقدر دروغ را ازکجا پیدا کرده است حالا من بتومیگویم که تعجب مکن طایفهٔ عرب در بافتن دروغ و ساختن افسانه درمیان کل طوایف دنیا بی‌نظیرند واهل ایران هم‌در باور کردن بادروغ و افسانه بیمثل‌اند ولوکان‌الاسلام معلقاً بالثریالتناوله‌اهل الفارس[1] . حالا به وعظ آخوند ملاصادق گوش ده که از کتاب حق‌الیقین آخوند ملامحمد باقرمجلسی نقل‌میکرد و ببین که بعض عرب خودشان راسفرای امام‌غائب نامیده برای جمع‌کردن خمس ونذر چگونه افسانه‌ها ترتیب داده‌اند واهل‌ایران هم به افسانه‌های ایشان چگونه باور میکنند واین افسانه‌ها رابرای خودشان عقاید دینیه قرارمیدهند . اولاً از تواریخ صراحتاً ثانیاً ازحالات وروایات خودسفرا وهم‌از حکایات سایراشخاص ضمناً مفهوم میشودکه امام‌حسن عسکری پسر نداشته است واگرهم داشته

۱ـ اگراسلام از ستارهٔ پروین‌هم‌آویزان باشد اهل فارس قطعاً آنرا بدست میآورند .

حدیثی‌است منسوب به‌پیغمبر اسلام‌که بصورت دیگری‌معروف‌است: لوکان‌العلم معلقاً بالثریالنالته رجال‌من‌القرس. یعنی‌اگر علم‌ازستارهٔ پروین آویخته‌باشد مردانی‌ازایران‌بآن خواهند رسید .

است یادر طفولیت وفات کرده است ویا یحتمل بعد از رحلت امام حسن عسکری بامر معتضد خلیفه بقتل رسیده است علی‌ای حال بعض عیاران و شارلاتانان وگرگان درلباس گوسفندان بجهت منفعت پنج روزهٔ خودشان ملت بزرگی راسالهای دراز درعقیدهٔ باطله مفید واز شرافت عقل محروم و درادنی ترین پایهٔ مراتب انسانیت نگاهداشته‌اند. حالا بیائیم بوعظ آخوند ملا صادق.

آخوند ملا صادق: بموجب احادیث صریحه خروج مهدی یعنی امام دوازدهم را متواتر روایت کرده‌اند ومهدی ظهورخواهدکرد در دنیا زمانی که ازظلم وجور مملو باشد+ وپر خواهدکرددنیارا ازعدل و قسط[1] و جمع کثیر ولادت آن حضرت را دیده‌اند و از زمان ولادت تا زمان غیبت کبری او را ملاقات کرده‌اند و شیعه همیشه انتظار ظهور او را میکشد. اکثری ازمخالفین بخیال تضییع ولادت آن حضرت افتاده بودند لهذا حقتعالی حمل مادر آن حضرت رامستور کرد چنانکه حمل مادر حضرت موسی را ازفرعون مستور داشته بود اماجمع کثیر از ولادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون خواهر امام علی النقی وقابلدای که درهمسایگی بودو

+[قید: ای جلال الدوله ازجدش چه خیردیدیم که ازنبیره‌اش نیز امید خیری داشته باشیم. بلی از آمدن جدش کم فتنه‌ها دردنیاظهورکرده است و کم خونریزی‌ها بوقوع رسیده‌است نبیره‌اش نیزبیاید فتنه‌های خفته را بیدار کندو خونریزی‌ها رابتکمیل برساند.]

۱- عدل، داد.

دیگران، و بعداز ولادتش تاوفات امام حسن عسکری جماعت زیاد بخدمت آنحضرت مشرف شده بودند. امام حسن عسکری به احمد بن اسحاق فرمود پروردگار عالم از روزی که آدم را خلق کرده است تا این زمان دنیا را از حجت خالی نگذاشته است و تا قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت. من سؤال کردم که یا ابن رسول الله که خواهد بود آن حجت. برخاسته داخل خانه شد و بیرون آمد، در دوش خود یك طفل مانند ماه چهارده شبه در سن سه سال و گفت ای احمد بعد از من امام و حجت اینست که غایب خواهد بود. عرض کردم که آیا معجزه و علامتی ظاهر میشود که خاطر من مطمئن باشد پس طفل بتکلم آمد بلغت فصیح عرب گفت که منم بقیة الله در دنیا و انتقام کشنده از دشمنان او. بعد عرض کردم که یا ابن رسول الله غیبت این طفل طول خواهد کشید؟ فرمود بلی ای احمد، این غیبت طول خواهد یافت تا اینکه تمام خلق از دین روگردان بشوند. ای احمد، این امریست از امور غریبهٔ خداوندی و سریست از اسرار او و غیبی است از غیب های او. و باز یعقوب منقوس روایت میکند که روزی بحضور امام حسن عسکری مشرف شدم در حجره نشسته بود. در طرف راست آن حجره دری بود به دیگر حجرهٔ علیحده و بر سر آن در پرده ای آویزان شده بود. پرسیدم که ای سید من امامت بعد از تو با که خواهد بود اشاره کرد که پردهٔ آن در را بردار، وقتی که [پرده را] برداشتم طفلی بیرون آمد که پنج وجب بلندی قداو بود، تقریباً در سن هشت یا ده بنظر میآمد، گشاده پیشانی، سفید چهره، رخشنده چشم،

سطبر بازو، در چهرهٔ راستش خالی و در سرش کاکلی داشت. آمد در آغوش پدرش نشست. حضرت فرمود که بعداز من امام اینست. پس طفل برخاست حضرت فرمود ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که به تو مقرر است. پس طفل باز داخل همان حجره شد. حضرت فرمود ای یعقوب داخل آن حجره شو نگاه کن ببین که هست. داخل شدم باینطرف آنطرف گردیده نظر انداختم هیچکس را ندیدم ایضاً محمدبن معاویه و محمدبن ایوب و محمدبن عثمان روایت کرده‌اند که یکدفعه در منزل امام حسن عسکری بودیم فرزندخود حضرت صاحب را بما نشان داد وفرمود که اینست خلیفهٔ من بعد ازمن، به او اطاعت کنید اما غیر از این روز او را نخواهید دید. محمدبن عثمان که دومین سفرا است روایت میکند که چون مولای من حضرت صاحب متولد شد امام حسن عسکری پدرم عثمان را طلب نموده فرمود که ده هزار رطل[1] نان وده هزار رطل گوشت ببر به بنی هاشم تصدق کن. شیخ محمدبن بابویه وشیخ طوسی بسند[2] از بشربن سلیمان برده فروش که اولاد ابوایوب انصاری است روایت کرده‌اند که روزی امام علی‌النقی اورا احضار کرده فرمود که تو دوستدار ما هستی برو در فلان جا در روی جسر هنگام آمدن کشتی اسرا، کنیزی که صاحب فلان صفت باشد از عمروبن زید برده فروش خرید کن. رفتم خریدم. در آخر معلوم شد که

۱ـ واحد وزن، پیمانهٔ بزرگ هم هست.

۲ـ یعنی باسند، بحکم سند.

این کنیز دخترقیصر پادشاه بوده است . اورا به امام حسن عسکری عقد کرد ، حضرت‌صاحب‌از اوتولد یافت واسم‌آن کنیز نرجس خاتون بود و دراو اثرحمل تازمان ولادت حضرت‌صاحب معلوم‌نبود بجهت آنکه امام حسن‌عسکری درزمان وضع‌حمل نرجس‌خاتون به‌عمهٔ‌خود حکیمه‌خاتون فرمود که حمل مانائمه درشکم نمیباشد ، درپهلومیباشد وما از رحم مادر تولد نمیابیم بلکه ازران مادر تولد میابیم بسبب اینکه‌ما نور حقتعالی هستیم ازمحل چرک و کثافت که‌فرج والده باشد خروج‌کردن برای ما سزاوار نیست + . روزی‌احمدبن اسحاق، سعدبن‌عبدالله را با خودبحضور امام‌حسن عسکری برده بودکه مسئله‌ای چند از او سؤال نماید سعدبن

+ [قید : عزیزمن جلال‌الدوله این زیاده لغوتر است نه‌که هرقسم افسانه ،زیاده‌تر بی‌معنی‌است نه‌که‌هرقسم معجزه[1] ولیکن‌این‌را امام یازدهم حسن‌عسکری حیانکرده میگوید وصدق این‌را اشهر[2] اولیای دین در عصر صفویه . آخوندملامحمدباقر مجلسی،عارنداشته تصدیق‌میکندبموجب‌اخبار متواتره‌ای‌که ازعلمای متقدمین باوررسیده است‌در تصنیفات متعددهٔ‌ایشان ، و اینرا واعظان مسلمین‌شرم‌نکرده‌متصل‌از منابرمساجد به‌مردم اعلان میسازند. بلادتی[3] که آدم‌بموجب آن‌بدین قسم جفنگ باور تواندکرد البته بالاتر از ←

۱ـ ظاهراً منظور اینست که «این‌خیلی لغوتر است ازهر قسم افسانه وخیلی بی‌معنی‌تراست‌ازهرقسم‌معجزه.»

۲ـ مشهورتر .

۳ـ بلاهت ، نادانی.

عبدالله روایت میکند که هنگام داخل شدن بحضور حضرت دیدیم که طفلی درکنار آنحضرت نشسته در کمال حسن وجمال، درسرش کاکل . در نزدحضرت سیبی بود ازطلا که ازاکابر بصره یکی باوهدیه فرستاده بود و نامه‌ای در دست خود مینوشت چون طفل مانع میشد حضرت سیب طلا را میغلطانید طفل هردم که بعقب آن میرفت حضرت مشغول کتابت میشد . چون سعد خواست که مسائل خود را سؤال کند حضرت فرمود ازین فرزند من بپرس که وصی وجانشین من است .

← حماقت هینقه است اما جسارت داری که به علما وسردم خاطرنشان کنی که جناب امام هذیان خالص فرموده است وعلمائی که درخصوص صدق آن شهادت کرده‌اند مردم را کودن میشمارند درآنصورت علما بلاتأمل به قتل تو فتوی خواهند داد ومردم بلامضایقه وبلاترحم به اجرای آن فتوی خواهند نمود . نگاه کن که علما بواسطهٔ ریاکاری اهل ایران را در مراتب فرزانگی به چه درجه پست‌تر افکنده‌اند ولکن اهل ایران فطرتاً ازنعمت عقل جبلی و ذکاوت وقابلیت ذاتی بی بهره نیست ، نهایت جوهر فولاد در زیر زنگ ناپدید شده است یعنی عقاید باطلهٔ حیرت‌انگیز ازمرحمت عربها اورا بدبخت کرده است واین کیفیت نیز ازجملهٔ غرایبات است که علمای ما درجمیع تصنیفات خودشان ومواعظ آشکارا و بلاترحم به کل حکما وصاحبان خیال که بطریق حقیقت و حقوق عقل وبشریت دلالت میکنند نام به نام فحش میدهند ولعنت میفرستند و خودایشان راسلاحده وزنادقه مینامند و عقیدهٔ ایشان راکفرآمیز و ضلالت‌افزا میدانند . مردم هم در خصوص این نوع بی انصافی هرگز به علما دقتی نمیگیرند .[1] حکما وصاحبان خیال با تحمل وبلاتظلم بدینگونه جفای ایشان صابر میشوند .

←

۱ــ خرده نمیگیرند.

به معتمد خلیفهٔ خبر داده بودند که از امام حسن عسکری طفلی باقی مانده است. خلیفه رشیق را با دونفر غلام دیگر فرستاد به سامره و فرمود بخانهٔ امام عسکری داخل بشوید وهرکس را درهمان خانه بیابید سرش را بمن بیاورید.

رشیق روایت میکند که وقتی به خانهٔ حسن عسکری رسیدم در دهلیز خانه غلامی سیاه نشسته بندزیر جامه میبافید. پرسیدم که درین خانه کیست جواب داد که صاحب آن دیگر بهما زیاده ملتفت نشد ماداخل خانه شدم درمقابل پرده‌ای دیدیم چون پرده را برداشتیم حجرهٔ بزرگی بنظر آمد و اندرون آن حجره آبی [1] بزرگی مانند دریاچه

← وقتیکه بیچاره حکیمی وصاحب خیالی گاهی ازشدت دلتنگی گاهی از بابت شوخی برای تفریح خوانندگان جسارت کرده در تصنیف خود تمسخر خفیفی ویااستهزای جزئی درحق علما ودرحق عقائد باطله بقلم بیاورد، مثلا چنانکه درین نید، آنوقت علما از هر طرف صدای فریاد و فغان بلندکرده میگویند نگاه کن به کافر نابکار از تل گیاه کشیش چنگه‌ای ربوده میخورد چنانکه جانوران درنده درکتاب افسانه به گاو بیچاره گفته‌اند نگاه کن به زندیق ملعون چگونه گمراه شده است که رسم ادب و حیا را بالمره فراموش کرده به‌علمای راشدین وبدین مبین تمسخرواستهزا میکند، لعنت براوبادوبرعقیدهٔ او. مرده شو درین باب شریك نیت علما میشوند بیچاره حکیم وصاحب‌خیال نمیدانند که ازتعدی واذیت ایشان به‌که پناه‌آورد ودرکجا خلاصی یابد.]

۱ـ یاید «آب بزرگی» باشد.

مشاهده گردید ودرانتهای حجره روی آب حصیری گسترده دیدیم وبرروی همان حصیر شخصی نیکو منظر مشغول نماز بود وهیچ به‌ما ملتفت نشد . یکی از رفقا احمدنام پای‌خودرا بداندرون حجره درازکردهمان ساعت در آب آغاز غرق‌شدن کرده باضطراب افتاد . من دست دراز کرده اورا کشیده بیرونش درآوردم بیهوش شد بعدازساعتی بهوش بازآمد. پس از آن رفیق دیگر اراده کردکه داخل‌بشود حالت او هم بدان قرار شد من متحیر شده عذرخواهی کردم وگفتم ای‌مقرب درگاه الهی والله‌نفهمیده‌ بودیم نزد که میآئیم ازحقیقت حال خبر نداشتیم ایندم توبه میکنیم هیچ بما متوجه نشد. بدل‌ما هیبت‌عظیم افتاد برگشتیم. معتضد منتظرما بودوقتی که رسیده گذارش را نقل‌کردیم فرمود اگر این سررا بدآفریده‌ای نقل میکنید بی‌شبهه‌گردن همهٔ شما را خواهم زد . تا فوت معتضد ما جرأت نداشتیم که این‌حکایت را به کسی نقل‌بکنیم.

کلینی،روایت میکند که‌اسحاق‌بن‌یعقوب بخدمت حضرت صاحب عریضه‌ای نوشته به سفیر دوم محمدبن عثمان تسلیم کرد که به حضرت برساند اسحاق‌درعریضهٔ خود ازحضرت سئوال کرده بودکه‌آیا علت‌غیبت توچیست ودرغیبت توچه نفع ازاو[۱] به‌خلق عاید است .

ای جلال‌الدوله ببینیم‌حضرت چگونه جواب متین خواهد داد که سائل را سکوت حاصل بشود.

۱ـ منطقاً باید «از تو»باشد مثل جملهٔ پائین‌تر .

ودرغیبت توچه نفع ازتو به خلق عاید است[1]. حضرت در جوابش نوشت اما علت غیبت ، پس حق تعالی میفرماید که یا ایهاالذین آمنوا لاتسئلواعن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم[2] و اما آنکه سئوال کرده بودی ازوجه انتفاع خلق درحالت غیبت من. پس بدانکه انتفاع خلق ازمن درحالت غیبت من مانند انتفاعی است ازآفتاب زمانی که درزیر ابر باشد بدرستی که من امان اهل زمینم ازعذاب خدا چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند پس بیندید باب سئوال را که برای شما نفعی ندارد و تکلیف نکنید در کاریکه دانستن آنرا بر شما تکلیف نکرده اند و دعا کنید که حقتعالی بزودی برای شما فرج کرامت کند صلاح شما درین دعاست . سلام خدا برتو باد وبر کسانی که تابع هدایتند.

ازین چه حاصل شدای جلال الدوله. این مگر به آن سئوال جوابست بهرصورت.

امام جعفرصادق فرموده است که حضرت قائم را دوغیبت خواهد بود یکی کوتاه که آنرا غیبت صغری میگویند ، یکی طولانی که آنرا غیبت کبری مینامند. درغیبت اولی کسی جای اورا نخواهد دانست مگرخواص

۲ـ این جمله درنسخهٔ ترکی نیزعینا تکرار شده وعلت تکرارش معلوم نیست .

۱ـ سورهٔ مائده آیهٔ ۱۰۴ـ ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهائی مپرسید که چون برشما آشکارشود اندوهگینتان کند .

شیعیان ودرغیبت ثانیه مکان اوراکسی نخواهد دانست مگر اولیا . پس وقتیکه احادیث متواتره به وجود حضرت قائم دلالت میکند انکارکردن آن حضرت محض بسبب غرابت طول حیات بی‌صورت است با وجودیکه به‌حیات حضرت‌خضرو به‌عمر هزارسالهٔ حضرت نوح و به عمرسه‌هزارسالهٔ حضرت لقمان مردم قائلند + ؛ و سئوال کردن که در وجود امام غایب

+ قید : ای‌جلال‌الدوله من‌نمیدانم که‌کدام سنیه به حیات حضرت خضر وبه‌عمر هزارسالهٔ حضرت‌نوح وبه‌عمر سه‌هزارسالهٔ حضرت‌لقمان‌قائل است تاکه این‌مثال بامکان حیات امام غائب دلیل تواندشد. سه هزارسال بلکه یکهزارسال مدتی است‌که به جمادات نیز تغییر میدهد . انسان چقدر کودن باید بشودکه این‌مدت را درعالم حیوانات مؤثر نداند وبه‌عدم‌انهدام کاخ وجود ذیحیات درسرور این زمان اعتقاد ورزد. آخوند مرحوم این‌قول راگر ازراه اعتقاد میگوید آشکارا سفیه‌است واگر ازراه ریامیگوید‌آشکارا شارلاتان است. امانقل خضر باصطلاح ترکان تالهٔقاز است.آب‌زندگی کجا بودکه خضر بنوشد و زنده بماند. درتواریخ یونانیان نوشته‌اند که اسکندر بطرف مسکن‌سیاهان درآفریقیه به‌زیارتگاه یکی‌ازخدایان مشهوررونیکوسیرت یونانیان یوپتیرنام رفته بودکه ازاوکمر بسته‌بشود و زندگی جاوید معنوی بیابد نه‌صوری یعنی‌روحانی نه‌جسمانی چنانکه مانیز باشخاص.نیکو خصال اسنادزندگی جاوید معنوی وروحانی یعنی خیالی میدهیم‌مثلا

زنده‌است‌نام فرخ‌نوشیروان‌به‌خیر گرچه بسی گذشت که‌نوشیروان‌نماند

یحتمل‌که حکیمی نیز خضر نام دررکاب اسکندرروانه بوده‌است واو نیز نظر به‌اطوار پسندیدهٔ خود درعقیدهٔ مردم آنزمان زندگی جاوید معنوی

←

درحالت غیبت چه فایده هست بی‌وجه میباشد زیراکه درحال غیبت امام

← وروحانی یافته‌است دیگر استاد زندگی جاوید صوری وجسمانی چرا به‌او بدهیم و چرابدین درجه احمق بشویم[1]. [واگر باعتقاد علمای ما این خضر همانست‌که خدای ما ازو درقرآن خبرمیدهدواورا بصفت علمناه من‌لدناعلما[2] میستاید وآنکه باحضرت موسی رفاقت‌کرده است و دراثنای رفاقت یك نفر طفل معصومرا بلاجرم‌کشته است بدین‌فتوی‌که پدرومادر او ازصلحا بودند واین طفل بیچاره گویا در بزرگی میبایست مصدر طغیان وکفر شود و روح والدین خود را برنجاند بدان سبب مستوجب قتل شده است این خضر را نه‌اینکه ازعالمان بلکه ازدیوانگان باید شمرد زیراکه باکدام دلیل عقلی و نقلی آدم با شعور ونورحم طفل معصوم را با همان فتوای بیمعنی میکشد که این ظالم‌کشته است وآیاروا است‌که چنین احمق‌بیرحم شایستهٔ زندگی جاوید بشود. ازچنین سفیه بعیدنیست‌که سفینه راهم بناحق خرق‌کرده باشد و در حقیقت پادشاه زمان سفاین مردم را بزور نمیگرفت حرفی بوده است بی‌ثبوت‌که به‌موسی گفته است درعرصورت خرق‌کردن سفینه هم به سفاهت او دلالت میکند مثلا اگر سفینه را چنان خرق‌کرده است‌که‌بالمره‌ازمصرفیت افتاده‌است وآب بواسطهٔ آن خرق‌داخل سفینه تواندشد آشکاراست‌که همان ساعت سفینه به‌ته‌آب رفته‌غرق میشود در آنصورت از عمل او به‌صاحبان سفینه چه‌فایده آید واگر سفینه‌را چنان خرق‌کرده‌است‌که بازمصرفیتش باقی است‌لاکن باعیب‌جزوی وبی‌خطر چنانکه‌آب ازخرق اوداخل سفینه‌نمیتواند شد وسفینه در روی آب مانده است در آنصورت پادشاه زمان‌که به سفینه احتیاج دارد البته آنرا خواهد گرفت و این عیب جزوی و بی‌خطری‌که از

۱ـ این قسمت از قید را بصورت ناقص‌تری ضمن نامه‌ای بتاریخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ بمنظور تکمیل نسخهٔ میرزایوسف خان مستشار برای او فرستاده است.

۲ـ اورا ازنزد خود دانش‌آموختیم (سورهٔ الکهف آیهٔ ٦٦)

همان فایده حاصل است که در حالت غیبت پیغمبران پیشین ثابت است

← خرق خضر واقع شده‌است سفینه‌را از غصب شدن سالم نخواهد گذارد پس عمل او بازبیمعنی است. ما چقدر باید نادان بشویم که این نوع عمل‌های اورا دلیل عقلش بشماریم. تعجب میکنم که خدای ما ازغرابت این گذارش صرفنظر کرده آنرا درمدح این قاتل به‌ناحق میدهد معلوم میشود که خداوندعالم در مغزماکه بندگان اوئیم هرگز قوهٔ دراکه فرض نمیکند. حق دارد. چه بگویم مگر آخوند ملامحمد باقرمجلسی را نمی‌بیند گمان میکندکه ما همه مثل او هستیم درآنصورت چرا چنین حکایات را خبرندهد اگر مثل ملامحمد باقر نیستیم پس چرا در مدت تاریخ هجری اصلا به لغویت این خبر هیچ ملتفت نشده‌ایم ومتصل خودمان نیزآن سفیه مجنون راکه امروزخضرش میخوانند میستائیم و از دانش بی‌وقوع او وجد میکنیم گویا نظیرقوپرنیك است که حرکت کرهٔ زمین را دریافت کرده است یا اینکه نظیر نیوتون است که قوهٔ جاذبهٔ کرات فلکیه رامشخص نموده است حتی به‌بیچاره موسی میخندیم که گویا چگونه ساده‌دل وطفل منش بوده‌است که ازعمل بیمعنی او بمقام تعجب آمده است باوجودیکه بیچاره‌موسی دیده‌است ودانسته است که مردکه‌دیوانهٔ محض است. ای جلال‌الدوله دردمشکل اینست که این حکایت تأویل‌بردار هم نیست که بازبه‌نوعی پرده‌کشی ممکن شدی. جناب عبدالرحمن‌بن‌خلدون نیز درجزء رابع تاریخ‌خودفی‌اتیان قصةالخضر دلیلالنبیة المهدی مینویسد والصحیح ان‌الخضر قدمات[1] . خدای ما مثل این خضرعالم دیگر راهم در قرآن به‌مانشان میدهدکه درپیش حضرت‌سلیمان بود، است و گویا قبل از طرفةالعین تخت‌بلقیس راازشهر سبا به بیت‌المقدس‌آورده است . بعوض آنکه در قرآن بنکی‌دنیا را وقوت بخار را وقوت الکتریسیت را به ما خبر بدهد اینچنین سفهارا به‌ما معروف میسازد وخبربلقیس وخبرشهر سبارا نیزبه‌سلیمان

۱ـ درکتاب ابن‌خلدون یافت نشد .

مگر این ثواب فایده نیست که شیعیان به امامت او اعتقادکرده بظهورش منتظر میباشند .

ای جلال‌الدوله می‌بینی که درائبات فایدهٔغیبت آخوند ملامحمد باقر مجلسی چگونه برهان قاطع اظهار میکند. بلی بعدازین دلیل دیگر هرگز امکان شبهه نیست.

از امام جعفر صادق منقولست که هرکس در انتظار حضرت قائم وفات کند بمنزلهٔ آنکسی است که درزیر خیمهٔ آن حضرت دریکجا با آن حضرت جالس شده باشد ودر خدمت حضرت رسول شهید شده باشد و هم ثابت است که هرسال امام غایب بحج میآید ومردم را میشناسد ومردم او را نمیشناسند ودر ایام غیبت صغری حضرت صاحب بتوسط سفرا به شیعیان توقیعات[1] میرسید و این حدیث از امام غائب است که در حال غیبت من رجوع کنید به راویان احادیث ما آل رسول که ایشان حجت ما هستند و من حجت خدایم . درین باب احادیث از حداحصا[2] بیرونست . پس ازین دلایل و نصوص که آخوند مرحوم بغیبت حضرت قائم اقامه کرده است بذکر دلایل زیاده احتیاج نیست .

---

۱ فرمان شاهی، عباراتی که زیرنامه یاکتابی بنویسند

۲ـ شماره، حساب.

حـــ مرغ هدهد آورده بود... پهپه خدای مارا ببین چه‌ها میبافد. فقال ای هدهد احطت بمالم تحط به وجئتك من سباء بنباء یقین . انی وجدت امراة تملکهم واوتیت من کل شیئی ولها عرش عظیم[1] الی آخر الآیات .]

۱ـ سورهٔ النمل آیهٔ ۲۲ و ۲۳

ای جلال‌الدوله ثبت‌المطلوب[1]

حضرت قائم را در غیبت صغری سفرا بود که عرایض مردم را به حضورش میرسانیدند و بخط شریف آن حضرت جواب میآوردند و خمس و نذورات که از مردم میرسید تحویل گرفته بحضرت عرض میکردند وحضرت نیز میفرمودکه به سادات وفقرای شیعیان برسانند و انواع کشف و کرامات ازسفرا ظاهر میشد. مدت غیبت صغری هفتاد سال کشید اول سفرا عثمان‌بن‌سعید اسدی بودکه عدالت و امانتش به شهادت امام حسن عسکری ثابت‌بود. دوم ابوجعفر محمدبن عثمان بود یعنی پسر سفیر اول که پدرش درحین وفات‌سفارت وپیشهٔ خودرا به پسر خود سپرد. درین خصوص محمدبن عثمان از طرف امام غائب نامه‌ای نیز اظهار کرد که جانشین برحق پدر خود میباشد محمدبن عثمان حین وفات خود سفارت را بدابوالقاسم حسین‌بن روح نوبختی وصیت‌کرد و حسین‌بن روح زیاده ازبیست ویکسال مشغول سفارت شد، و مرجع جمیع شیعه بود و در تقیه بنحوی مهارت داشت‌که سنیان او را از خودشان میدانستند + تا که در تاریخ سیصد و بیست و شش به ریاض رضوان ارتحال کرد[2] و بامر امام غائب سفارت را بهشیخ جلیل علی‌بن محمد سمری تفویض نمود و شیخ

+ تقیه : یعنی طرق حیله گری ونادرستی را بواجبی میدانست.

۱- مقصود ثابت شد

۲- به‌باغ بهشت رحلت‌کرد.

جلیل سه سال بفرمان ستارت مشغول شد ودرتاریخ سیصد وبیست و ندوفات کرد ، غیبت کبری واقع شد ، چند نفر از شیعیان در حالت وفات شیخ جلیل علی بن محمد سمری بحضور او رفته بودند از امام غایب فرمانی بیرون آورد که بسم الله الرحمان الرحیم ای علی بن محمد سمری حقتعالی بزرگ نماید اجر برادران ترا درمصیبت تو بعد از شش روز تو از دنیا مفارقت خواهی کرد پس کارهای خودراجمع کن وکسی را بخود وصی وقائم مقام مساز که ازینهم غیبت کبری تامه ابتدا کرده میشود که مدت این غیبت بسیار طول کشد ودلها سنگین گردد وزمین ازجور وستم پرشود امادرزمان این غیبت هر کس ازشیعیان ادعا بکند که مرا دیده است کاذب وافتراگوست لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم .

ای جلال الدوله پس معلوم میشود که در خصوص دیدن امام غایب احتمال ادعای دروغ ازشیعیان بوده است. آیا درینصورت همین احتمال درحق خود سفرا نیز شامل نمیتواند شد وصدق ادعای ایشان با کدام دلیل عقلی ثابت میشود. کیسانیه نیز در یمن قائل هستند که محمد حنفیه غیبت کرده است شما خواهید گفت که ایشان دروغ میگویند. خیر شما خودتان دروغ میگوئید ، بر اثبات غیبت شما که دلیل عقلی ندارید اعتقاد شما درین باب مبنی بروایت چند نفر عیار ابله فریب است ایشان مگر اینچنین عیاران نداشتند از کجا معلوم میشود که عیاران شما راستگو هستند و عیاران ایشان دروغگو بهر صورت.

از سفرا معجزات بسیار ظهور میکرد از آنجمله ابوعلی بغدادی نقل میکندکه از طرف ابن جاوشیر دو شمش طلا میآوردم که در بغداد به حسین بن روح بدهم اتفاقاً درراه یك شمش آنراگم کردم ازبازار شمش دیگر خریده عوض آن گذاشتم وقتی که به حضور حسین بن روح رسیدم وشمش‌ها را عرض کردم اشاره کرد که فلان شمش رابردار که آنرا از بازار خریده‌ای زیراکه شمش مفقود شده بدما واصل شده است همان ساعت دست برده شمشی راکه در راه مفقود شده بود درآورده نشان داد . دفعهٔ دیگر دربغدادزنی ازشیعیان میپرسیدکه وکیل امام غایب کیست یکی از شیعیان حسین بن روح را به او نشان داد زن نزد حسین آمده گفت خبر ده بمن که برای توچه آورده‌ام تا که تسلیم نمایم . حسین گفت : هرچه آورده‌ای بینداز به‌دجله میگویم. زن آنچه آورده بود بدجله انداخت و رجوع به حسین کرد . حسین به خادم گفت بیاور همان حقه را . وقتیکه خادم حقه‌را آورد بزن گفت آوردهٔ تواین حقه بود درجوفش یك جفت دست‌بند طلا وچنددردانه وچند انگشتری فیروزه و عقیق هست، زن از حیرت بیهوش شد. یکدفعه هم درمجلس حسن بن احمد[1] ناصرالدوله از غیبت امام صحبت افتاده بوده است حسن بن احمد استهزا میکرده است که غیبت دروغ است درآنحال عموی او حسین داخل شده گفته است که ای فرزند شك مکن و استهزاء منما من نیز اول مثل توشك میکردم اما

۱ـ دریکی ازنسخه‌های ترکی بجای احمد، «حمدان» آمده است.

وقتی‌که مرا حاکم قم‌کردند با قشون میرفتم بعقب شکاری افتاده تنها از دسته‌ها دور شدم زیاده دورتر افتادم ناگاه سواری در پشت اسب اشهب پیدا شد عمامهٔ‌خزوسبز در سرموزهٔ سرخ درپا به من امیر خطاب نکرده گفت ای حسین چرا در غیبت من شك میکنی و چراخمس مال خود را به اصحاب ونواب من نمیدهی . من از خوف لرزیدم عرض کردم فدای تو بشوم هرچه میفرمائی عمل میکنم فرمود ازفلان‌راه برگردکه به‌لشکر خود میرسی واگر چه‌اهل قم به خلیفه عاصی شده‌اند اما تو از برکت ما بدون قتال و جدال داخل شهر میشوی وکامرانی می‌بینی و هرچه کسب میکنی خمس‌آنرا به‌نایب من برسان . عرض کردم اطاعت میکنم فرمود برو حالا به‌رشد وصلاح[1] . بعد ازنظرم غایب شد وقتی‌که من ازحکومت قم معزول شده‌باماله‌وافر واردبغداد شدم مردم‌بدیدن من‌آمدند ازآنجمله محمدبن عثمان اسدی هم آمده نشست . همه میآمدند و میرفتند لیکن محمد نشسته بود و هیچ حرف نمیزد . در دلم زیاد خشمناك میشدم که آیا این چرا برنمیخیزد و نمیرود تا اینکه مجلس منقضی شد محمد بمن‌نزدیك آمدگفت که‌میان من‌وتوسری هست‌بشنو گفتم بگوگفت که صاحب‌اسب اشهب میفرمایدکه ما بوعدهٔ خودمان وفاکردیم تو نیز بوعدهٔ خودوفاکن گفتم بجان‌منت دارم برخاستم وازدستش[2] گرفتم به اندرونش

۱ـ درنسخه تاجیکی نوشته شده‌است « فلاح» .

۲ـ یعنی‌دستش را گرفتم .

بردم سر صندوق‌های خود را گشادم خمس مال خود را کلا به او تسلیم کردم بعضی از مال من که فراموش شده خمسش میماند محمد بخاطرم میانداخت خمس آنرا هم میگرفت .

ای جلال الدوله من نمی فهمم که معجزات یا کرامات این سفرا چرا فقط از بابت خمس وهدیه و نذر بروز میکرد بهر صورت .

ای جلال الدوله مادام که تو وهم مذهبان تو از علم طبیعت و نجوم خبردار نیستید و مادام که بدانستن خوارق عادات ومعجزات از ممنعات در دست تو وهم مذهبان تو یک قاعدهٔ علمیه نیست تو وایشان همیشه به خوارق عادات ومعجزات وجادو وسحر وملائکه وجن وشیاطین ودیو و پری وسایر این قبیل موهومات باور خواهید کرد وهمیشه در جهالت خواهید ماند . علم طبیعت وعلم نجوم را تعلیم کردن به تو وسایرین در مکتوب ممکن نیست اما قاعدهٔ علمیه را بنوعی تقریر میتوان کرد بحتمل که فی الجمله از آن بصیرت حاصل کنید.+

اولا ما می بینیم که این عالم موجود است پس این موجود یا خود بخود موجود است با قانون خود یعنی در وجود خود به یک وجود اجنبی دیگر محتاج نیست در آنصورت

+[قید : ازمتأخرین فیلسوفان فرنگستان دانشمند انگلیسی بوقل نام درتصنیف خوددر سلك مطالب عالیه مینویسد نیر اعظم آسمانی با آن عظمت وجبروت که دارد درپیشگاه عقل انسانی لاف برابری نمیتواند زد . پس ای جلال‌الدوله برای فهمیدن مطالب من باید تو عقل صرف راسند وحجت دانسته باشی نه نقل راکه اولیای دین ما آنرا بر عقل مرجح شمرده‌اند وچندهزار سال است بواسطهٔ اغراض نفسانیه عقل را ازدرجهٔ شرافت واعتماد انداخته درحبس ابدی نگاه داشته‌اند .]

ما متفق میشویم با یك گروه از قائلین وحدت وجود مثل عبدالرحمان جامی+ وشیخ محمود شبستری [و کسنوفان] وپطرارق وولتر فرنگی ومیگوئیم که کل کاینات یك قوهٔ واحده [وقادره] وکامله [و محیط] است یعنی یك وجود واحد وکاملست که در کثرات لاتحصی واشکال وانواع مختلفه ظهور کرده است بلااختیار در تحت قانون خود یعنی در تحت شروط خود. مثلا قانونش اینست که مرد باید بازن مقاربت بکند، نطفهٔ او در رحم زن قرار گیرد، نه ماء طفل در رحم مادر حیات نباتی یابد، بعد تولد کند وحیات حیوانی پیدا نماید و باهوا نفس بکشد وشیر بمکد و نشو نما بکند، جوان شود، پیر گردد، بعد مضمحل بشود که ما به آن موت خطاب میکنیم و به عالم جماد انتقال نماید. در ذیحیات قانون اینست یعنی شرط اینست، وقانون نباتات یعنی شرطش چنین است که حبهٔ درخت باید بزیر خاك نشانیده شود، دروقت خود بآن آب داده باشند وآفتاب وهوا به او پرورش نمایند و نمو کند، نهاله گردد، بعد بزرگ بشود، سالها عمر نماید، بار بدهد، در آخر پیر بشود، بخشکد، بپوسد، بیفتد، تلف گردد؛ درنبات نیز قانون اینست یعنی شرط اینست. خواهی پرسید که پس نطفه وحبهٔ اول از کجا پیداشد. جواب اینست که این کائنات یك قوهٔ واحد وکامله است[1]، یك

[+ قید: جناب عبدالرحمن جامی میگوید:

درکون ومکان نیست ولاجزیك نور — ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور تنوع و ظهورش عالم — توحید همین است دگر وهم وغرور]

۱ــ درنسخهٔ ترکی بجای آن جملهٔ زیرنوشته شده است: «یك قوهٔ واحد وقادر وکامل است»

وجود واحدکامل است ، اولش هم اینست آخرش هم اینست ؛ نه اول به او سبقت کرده است و نه آخر به او خاتمه خواهدشد یعنی عدم به او نه سبقت کرده است و نه خاتمه خواهد شد ؛+ زمان هم از مقتضیات اوست مکان هم از تکیفات اوست . اگر بگوئی که آمدن وجودخود بخود به عرصهٔ ظهور محالست این کائنات باید باارادهٔ یك وجود دیگر ظهور بکند پس همان وجود دیگر نیز بموجب این دلیل بهحیثیتی که وجود است باید به ارادهٔ یك وجود دیگر موقوف باشد و همان وجود دیگر هم بخواهش غیروجود محتاج بشود همچنین بلانهایت؛ این به تسلسل میکشد و پایش در جائی بند نمیشود . اگر بگوئی که وجود دیگر صاحب قدرت است پس صاحب قدرت شدن امری است موجود ، همان قدرت را درین وجود که با چشم خود آنرا می بینی بدان ، آن وجود دیگر که موهوم است پسر عموی تونیست که این قدرت رادر او ثابت میکنی اما درین وجود مرئی روانمی بینی . پس تو چاره نداری مگر اینکه فقط درینجا بایستی وگوش بدهی زیرا که باحواس پنجگانهٔ تو زیاده برین نمیتوان دانست ، دراینصورت هرجزو این قوهٔ واحده [وقادره] وکامله واین وجود واحد [وقادر] وکامل که درکثرات ظهور کرده است خواه کرات سماویه وخواه کرهٔ ارضیه وهر قسم موجود نسبت به وجود واحد فرداً فرداً جزو است وفرداً فرداً ذره است وتمام ذرات یك کل است و همان کل وجود واحدست . پس این وجود واحد خالق هم خودش است مخلوق هم خودش است. پس کدام ذره از ذرهٔ دیگر

+ قید : چنانکه تو عدم را بوجود موهومی سبقت کننده وخاتمه شونده نمیشماری .

خواهش خواهد کرد که فلان امر را برمراد من بساز بخلاف قانون معلوم ، وآیا کدام ذره قادرست که برحسب خواهش این ذره این امر را بخلاف قانون معمول بدارد . دیگر واضحتر بامثال بگویم مثلا کدام ذره به ذرهٔ دیگر باید رجوع کند که فلان سر بریده را به بدن صاحبش متصل کرده زنده کن وآیا کدام ذره قادرست که به این تکلیف خلاف قانون انجام بدهد و آیا کدام ذره به ذرهٔ دیگر باید رجوع کند که مرا هزار سال عمر بده وآیا کدام ذره قادرست که این خواهش خلاف قانون را بعمل تواند آورد. شمس وقمر را که آنها نیز ذرات هستند قانون اینست که طلوع نمایند، روشنی بیفکنند هریك با قانون معین. آیا کدام ذره به ذرهٔ دیگر باید رجوع بکند که شمس را معدوم کن و قمر را شق بساز ، آیا کدام ذره قادر است که چنین تکلیف مخالف قانون را معمول بدارد. در کرهٔ ما که ارض است قانون چنین است که ذیحیات پاره‌ای با هوا و پاره‌ای دیگر با آب تنفس میکند آیا کدام ذرهٔ ذیحیات ارضی وهوائی به ذرهٔ دیگر باید رجوع کند که مرا از مسافت هوا به فوق ملك اعلا صعود کننده بگردان یا مرا در قعر دریا سیار کن وآیا کدام ذره به این امر خلاف قانون مقتدر باشد. آیا کدام ذرهٔ ذیحیات ارضی وآبی از ذرهٔ دیگر باید تمنا بکند که مرا خارج از آب در روی زمین وجوف هوا بگردن، آیا کدام ذره به انجام این تمنا قدرت دارد. در کرهٔ ما که ارض است قانون اینست که کل اجسام باید مرئی یا محسوس باشد. اگر ملك وجن وشیطان ودیو وپری از اجسام کرهٔ ماست باید مرئی ویا محسوس باشند اگر از اجسام کرات دیگرند به کرهٔ

ما نزول نمیتوانند کرد بجهت آنکه هر کره را قوهٔ مغناطیسیه یا قوهٔ جاذبه هست و به موجوداتی که در سطح آن میباشند از نزول و عبور به سایر کرات مانع میگردد. آیا کدام ذره از ذرهٔ دیگر استدعا باید بکند که فلان ملک را نزد من بفرست و آیا کدام ذره است که به اجابت این استدعا قادر باشد. بموجب این قاعدهٔ علمیه کل خوارق عادات یعنی کل امور مخالف قانون مثل معجزات [و کشف و کرامات] وجادو وسحر ورمل وجفر وکیمیا+ ممتنع میباشد وکل ملائکه وکل اجنه وشیاطین و دیو و پری و امثال اینها در کرهٔ ما موجودات خیالی مینمایند.

+[قید : بعضی از دراویش عیار پیشه اشخاص ناقص العقل را با انواع شعبده بازی ها ، که فنی است جداگانه و در فرنگستان به فن ساژی معروف است، معتقد میکنند که کیمیا در دنیا وجود دارد و اکسیر از ممکنات است و بعضی فلزات کثیفه به فلزات نفیسه مقلوب میشود و برای اثبات دروغهای خودشان در شعبده بازی از راه اختراع چهار سراع منسوب بامام نیکو خصال علی ابن ابوطالب را شاهد میآورند :

خذ الفرار والطلقا	وشیئا یشبه البرقا
اذا مزجته سحقا	ملکت الغرب والشرقا

و میگویند که حضرت کیمیا را به معاویه آموخت و معاویه باواسطهٔ این علم زر فراوان گرد آورد و به مردم داد و ملک را از دست امام گرفت.

مردم بیچاره وقتی این چهار سراع و نام امام را میشنوند بدون تعقل مانند شکار بیشعور بدام فریب صیادان بیمروت میافتند و بوجود کیمیا معتقد میشوند و شعبده بازی عیاران را مشاهده میکنند و بخاطر بیمعرفتی از علوم و فنون شعبده های آنان را دربارهٔ وجود علم اکسیر مثبت میشمارند و چنین گمان

میکنند که‌جیوه‌واقعاً دربوته‌به طلای‌خالص منقلب‌شد ونمیتوانند بدانند آن جیوه‌که عیاردر بوته‌ریخته برروی آتش‌نهاده بودپریده وآن زرکه ازدرون بوته‌درآورده طلای‌خالص وحقیقی است که‌عیاربانداد فن‌شعبده درپیش چشم آنان دربوته افکنده‌بود وآنان‌ندیده بودند . بسبب این نوع اعتقاد باطل بیچاره‌ها‌جان ومالشان‌را درراه آنگونه شارلاتان‌ها نثارکرده، خانه خراب شده‌عاقبت درکمال‌بدبختی کیمیاکیمیاگویان ، عنقاعنقاجویان ازدنیامیروند.

بیائیم برسرآن چهارمصراع . اگراین مصراع‌ها ازامام است واگر امام‌کیمیا میدانست چگونه‌آنرا به‌معاویه آموخت‌که دشمن‌او شده‌خلافت را ازدستش بگیرد ؟ معاویه بیست‌سال‌قبل‌از خلافت‌در شامات‌درکمال استقلال حکومت‌کرده بودو پول گردآورده بود ، این‌چه دخلی به‌کیمیا دارد ؟

اگربواسطهٔ داشتن‌این علم تملك‌برغرب وشرق ممکن‌بود پس امام چگونه حتی‌برعربستان نیزنتوانست تسلط یابد ؟ با وجودیکه آرزویش در ریاست ازاول تا آخر به‌عشق شبیه بود وچراپول نداشت که به اعوان و انصارش بدهدکه ازاو روگردان نشده‌بجانب معاویه روی‌بگردانند ؟

چنانکه برکل‌عالمیان‌ثابت‌است امام خیرخواه ملت ومحب بنی نوع بشربود. اگرکیمیا وجودداشت وامام‌آنرا میشناخت وتعلیمش راجایزمیدید باید باوضوح‌وصراحت‌بتصریح بیان‌میکردکه افراد بشرازآن بهره‌ورمیشدند نه‌اینکه باچندکلمهٔ معماوار خلق‌را دراشتباه بیاندازد وتاانقراض عالم‌خانه‌خرابی بنی‌نوع بشر را باعث شود . معاذالله‌که علی‌بن ابوطالب صاحب چنین صفاتی باشدتعالی شأنه‌عمایقولون‌الکاذبون . ←

موجود است بواسطهٔ یك وجود کل که منبع است و جمیع موجودات نسبت به

پس با دلیل عقلی مبرهن میشود که این چهار مصراع قول امام نیست ، عیاری این الفاظ را موافق بدعای خویش بیکدیگر بافته ازراه افترا اسناد آنرا به امام داده و بمرور ایام این اسناد ناحق بنام امام شهرت یافته و حتی مصراع ها در دیوان او داخل شده است[1] .

[واما وجود کیمیا ، پس امروز بواسطهٔ قانون علم شیمی ثابت و روشن است که انقلاب ماهیت اشیاء بسیطه به بسیط دیگر یعنی انقلاب ماهیت مس و آهن و سرب و ارزیز و امثال آنها به نقره یا طلا از ممکنات نیست]

+[قید : الملك جوهر مجرد و بسیط یتشکل باشکال مختلفه الا الکلب والخنزیر[2]. این کلام علماء منطقین ماهیچ معنی ندارد و ترجمه اش در هیچیك از السنهٔ روی زمین مفهوم نمیشود تنها زبان عرب قابل است که برای افادهٔ اینگونه پرپوچات الفاظ باشکوه و طمطراق پیدا کرده در نظرها جلوه بدهد . جوهر مجرد و بسیط چه چیز است و چه معنی دارد . فرض کنیم که ملك و جن جوهر لطیف یعنی سرشت لطیفند درین صورت آشکار است وجود دارند و هم ظاهر است که ذیحیاتند و داخل جماد نیستند و چون ذیحیاتند باید ترکیب حیاتی داشته باشند. وقتیکه ترکیب حیاتی دارند چگونه ممکن است مرئی نشوند و چگونه باشکال مختلفه تشکل توانند پذیرفت. تشکل پذیرفتن یعنی چه ، مگر موم بودند که گاهی از آنها شکل شتر توان کرد و گاهی شکل شتر را برهم زده شکل گاو و گوسفند توان ساخت. ما ملاحظه میکنیم که این قبیل حقه بازی

۱ــ تا اینجا فقط در نسخهٔ ترکی و بزبان ترکی بود که بفارسی معمولی ترجمه شد .

۱ــ فرشته جوهر مجرد و بسیطی است که بصورت های گوناگون بجز سلك و خوك شکل میگیرد .

همان کل جزو است مانند نسبت موج به دریا یا نسبت حباب به آب[1] وجمیع

ازقانون خودآفرینندهٔ کائنات نیز بیرون است. خودآفرینندهٔ کائنات هم بخلاف قانون خود قادر نیست ترکیب حیاتی را که یک دفعه ازشکل اولی برهم خورد بازبه همان شکل اولی بگرداند پس چگونه ملک وجن ازیک ترکیب مثلا از ترکیب حیات انسانی به ترکیب حیات شتر و اسب متشکل شده باز بمیل خودشان از ترکیب ثانی به ترکیب اولی رجوع توانند کرد. خلاصه‌ای جلال‌الدوله، من که این کلام را نمی‌فهمم شاید تو مینهمی، اما گمان ندارم که تو نیز فهمیده باشی. پس این کلام چه چیز است که دراکثر کتب معتبرهٔ ما به ما دوچار میشود. آیا چرا علمای ما این کلام را در در جایقام آورده‌اند. جواب را من به‌شما بگویم. چون مبدأ کار مبنی به هرقسم وسایل عوام فریب است این کلام نیز یکی از آن وسایل است تعجب است که تا امروز کسی ملتفت نشده است که این کلام معنی ندارد. خود پیغمبر ما نیز درمراتب تربیت یکی ازعربهای عصر خود بود و خودش نیز مانند سایر عربها ازعلوم طبیعت وحکمت خبر نداشت وخودش نیز بوجود ملک وجن وبه جمیع خوارق عادات قلباً باور میکرد وچنان می‌پنداشت که درکل دنیا طایفه‌ای نمیشود که بدین نوع چیزها اعتقاد نورزد وبهمین اعتقاد درکمال اطمینان نقل اصحاب کهف را و نقل هدهد وبلقیس را وایمان آوردن طایفهٔ جن را وامثال این قسم افسانه‌ها را درقرآن خبر میدهد و هرگز به‌عقلش نمیرسد که بعدازمرورقرون واعصارعلوم طبیعت وحکمت ترقی کامل در دنیا پیدا خواهد کرد ومردم بقوت آنها این چنین نقلها را ازاخبار لغو وطفلانه خواهند شمرد وبرآنها خواهند خندید واگرلغویت آنها به‌پیغمبر

۱ــ درنسخهٔ تاجیکی پس ازکلمهٔ «آب» این جمله آمده است «یا نسبت خطوط به‌قلم.»

جزوجدا شده استاز همان کل، ووجودکل اصل‌است و وجود جزوفرع واین فرع بازبه‌اصل رجوع خواهدکرد یعنی دریا تموج خواهد نمود، موج خواهد برخاست، بازموج‌ازهم پاشیده به‌دریا رجوع‌خواهد کرد؛آب حرکت خواهدکرد، حباب خواهدانداخت،حباب‌ترکیب‌قبه‌های کوچك نمودار خواهدشد،بعدبازهم خواهد خورد وبه‌آب واصل خواهدگشت.

سیل براوج برده بود خروش　　چون به‌دریا رسیدگشت‌خموش

بود موری زدانه‌ای خوشدل　　چون به‌خرمن رسیدگشت خجل

ودرحقیقت کل‌وجزو یك وجود واحداست‌که ظهور کرده است‌باز بلااختیار+ درکثرات‌لاتحصی‌وانواع واشکال مختلفه‌بروفق‌قاعدهٔمذکوره

مائیز ظاهر میبود چنانکه برما ظاهراست ابداً به‌اخبارآنها جسارت نمیکردو ابداً به ذکرآنها خود را دانسته وفهمیده محل تمسخرآیندگان نمیساخت. الحاصل‌اعتقاد پیغمبرما این بودکه اگردرین‌باب ازطرف منافقان شکی ظهور کند همین شك درصدق قول اوظهورخواهدکرد نه در وجود ملك‌وجن‌ونه‌در امکان خوارق عادات واین معنی برای او سهل مینمود وباعث‌کسرشأن او نمیشد چونکه پیغمبران پیشین نیز این چنین افسانه‌ها را خبرداده‌اندواخبار آنها را برای خودشان باعث خفت وکسرشأن نشمرده‌اند پس پیغمبرما نیز دراین باب اقتدا به‌متقدمین خودکرده است.][1]

+ قید: بلااختیاربودنش را ازین قیاس میتوانی‌کردکه جنین‌رادرشکم مادرمی‌بینی گاهی‌پلك چشمهایش‌پوشیده‌وچسبیده‌وگاهی موضع‌معتادش بسته و

۱ـ این حاشیه مربوط است به‌مطلب صفحهٔ ۸۹

←

درتحت قوانین خود یعنی تحت شروط خود. درینصورت ما متفق میشویم با گروه دیگر ازقائلین وحدت وجود مانند [برهمن و] شمس تبریزی و ملای رومی [واسپینوزای یهودی] وسایر عرفا چنانکه ملای رومی گفته است:

بشنو از نی چون حکایت میکند وزجدائی‌ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

پس ازظهور این جزوها ازکل بازهمان قاعده وقانون وشروط جاری

گاهی با دوسرویك شکم متکون میشود یعنی سببی واقع شده تکون اورا از قانون معلوم منحرف میسازد درینصورت نه درچنین اختیار هست که این سبب را رفع کند ونه درقوهٔ خارجهٔ موهومه که بلقب آفریننده مشهوراست وهمچنین هزارگونه دلیل قاطع براثبات این مطلب موجود است که ایراد آنها درین مختصر نگنجد.

هرآنکس راکه مذهب غیرجبر است نبی فرمودکو مانندگبر است

جبر عبارتست از بلااختیار بودن وجودکل دربروز خود واگرکسی جبر رابمعنی دیگر تعبیر بکند نفهمیده است.

[غارفی کوکه کند فهم زبان سوسن تابپرسدکه چرا رفت وچرابازآمد

هرعارف حقیقی زبان سوسن را فهم کند واین سؤال را از او بکند این جواب را از اومیشنودکه: مرا نه درآمدن اختیار بود نه در رفتن. وقتی من درهردوحال بی‌اختیاربوده‌ام علت آمدنم ورفتنم را چرا ازمن میپرسی؟][1]

۱ـ پاراگراف آخر درنسخه‌های فارسی نبود وازمتن ترکی ترجمه شد.

است که درعقیدهٔ اولی ذکر شد ودرین ظهور نه کل را اختیاری هست نه جزو را. پس کل بهجزو یعنی خود بهخود چگونه میتواند گفت کهمرا بشناس. آیا کل راازجزو چه فرق است بغیرازاینکه اوکل است واین جزواستمثل سربادست. آیا کلرا بهجزو وجزورا به کل چه ترجیح هست بجهت آنکه هردوشیئی واحد است درکمال قدرت محض درباب بروزدر دایرهٔ قوانین و شروط معینه آیا جزواز کل امری را تمناکندکل چگونه آنرا بجا میتواندآورد، آیا کلازجزو چیزی خواهش بکند جزوچگونه انجام آن خواهش را میتواند چونکه نهدر کل اختیارهست ونددرجزوآیا کل بهجزوچگونهتکلیف میتواند کردکهتومرا ستایش کن، آیاسرچگونه بهدست میتواند گفت که توبمن عبادت کن یعنی شیئی واحد خود بهخود چگونه تکلیف عبادت میتواند کرد. پس موجد وموجود شد وجود واحد ویك قوهٔ [واحده و] قادره وکامله درتحت قوانین خود بلااختیار. با این قاعده نیز خوارق عادات ومعجزات وسحر وجادو ورمل و جفر وکیمیا و وملائکه و جنه وشیاطین و دیووپری وامثال این وجودهای موهومی که برخلاف قانون متخیل میشوند از ممکنات نیستند. اکثر قائلین وحدت وجود درین عقیده میباشند، اینست معنی آن کلمه که حقتعالی لامکان است یعنی شیئی واحد خود برخود مکان واقع نمیتواند شد [بعبارت دیگر شیئی واحد خودبرخود ظرف نمیتواند شد] اینست معنی آن آیه کدونحن

اقرب‌الیه من حبل‌الورید+[1]، اینست‌معنی‌آن حدیث[2] که مارمیت‌اذرمیت ولکن‌الله رمی[3]، اینست توجیه لولاك لولاك[4] یعنی‌اگر جزوی ازاجزای کل‌که باجمیع جزوهای خود دریکجا شیئی واحد شمرده میشود معدوم میشد دیگر جزوهایش نیز میبایست معدوم گردد وهیچ وجود نباشد. [اینست تفسیر این کلام من عرف نفسه فقد عرف ربه، هر کس ذات‌خود را بشناخت بتحقیق پروردگار خودرا شناخته است باین معنی‌که میان

+ قید:

دوست نزدیکتر ازمن بمن است وین عجب‌ترکه من از وی دورم
چه‌کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد
گوهری کزصدف‌کون ومکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا می‌کرد

۱ـ مانزدیکتریم به او از شاهرك گردن (سورهٔ ق‌آیهٔ ۱۶)
۲ـ دربسیاری ازنسخه‌های فارسی نوشته است«آیه»وآیه‌صحیح‌است.
۳ـ وقتی تیری پرتاب میکنی توپرتاب نمیکنی ولی خداست که‌پرتاب میکند (سورهٔ‌انفال‌آیهٔ۱۷)
۴ـ اگرتونبودی‌اگرتونبودی.اشاره به‌حدیث قدسی «لولاك‌لماخلقت الافلاك» یعنی اگر تو (محمد) نبودی افلاك را نمیآفریدم.

ذات او وپروردگارش جدایی نیست اگر ذات خود را بشناسد پروردگار خود راشناخته‌است اگر پروردگارخود را بشناسد ذات خـود را شناخته است.][1] اینست معنی قول منصورکه‌اناالحق[2] گفت یعنی باین تعبیرکه‌من وکل عبارت ازیك قوه وازیك وجـود واحدوکـامل وصاحب قـدرتست فی‌نفسه، یعنی‌که قدرت درخود نفس اوباقوانین معلومه لازم افتاده است چنانکه حرارت لازم وجودآتش است وازومنفك نمیتواند شد

روا باشد اناالحق ازدرختی چـرا نبود روا از نیکبختی

اما نه بااین تعبیر که‌کل از من سوا بوده ، برمن حلول کرده است و یاکل ازمن سوا بوده‌بامن اتحاد پذیرفته است،

حلول واتحـاد اینجا محالست که در وحدت دوی‌عین‌ضلالست

[اینست معنی فرد ملای رومی:

چونکه بیرنگی اسیر رنك شد موسئی بـامـوسئی در جنك شد

چون‌به‌بیرنگی رسی‌کان‌داشتی موسی و فـرعون کـردند آشتی

یعنی موسی‌وفرعون‌هردو ومحمد وابوجهل هردویك وجودبودند، وقتی که از اصل خودشان جدا شده به‌عالم تعین درآمـدند بـایکدیگر

۱ـ درنامهٔ مورخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ به‌میرزا یوسف مستشار این‌قطعه را نیز فرستاده‌که به‌نسخهٔ خودش اضافه‌کند.

۲ـ درنسخه‌های فارسی مورد مقایله بجای «اناالحق» «اناالله»نوشته شده است.

به‌جنگ افتادند زمانی که به‌اصل خودشان رجوع کردند باز همان وجود واحد شدند که بودند.] اینست معنی فناکه جزو، وقتی که خودی را کالعدم دانست به کل واصل است. خوب ادا کرده است این عقیده‌راامام غزالی+ دروصف معراج:

ختم نبوت چو علم بر کشید — دامن معراج براختر کشید
رفت به‌جائی که در او جا نبود — رفتن آن راه بدین پا نبود
رفتنش آن بود که از خویش رفت — باقدم بیقدمی پیش رفت
بلکه کجا بود درو پیش و پس — ذات خداوند جهان بود و بس
سر محبت ز دو سو جوش کرد — بلکه زخود گفت زخودگوش کرد
عشق دوئی را زمیان برده بود — گفته شدآن رازکه درپرده بود

این عقیدهٔ ثانیه وعقیدهٔ اولی هردو درحقیقت اعتقاد واحدست اما اصطلاح عرفا وحکما آنرا بنوعی ازیکدیگر متفاوت مینماید.

ثالثاً این عقیده را نیز بکنار میگذاریم ورجوع میکنیم به عقاید متشرعین ومیگوئیم که این عالم موجودست وحادث است وآنرا یك موجدی هست که اوقدیم وغیر ازموجوداتست وهمان موجد مرئی نیست وقادرمختار

+ قید: این امام غزالی نه آن امام غزالی است که معاصر نظام‌الملك بود، این امام غزالی همانست که لطفعلی بگ درآتشکده او را درسلك شعرا ذکر میکند معاصر پادشاهان صفویه.]

است واین عالم‌را بـاقدرت خود ازعدم بـه‌وجودآورده است.+ واختیار داردکه باز این عالم را معدوم بکند دربنصورت ما این موجد را فرض میکنیم مثل‌خودمان یك‌وجودصاحب‌غرض وصاحب مهروکین وطالب‌حب جاه وشهرت ویك وجود منتقم‌که ازآفریدن ما غرضش شهرت خود بوده است کنت کنزاً مخفیا فاحببت‌ان‌اعرف‌فخلقت‌الخلق‌لکی اعرف[1] وغرضش این بوده‌است‌که ما باوستایش بکنیم. ماخلقت‌الجن‌والانس‌الالیعبدون[2] و ازستایش مالذت خواهد برد، وقتیکه ما بـواسطهٔ ستایش سبب‌التذاذ او خواهیم شد ازما خوشنود خواهدگشت واوهم بمااجر خواهد داد و ما را به‌بهشت خواهد برد [وبه‌ما حور خواهد بخشید] و اگربستایش او اقدام بکنیم وبه‌اوشریك قرار بدهیم‌بما خشمناك خواهد شد وازما متنفرخواهد گشت، صورنا خواهد نوازایند، قیامت برپا خواهـد ساخت، حشرفـراهم خواهدآورد، قپان وترازو خواهدآویخت، ازما حساب خواهدکشید، پل صراط‌آویزان خواهد نمود،مارا بریسمان بازی مجبورخواهدکرد،بدوزخ خواهدافکند، مخلد در عذاب خواهد داشت، انتقام ازما خواهد گرفت،

+ [قید: من در اینجا عمداً ازایراد سکوت میورزم که عدم به‌وجود ماده نمیتواند شد وازعدم هیچ‌چیز بوجود نمیتواندآورد.]

۱. من گنجی پنهان بودم پس خواستم تاشناخته شوم پس مردمان را آفریدم برای اینکه شناخته شوم (حدیث قدسی)

۲- جن‌وانس‌رانیافریدم‌مگر برای عبادت‌کردن(سورهٔالذاریات‌آیهٔ ۵۶)

آسوده خواهد شد.

بعدازآن؟

[متشرعون جواب میدهند] چطور بعدازآن. بعدازآن نمیدانیم که چه خواهدشدما تا همینجا میدانیم.

پس چرا تا اینجا میدانیدو بعداین‌را نمیدانید. پس آخراین‌سفر که بکجا منجر خواهد شد ؟

ماچه بدانیم که بکجا منجر خواهد شد، آخرش همین بود که گفتیم.

پس آن موجد اگرغیرازتست باید درهرماده غیراز تو باشد، وقتی که تو اورا دروجود ازخودسوا میدانی چرا در مقتضیات وجود خودت‌او را بخود مساوی میکنی؛ وقتی‌که تو ذات او را از ذات خود جدا فرض میکنی اسناد صفات را چگونه باو میتوانی‌داد، باکدام دلیل عقلی درینخصوص بتو یقین حاصل میشود، چونکه موجد غیرازتواست تواورا هرگز درك‌نمیتوانی‌کرد پس تورا نداری‌که نسبت اغراض وخصائص‌ذات خود را باوبدهی‌وهرگز توحق نداری‌بگوئی که‌آن موجود بافلان‌وفلان صفات موصوفست چونکه توتنهاآن صفات را میدانی که در وجود خود آنها رامی‌بینی؛ کل‌ماميزتموه باوهامكم فهو مخلوق‌مثلكم ومردوداليكم[1]

۱ـ هرآنچه‌راکه به‌پندارتان تمیز میدهیدآن آفریده‌ایست همچون شما وبشما بازمیگردد (حدیث)

درینصورت نمیتوانی گفت که آن موجد از عرب یا عبرانی یا سریانی یا ترک یا فرنگ یکی را برگزیده کرده است که این برگزیده هرطور بتواند تو با سازاو برقصی زیرا که این نوع خواهش در وجود خود تو میباشد، این نوع خواهش را تو بچه دلیل به موجد اسناد و اثبات میتوانی کرد ، اگر در واقع ذات موجد غیر از ذات موجود است و اگر درواقع این عقیده صحیح است باز تو حق نداری که آن موجد را بخود تابع کرده هرچه بفرمائی اوفرمانبردار باشد، مثلا خواهش کنی که او قمر را شق کند شق بکند و خواهش بکنی که بلاقانون مرده را زنده سازد زنده بسازد و خواهش کنی که هزار سال بتو عمر دهد بدهد و اگر بدون خواهش تو موجد ترا برداشت کرده این نوع امور خارق العاده را از تو بظهور آورد فایدهٔ این برای آن موجد چیست. اگر بگوئی فایده‌ای هست پس آن موجد نیز فایده طلب شد و صاحب غرض شد، این صفات باز صفات خود تست. [ای جلال الدوله اگر تو] در این عقیدهٔ ثابته [هستی] ترا هیچ علاج نیست بجز اینکه در عالم تحیر و سکوت توقف کرده بگوئی که نمیدانم و به بافتن جفتگیات اقدام نکنی وادعاهای جفنك ننمائی و اگر بگوئی که اسناد غرض به موجد دادن چه منافات دارد، وقتی که موجد را جاعل مختار دانستی خلقت عالم آیا آشکارا بغرض او دلالت نمیکند. میگوئیم که موجد صاحب غرض و صاحب اراده است، این چه عیب دارد. درینصورت عدالت را از موجد باید سلب کنیم. آیا به عدالت موجد شایسته است که عمرو را پیغمبر کند و مرا امت او و زیدرا امام کند

ومرا بندهٔ ذلیل او وعمرو وزید را قبل ازخلقت چه فضیلت بود که بمن مرجح باشند ، آیا بعدالت موجد لایق است که جبرائیل خود را روزی دوسه‌بار خصوصیت ورزیده بنزد این‌وآن بدواند وبنزدمن هیچ‌یکبار هم نفرستد وامام را ازپهلوی مادر متولدکند مرااز فرج ازچنان‌منفذ کثیف ومردار، ویکی‌را گوسفند خلق‌کند یکی راگرگ، یکی‌را تذرو خلق‌کند یکی را باز تیزچنگال .

[وباید عظمت وجبروت را ازوسلب بکنیم. آیا عقل سلیم تجویز میدهدکه آدم با شعور موجد عالم را بدان اغراض موصوف بداند که پیغمبر ما اورادرقرآن وصف‌میکند. مثلا تبت یدی‌ابی‌لهب[1] . په‌په، نگاه کن به‌خدای‌ما، تبت یدی‌ابی‌لهب. نگاه‌کن که‌خدای‌ما چگونه‌مانند بیوه‌زنان ابولهب را نفرین میفرستد بدان سبب‌که اوچرا عقل وهوش‌دارد ومیفهمد که برادرزاده‌اش میخواهد دستگاه عوامفریبی برپاکند و برای پنج روزه حظ نفس خود درین دنیای فانی هزاران هزار مردم را به کشتن بدهد و سلطنت‌های برگزیدهٔ آسیارا بزوال آورد و دودمان‌های شریف راکور سازد و طوایف آسیا و هموطنان خودرا غریق دریای جهالت و بدبختی کند .

کسی که فی‌الجمله شعور داشته باشد آیا میتواند خدائی را بدین غرض زشت وناشایسته که سورهٔ تبت برآن دلالت میکند آفرینندهٔ‌جمیع

---

۱ ـ بریده بادودست ابی‌لهب(سورهٔ لهب‌آیهٔ ۱)

عوالم علویه‌وسفلیه بشمارد. اگر ما فی‌الواقع بوجودخالق یکتاوآفرینندهٔ بی‌همتا قائل بشویم بی‌شك وشبهه همان خالق و آفریننده نه‌آن خدا است‌که پیغمبر ما اورا درقرآن بما نشان میدهد. این‌سوره درمکه نازل شده است پس مادامی‌که پیغمبر ما درمکه بود و هنوز اعوان و انصار و زور نداشت خدای ما تنها به نفرین مخالفانش اکتفا کرده است. بعد از آنکه پیغمبر ما به مدینه هجرت نمود و اعوان و انصار زیاد برسرش جمع‌شدودرکارش پیشرفتی پیداگردید وخودش‌قدرت واستطاعت بهم رساند آنوقت خدای ما بحالت خود تغییر داد، عدالت و انصاف را بالمره بکنارگذاشت، سفاکی وبیرحمی‌آغازکرد، آیهٔفاقتلوالمشرکین[1] فرستاد وبعد ازغزوهٔخندق بواسطهٔ جبرائیل خود به‌پیغمبر حکم کرد که باید قبیلهٔ بنی‌قریضه‌را محاصره بکنی. پیغمبر برسرایشان تاخت، قلعهٔ ایشان‌را متصرف‌شد، زنان واطفال ایشان را اسیر ساخت، مردان ایشان راگردن زد.

بنابرین گذارشات، ماخداوند کائنات را چگونه عادل بشماریم و چگونه اورا صاحب غرض وصاحب اخلاق رذیله ندانیم و چگونه اورا صاحب عظمت وجبروت وصاحب عروت ورأفت و منبع رحمت و احسان بگوئیم، این چه‌خدا است. مگر این بندگان که ایشان را بدین شدت بکشتن میدهد مخلوق او نیستند. خلاصه]

۱- پس مشرکان را بکشید (سورهٔ توبه آیهٔ۹)

ای جلال‌الدوله مثل آفتاب می‌بینم که میگوئی از حکمت سئوال نیست. معنی این حرف آیا این نیست که جواب ایرادات را نمیدانی. چونکه این را نمیدانی آیا خوب نیست که به عدم علم همه چیز اقرار بکنی و از ادعاهای محال دست بکشی و به قانون خلقت موجد دخل و تصرف ننمائی و باعتقاد پوچ و سفیهانه نگوئی که بموجد لازم است پیغمبری بفرستد و مخلوق خود را بهدایت دلالت بکند. خیر بموجد هیچ لازم نیست که پیغمبر بفرستد، تو نمیدانی هدایت و ضلالت حق‌پرستی و بت‌پرستی در نظر او علی‌السویه است. باصرور دهورینکی دنیا در آنطرف آب مانده بود و کرور کرور خلق مثل توازنوع بشر در بیشه‌ها مانند حیوانات وحشی برهنه و عریان میگشتند موجد هیچ‌اعتنا نداشت که برای ایشان پیغمبری بفرستد آخر در این زمان نزدیك خریستوفورکولومب[1] رفت ینکی دنیارا پیدا کرد و تصرف نمود حالا خلق ینکی دنیا درعلوم و صنایع باهل دنیای کهنه تفوق بهم رسانیده‌اند.

ای جلال‌الدوله اگر توعاقل بودی میگفتی که موجد بخواهش عمرو وزید به‌قانون خلقت خود تغییر نمیدهد. چشم میآفریند درحالتی که نطفه دررحم مادر منعقد میشود. قانون خلقت چنین است. وقتی که طفل زائیده وبزرك شد چشم اورا از حدقه بیرون آورند موجد بخواهش عمرو و زید همان چشم کنده شده را به‌حدقه نصب کرده بحالت چشم سابق درنمیآورد

۱ـ کریستوف کولوسب.

چونکه مخالف قانون خلقت است. همان چشم اول برهم شده است باید به‌تحت قانون وشرط دیگر یعنی به تحت قانون‌وشرط پوسیدن‌داخل گردد وبعد خاك بشود وبیاك‌نوع دیگر استحاله یابد واگر موجد بخواهش‌عمر و زید باینگونه عمل که مخالف قانون خلقت است اقدام کند بعظمت و جلال اورخنه میرسد وبه‌جمیع‌قوانین خلقت تزلزل میافتد وهمچنین‌اگر سر شخصی بریده شود همان سربریده را موجد بخواهش عمروزید به‌بدن متصل کرده شخص مقتول را زنده نمیکند پس درینصورت در روزنامهٔ طهران منویس وخودرا با طبل ونقاره درنظر کل ملل جهان رسوا مکن که درهندوستان شوهریك‌زن بت‌پرست را امام‌باذن‌الله زنده‌کردچونکه زنش امام را بفریاد خودخواسته بود و مذهب شیعه کرده بود و مگوکه موجد بخواهش عمرو مراورا ازمسافت هوا بد فوق افلاك رافع شدبجهت آنکه قوهٔ مقناطیسیهٔ ارض یا قوهٔ جاذبه‌اش عمرو را نمیگذارد که بمقام بالاتر ازمسافت هوا عروج‌کند وعمرو درمقام بالاتر از مسافت هوا تنفس نمیتواند کرد زیراکه خلاف قانون خلقت است. اگر موجد با قدرت‌خود اینگونه خلاف‌قانون را رواداند بایدقوهٔ مقناطیسیهٔ ارض را یاقوهٔ جاذبهٔ آنرا سلب کند وعمرورا درمقام بالاتر ازهواقدرت تنفس دهددرینصورت عالم به فنا میرود. قانون خلقت بالمره[1] بهم میخورد. نمیدانم که چه‌ها میشود. پس مگو که فلان عمرو فلان خارق عادت را و فلان معجزه را

۱ـ یکباره، یکسره، بکلی.

یعنی فلان عمل مخالف قانون خلقت را مجری کرد زیرا که محال است و اگر
درین روزگار یک عمر و امکان این عمل را باسم نبوت یا امامت ادعا نماید باور
مکن، دستگاه عوام فریبی و شارلاتانی است. حالا علم لازم است و سیویلیزاسیون
لازمست و یقین بدان مذهبی که تأسیس آن بر اعتقادات پوچ است امر با اعتبار
نیست. بعد از غلبهٔ عربها در ایران مذاهب مختلفه پیدا شده است؛ اهل ایران
هر وقت به مذهبی ذاهب شده‌اند. آیا آنان نبودند که مدتی حنفی مذهب، مدتی
شافعی مذهب، مدتی اسماعیلی مذهب شدند. آیا آنان نبودند که براهنمائی
شیخ احمد بحرینی قریب به مذهب علی اللهی و شبیه به شرک مذهبی پیش گرفتند.
آیا آنان نبودند که درین زمان نزدیک چنان بجنبش افتادند که اندک ماند
کلا بابی و تناسخی مذهب بشوند. و عقیده‌ای که از روی عقل و حکمت
بنا نگرفته باشد چه اعتبار دارد و به ثبات آن چگونه اعتماد میتوان بست.
دوام دین اسلام در آن صورت ممکنست که با شعور و معرفت کنه دین را
فهمیده بعد بجهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانی باقی بمانی و به اعمال
خفیفه و رسوم ظاهرهٔ آن و به احکامی که در خصوص حق الناس است، بجز
قتل نفوس و قطع اعضا و بغیر از بعض تزیید و تغییر که در آن احکام لازمست،
قائل و تابع شده بالکلیه از تکالیف شاقهٔ آن حقوق الله نامیده میشود خود را
آزاد نمائی چنانکه طوایف انگلیس و ینکی دنیا و پاره‌ای از سایر طوایف
فرنگستان پروتستان هستند یعنی ظاهراً مسیحی مذهب هستند و باطناً تابع
عقل و چنانکه حسن بن محمد بزرگ امید اسماعیلی که بالقب علی ذکره السلام

مشهور است[1] وقتی که به مبادی رشد رسید هوس تعلم علوم واقاویل حکما کرده درمسائل عقلیه و نقلیه عالمی متبحر و فاضلی سرآمد شد و معلومات خودرابقلم آورده خاطر نشان توابع خودنمود[ومذهب پراتستانتزم را دراسلام ایجادکرد .] چون پدرش محمد بزرگ امید بغایت عامی و بیعلم بود ازاعتقادات پسرش وحشت نموده خلق را جمع کرده به عقاید پسرش[2] انکار نمود[3] .

۱ـ درنسخهٔ ترکی وتاجیکی هردو توضیحات زیر بعنوان «قید»آمده است که چون انشای اصلی خودآخوندزاده دردسترس نبودزیرنویس تاجیکی که به لهجهٔ امروز تاجیکی آمده عینا نقل میشود: [وجه به این لقب نامیده شدنش اینست که حسن بن محمد مسمای[1] حسن صباح بود و اسمعیلی‌ها حسن صباح راکه درایران تأسیس کنندهٔ مذهب آنها بود امام خودشان میشمارند ودرحال حیاتش «مولانا» و«سیدنا» خطابش میکردند. و هروقت که بعد از وفاتش اسمش ذکر میشد ازراه تعظیم به‌وی سلام میفرستادند .]

۲ ـ در نسخه کتابخانهٔ ملی بجای « پسرش » اشتباهاً نوشته شده «پدرش» .

۳ـ چند سطلبی که پس ازاین میآید تا آنجاکه‌کروشه بسته میشود از روی نسخهٔ تاجیکی نوشته شده وجملات عربی آن ازنسخهٔ ترکی گرفته‌شده است بعلاوه آنجاکه قسمت‌هائی ازاین‌مطالب درملحقات نسخهٔ ترکی‌موجود بود برای استفاده ازاصل انشای‌آخوندزاده بجای انشای تاجیکی‌همان متن ملحقات دراینجا میان دوپرانتز آوردهشد . در مورد افزودن این قطعه←

۱ـ ظاهراً تحریف‌شدهٔ کلمهٔ «سمی» است بمعنی همنام و بهرحال علی ذکره السلام غیراز حسن صباح‌است.

[گذارش ترسیدن محمد بزرگ امیدرا از عقیده‌های پسرش علی‌ذکرالسلام چنین روایت میکنند :

نجم‌الدین رودباری‌ازعلمای اسماعیلیه فاضلی بودممتاز ودرالموت ساکن بوده مشغول تدریس میشد . روزی علی‌ذکره‌السلام تصادفاً به‌مجلس درس اوآمده دیدکه این‌آیه راتفسیر میکند: واذتقول للذی‌انعم‌الله‌علیه وانعمت‌علیه‌امسک‌علیك زوجك واتق‌الله و تخفی فی‌نفسك ماالله مبدیه و تخشی‌الناس والله‌احق انه‌تخشیه فلماقضی‌زیدمنها وطرا زوجناکهالکیلا یکون علی‌المؤمنین حرج فی‌ازواج ادعیائهم اذاقضوامنهن وطراً و کان امرالله‌مفعولا.[1]

قال‌الصادق علیه‌السلام : ان رسول‌الله قصدار زیدبن حارثه‌بن شراحیل الکلبی فی‌امراراده فرای امرأته تغتسل فقال : سبحان‌الذی

آخوندزاده نامه‌ای بتاریخ ۱۷ دسامبر ۱۸۷۰ به‌میرزایوسف نوشته و تذکر داده‌که «قیدی رانیزکه دروقت عبور شما ازتفلیس درنکی ازنسخه‌های‌شمادر نقل علی‌ذکره‌السلام‌الحاق‌کرده‌ام مرقوم نموده باشید.»

۱ــ چون توبه‌آنکس‌که خدایش نعمت‌داده وتو به‌او نیکی‌کرده‌ای گفتی برو زنت رانگهدار وازخدا بترس وآنچه را دردل‌پنهان میداشتی خدا آشکار ساخت وتواز مخالفت‌خلق ترسیدی وازخدا سزاوارتر بود بترسی . پس‌ماهم چون زیدازآن‌کام گرفت وطلاقش داد اورا به‌نکاح تو درآوریم تا بعد ازاین مؤمنان درنکاح زنان پسرخواندهٔ خودکه ازآنهاکام گرفتندوطلاق دادند برخویش حرج وگناهی نپندارند و امر خدا انجام شده است (سورهٔ الاحزاب، آیهٔ ۳۶) .

خلقك. فلماعادزيد الى منزله اخبرته امرأته بمجيئى رسول‌اللهوقوله‌لها: سبحان‌الذى خلقك. فجاء (اى‌زيد) النبى‌عليه‌السلام فقال‌له‌النبى‌صل : امسك زوجك واتق‌الله الى‌آخرالآيه[1].

بعد از تمام شدن تفسير آيه نجم‌الدين به شاگـردان خود روى آورده‌گفت:«اين‌گذارش‌دلالت‌ميكند. به‌درجهٔ نزديكى‌پيغمبرما درحضرت بارى‌تعالى و مارا شكر اين سعادت‌كلان،كه از امت او حساب ميآئيم ، واجب است . الحمدلله الذى جعلنامن‌المسلمين و من‌المعتقدين لرسالة نبيه و خيرخلقه محمد صلواتاللهعليه و امـامه اولاده الطيبين‌الطاهرين عليهم‌السلام.»[2]

على‌ذكره‌السلام‌درآن مجلس هيچ حرفى نزد. روزى ديگر ايـن

۱ـ صادق‌عليه‌السلام گفت : رسول خدا وقتى‌كه‌براى يك‌كارخصوصى بخانهٔ‌زيدبن‌حارثه‌بن شراحيل الكلبى ميرفت غسل‌كردن زن‌اورا ديدويكباره گفت : «خدائى‌كه ترا آفريده است چقدر پاك و بلند است .» وقتى‌كه زيد به‌خانه آمد زنش براى او نقل‌كردكه پيغمبر به خانه‌شان آمده و گفته است «خدائى‌كه ترا آفريده وچقدرپاك وبلند است» زيد بنزد پيغمبر رفت.پيغمبر به‌وى گفت «زنت‌را طلاق مده وازخدا بترس، تاآخرآيه .

۲ـ سپاس خدارا كه مارا در شمار مسلمانان و گروندگان به رسالت پيامبر و بهترين آفريده‌اش محمد قرار دادكه درود براو باد و براماش و وفرزندان پاكش.

تفصیل را به‌ورقه‌ای نوشته نزد نجم‌الدین فرستاد:

«مولانا!

دیروز درمجلس درس شما حاضر بوده، تفسیر آیهٔ‌کریمه را، که میکردید، ازاول تاآخر شنیدم. پاره‌ای شبهه‌هائی،که از تفسیر همان‌آیه بمن حاصل شده‌است، ودقایقی که ازاین‌کیفیت بخاطرم آمده است بشما مرقوم ومعلوم میدارم..

در خیال من از جلال و جبروت خدائی بسیار دور مینماید که جبرئیل خودرا پیش پیغمبر خود فرستاده وتأکید بکندکه او البته‌زن‌زید را بگیرد، محض برای دفع شهوت نفسانی، با وجودیکه بیچاره پیغمبر بنا برپاره‌ای ملاحظات گرفتنش را صلاح نمیدید، چنانکه تا امروز از طعنهٔ این‌گذارش آزاد نشده است و خودش به زید میگفت،که «امسك زوجك واتق‌الله» الی آخرآیه.

مگر ۲۲ نفرزن و کنیز پیغمبر به اوکفایت نمیکرد که میبایست اززن زیدنیز بهره یابد؟ مگر درخدائی‌کارهای دیگر نبود و لااقل باینگونه لغویات نیز ملتفت‌شدن لازم میآمد؟ برفرض که زید، یاازترس یا ازارادت ویا ازطمع‌مال زن خودرا طلاق دادگرفتن او را به حضرت رسول تکلیف نمود. ازکجا معلوم است که زنش زینب به‌زنی پیغمبر رضا گی داشت؟ درطلاق‌رضای‌زن شرط نیست، آخر در نکاح که رضای زن نکاح شونده‌شرط است. خدای شماگی وبواسطهٔ‌کی از زینب‌رضا گی

پرسید که اورا دربالای آسمان به‌پیغمبر تزویج میکند ؟ بلکه زینب که زنی جوان بود نمیخواست که به‌مرد پیر وانگهی به‌صاحب ۲۲ نفرزن و کنیز نکاح شود. (درسیرالنبی صراحةً مرقوم‌است‌که‌زینب بعد از طلاق زید بمزاوجت حضرت رسول درابتدای تکلیف هرگزرضا نمیداد بعدکه آیهٔ فلماقضی زیدمنها وطراً وزوجناکها نازل شد سرتسلیم فرودآورد.پس آشکاراست که زینب بغیر از تسلیم چارهٔ دیگر نداشت[1]).مامی‌بینیم که رتبهٔ پیغمبری رشك وحسدرا ازطبیعت زنان رفع‌کرده نمیتواند . هرروز عایشه ودیگر زنان پیغمبر ازرشك وحسد به یکدیگر چه آزارهائی که به حضرت رسول میرساندند . حتی آنها یکبار بدرجه‌ای درآزار دادن پیغمبر افراط کردند که حضرت رسول یکماه سراسر ترك همهٔ آنها را کرده ، باآنها ملاقات نمینمود. درواقعهٔ ماریهٔ قبطیه پیغمبر برای تسکین شدت غیظ حفصه دختر عمر ناچار این جاریه‌را برخود حرام کرده بود. بعد بازپای جبرئیل بمیان آمده این آیه‌را آورد : یاایهاالنبی لم تحرم ماحل‌الله‌لك وتبتغی مرضات ازواجك‌والله غفوررحیم[2].

۱ـ این‌قطعه درضمایم نسخهٔ ترکی بخطخود آخوندزاده‌وجودداشت ودراینجا از انشای خود نویسنده استفاده شد .

۲ـ ای پیامبر برای چه آنراکه خدا برتو حلال فرموده تو برخود حرام‌کردی تازنانت راازخود خوشنود سازی در صورتی‌که خدا آمرزنده و مهربانست. (سورهٔ تحریم، آیهٔ ۱)

خلاصه زنان حضرت رسول متصل در فساد بودند و با حرکتهای ناشایسته، مثل گم کردن عایشه‌گردن‌بند خودرا و باین بهانه بمکشب با صفوان نام‌جوان عرب درصحرا ماندن وامثال آنها خاطر پیغمبر را می‌خراشیدند وخدای‌شمارا مجبور میکردندکه‌برای‌اصلاح‌فسادآنهاجبرئیل خودرا بارها به‌مدینه مأمورسازد وآیت‌ها فرستد. بال‌وپر جبرئیل‌بیچاره، بواسطهٔ حرکت‌های نامقبول این زنهای زبان دراز از زیادی برآمدن و فراآمدن‌ها ریخته‌وشکسته شده‌بود.

راست‌گفته‌اند ظرفا هر که پیغمبر شد زنش اقلا باید یا سلیطه یا عاصیه بشود چنانکه زنان آدم، نوح، لوت، ابراهیم وموسی‌بودند.

زینب همهٔ این ماجرا را میدید و میشنید، بی‌شبهه‌بمقتضای‌طبیعت انسانی رضا نمیداشت‌که ازشوهر جوان دورشده به‌نکاح شوهرپیردرآید وخودرا بآن‌نوع زندگانی ناگوار، که زنان‌پیغمبر داشتند، مبتلا بکند. اما خدای شما به‌رضای او اصلا اهمیت نداده در بالای آسمان او را به حضرت رسول نکاح میکند. و جبرئیل خودرا فرستاده پیغمبر را ازین تزویج خبر میدهد.

بلی، درصورتیکه ما بمرتبه‌ای کودن هستیم، که هرگونه سخنان پوچ را در ترازوی عقل نسنجیده، از محسنات می‌پنداریم و بآنها هیچ فکر نکرده اعتقاد میکنیم، خدای شما حق دارد هرچه دلش بخواهد بگوید و بکند.

مولانا !

مگر هنوز وقت آن نرسیده‌است که ازخواب غفلت بیدار بشوید و بدانیدکه اگر درکائنات خدائی هست، بیشك این خدانیست که منصب جانکشی محمدنام یکنفر عرب را قبول‌کرده به‌اوبفرمایدکه ازخدا نترس، بگیر زن زیدرا، ازو بهره‌یاب، من درپشت‌سرت ایستاده‌ام ازعهدهٔ همه‌کس میآیم وجواب هرکس را میدهم. این نوع عقیده بدتر از بت‌پرستی است. آفرینندهٔ‌کائنات ازین نوع اسنادات مبرااست واینگونه اسنادات را به‌او دادن کفر محض است. خدائی که شما میگوئید، خدای‌مصنوعی ومظنونی خیازشمااست. مضمون آیهٔ«تعالی‌شانه‌عما یقول‌السفهاءلکیلا یکون علی‌المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم[1]» برای پوشاندن این عیب چه دلیل محکم‌است! اگر مؤمنان زنهای طلاق‌دادهٔ پسرخوانده‌های‌خودشانرا نگیرند چه‌فساد متصور است؟ بلکه سزاوار است‌که نگیرند، مگر برای آنها زنهای دیگر پیدا نخواهد شد؟کیست‌که به‌گرفتن زن پسر خواندهٔ خود محتاج بوده‌باشد؟ واگر فی‌الواقع منظور این بودکه مؤمنان‌زنهای طلاق داده شدهٔ پسرخوانده‌های خودشان را گرفته توانند یك آیه نازل میشد واین اجازت را افاده میکرد. دیگر چه‌لازم بودکه پیغمبر فعلانیز این کیفیت را بظهور آورد وخودرا هدف تیرملامت سازد؟

۱ـ تامؤمنان درنکاح زنان پسرخواندهٔ خودکه ازآنهاکامیاب شدند وطلاق دادند برخویش حرج وگناهی نپندارند (سورهٔ احزاب، آیهٔ۳۷)

شك نیست که پیغمبر بعد از رفع شهوت پشیمان هم شده است چونکه بعدازاین واقعه ازهرطرف مردم زبان به طعنه وسرزنش او گشوده‌اند وبه‌اعتقاد بسیاری ازمریدان در درستی پیغمبری اوشك افتاد، منافقان در انکار اوجری‌تر گردیدند (واو را به نازل کردن آیهٔ «ماکان محمدابا احدمن رجالکم[1]» مجبورکردند)[2]

خدای شما باوطعنه میکندکه چرااز خلق میترسی؟ اومگر ازخلق میترسید؟ خلق که اورا بسبب این کار کشتن نمیخواستند؟ او از رسوائی میترسید، که‌واقع‌شد. خدای شما میبایست که‌او را از رسوائی نگاه‌بدارد، اما نتوانست. منافقان هرچه گفتنی بودگفتند ورسوائی تاامروز درزبانها و تاریخ‌ها باقی ماند.(حاصل «ما کان‌محمدابا احد من رجالکم» چه شد؟)[3]

عجب‌تر اینست که‌آیه‌های مذکور خدای شما را در خیال بطوری مجسم میکند، که گویا از نزدیك شدن پیغمبر بازنان به اوحظ و لذت حاصل است. مثلا درنقل افك[4] عایشه پیغمبر او را به‌خانهٔ پدر میفرستد وازملاقات او خود را باز میدارد. خدای شما دلتنگ میشود و در پاکی عایشه پی‌درپی۱۲ آیه میفرستند.(مثلا(۱)ان‌الذین‌جاؤا‌بالافك عصبة‌منکم

۱ـ محمد پدر هیچیك ازمردان شما نیست (سورهٔ‌احزاب، آیهٔ ۴۰)

۲ و۳ـ عبارات میان پرانتز ازمتن ترکی‌آورده شد.

۳ـ دروغ، بهتان.

لاتحسبوه شراً لكم بل هو خير لكم(۲) الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم(۳) لولا اذ سمعتموه قلتم ما يكون لنا ان نتكلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظيم وغير ذلك[۱]، [۲] تا كـه پيغمبر بار ديگر او را بخانهٔ خود بياورد، به‌او نزديكى بكند و به‌گويندگان بهتان وعدهٔ عذاب ميدهد.

اين بيچاره‌ها چه گناه داشتند؟ وقتى كه زنى جوان يكشب با پسرى جوان درصحرا بماند البته هر كس به‌گمان بد ميافتد. آنها از غيب باخبر نبودند. تنها خـداى شما اين گمان را نميكند، گويـا كه جبرئيل و ميكائيل خودرا به‌عايشه‌وصفوان + نگهبان گماشته بود كه بيكديگر نزديكى نكنند. نادرستى در خود عايشه است. چرا به‌قضاى حاجت از لشگر گاه آنقدر دور ميرود كه هيچكس ازوى خبردار نميشود. چرا تنها به‌جستجوى

+ قيد: درتاريخ طبرى نوشته شده است كه صفوان جوانى بود بسيار خوش قامت وخوبرو ودلربا.

۱ـ آن گروه منافقان كه بشما بهتان بستند مپنداريد زيانى به‌آبروى شما ميرسد بلكه خيروثواب نيز به‌شما خواهد رسيد (سورهٔ نور، آيهٔ ۱۱). زنـان بدكار ناپاك شايستهٔ مردانى ناپاكند ومردان زشتكار نيز شايستهٔ زنانى بدين وضعند. و زنان پاكيزهٔ نيكو لايق مردان پاكند ومردان پاكيزهٔ نيكو شايستهٔ زنانى پاكند واين پاكان ازبهتان ناپاكان منزهند وازخدا برايشان آمرزش و رزق نيكوست (آيهٔ ۲۶). چرا بمحض شنيدن اين سخنان منافقان نگفتند كه هرگز مارا تكلم باين روانيست. پاك خدايا اين بهتان بزرگ وتهمت محض است (سورهٔ احزاب، آيهٔ ۱۶).

۲ـ عبارت ميان پرانتز ازمتن تركى آورده شده

گردن بند برمیگردد و به‌هیچکس نمیگوید که کجاوه را تا برگشتن او نگاه بدارند، باوجودی‌که ندای رحیل رهسپار شدن قافله را داده بودند و لشگر در حال روانه شدن بود؟ علاوه براین عایشه دروغ میگوید که گردن‌بندش از گردن گشاده‌شده، افتاده‌واو ندانسته، بعدبه‌جستجویش برگشته بوده‌است. هیچ‌درعالم زنی پیدامیشود که گردن‌بندش بآن درشتی درحال بیداری وهشیاری از گردنش گشاده شده به برابر چشمش بیفتد واو حس نکند؟اگرانگشترین‌وگوشواره‌میبود بازاحتمالی‌میرفت. این‌بهانه‌راعایشه بعداز وقوع واقعه خیال کرده است. دیگر چرا صفوان تنها ازهمهٔ‌لشکر عقب مانده به‌سراومیرسدواورا به‌شترخود سوار میکند؟ بنابرکدام‌مصلحت صفوان تنها برساقهٔ لشگر مأمور بود؟که میداندکه عایشه از اول شب از خیمه‌اش دور نشده ودرکنار صفوان نبوده ؟ اکر عایشه بیگناه بود چرا حضرت علی، که‌صاحب‌غیرت‌وناموس‌وشجاعت‌بود، رضا نمیدادکه‌پیغمبر بار دیگر اورا بخانهٔ خود بیاورد و به‌پیغمبر میگفت«رها کن این‌خبیثه‌را برود پی عشقبازی‌های خود، برای تو زنهای دیگرکم نیستند.»

خلاصه همهٔ این قرینه‌ها آشکارا برغرض دلالت دارد. آدم چطور از این کیفیت بدشبهه نیفتد؟اگردرین واقعه‌کارنامشروعی بمقتضای‌بشریت از عایشه صادرشده است، حق دارد. عیب در پدراوست‌که دختر جوان‌خود را به‌مردپیروصاحب‌یک‌توده‌زنان‌داده بود که‌درهرماه زیاده ازیکدفعه باو نوبت صحبتش نمیرسید. ازطرف دیگرآب وهوای عربستان درمرد وزن

آن اقلیم بشدت هیجان آورندهٔ هوس جماع است.

[1](واین گذارش که ازحرکت نامرضیهٔ عایشه وقوع یافت باعث برآن شدکه پیغمبر ازفرط محبت به‌او وازشدت رشك درمراقبت او آیهٔ حجاب را «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلك ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن او آبائهن او آباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بنی اخوانهن او بنی اخواتهن او نسائهن او ما ملکت ایمانهن او التابعین غیر اولی الاربه من الرجال او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن وتوبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنین لعلکم تفلحون»[2] نازل کردو نصف بنی نوع بشر راکه طایفهٔ اناث است الی ما شاء الله هرورد هور

۱ــ از اینجا تا آخر عبارت «سلب کرده است» که درگوشه قراردارد ازملحقات نسخهٔ ترکی که انشای خودآخوند زاده است استفاده شد.

۲ــ به‌مردان مؤمن بگوتا دیده از ناروا بپوشند وفروج خود راحفظ کنندکه این خود برای آنان نیکوتراست وخدا به‌آنچه میکنندآگاه است و زنان مؤمن را بگو تا چشم ازنگاه ناروا بپوشند وفروج وانداشان را ازعمل زشت محفوظ دارند وزینت وآرایش خود را جزآنچه قهراً ظاهرمیشود بر بیگانه آشکارنسازندو بایدسینه وبرودوش خودرا به‌مقنعه بپوشانندوزینت وجمال خود راآشکار نسازند جزبرای شوهران خود وپدران وپدران شوهروپسران وپسران شوهر وبرادران خود وپسران برادر وخواهران خودوزنان خود ــ

بحبس ابدی انداخت. تنها عایشه با صفوان عشقبازی نداشت، سایر زنان کم‌سن پیغمبر نیز بسبب پیری او به جوانان صحابه ناز فروشی میکردند که بعداز رحلتش طالب تزویج آنها بشوند. از آنجهت طلحه مکرر بزبان میگذرانید که کی این پیرخواهد مرد که ما زنهای او را بگیریم، در آغوش بکشیم وخلخالهای ایشان را دربرابر خودمان بصدا بیاوریم چونکه زنان پیغمبر به‌نیت دلربائی درحالت رفتار ازپیش روی جوانان صحابه همیشه پایهای خودشانرا بیکدیگر زده خلخالهای خودشان را بصدا میآوردند تا اینکه درآیهٔ حجاب این حرکت نیز بدین چندکلمه ولایضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن برایشان قدغن گشت. وقتی که حرفهای بی‌ادبانهٔ طلحه گوشزد پیغمبر شد درباطن خودگفت پدرسوخته من تدبیری میکنم که تواباداً به آرزوی زشت خود نتوانی رسید. ازخدای شما اول نزول این آیه را درخواست کرد: النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم[1] بدین منظور که ازواج خودرا به‌مؤمنین مادرقرار بدهد تا اینکه بعد ازوفاتش بتزویج مادران خودشان اقدام نکنند. بعد دید که عربها ازین لفظ که ازواج

(یعنی زنان مسلمان) وکنیزان ملکی خود واتباع واطرافیان از زن و مرد وطفل که هنوز برعورت ومحارم زنان آگاه نیستند. وآن چنان پای به زمین نزنند که خلخال وزیور پنهان پاهایشان معلوم شود. وباز گردید بسوی خدای مؤمنان شاید رستگار شوید (سورهٔ نورآیهٔ، ۳۰ و ۳۱)

۱ــ پیغمبر اولی و سزاوارتر به مؤمنان است از خودآنها وزنان او مادران آنانند. (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۶)

او امهات مجازی ایشانند حرمت تزویج آنها را نخواهند فهمید نزول آیهٔ دیگر را از خدای شما خواهش نمود که صراحة تزویج زنان او را بعداز رحلتش بهمؤمنین حرام گرداند وخدای شما که درهرخصوص بلاحرف و اعتراض تابع امر و نهی او بود این آیهٔ دیگر را نازل کرد وماکان لکم ان تؤذوا رسول الله ولاان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً ان ذالکم کان عندالله عظیماً[1]. بعداز نزول این آیه دندان طمع طلحه وسایر صحابه از وصال زنان او بعدازوفاتش بریده شد. غرض اینکه پیغمبر پیر بود، زنان کم سنش ازو نفرت داشتند چنانکه اسما بنت لقمان که در کتب فقهیه بلقب مستعیذه مشهور است وقتی که بخلاف رضای خود محض بخواهش اقربایش منکوحهٔ پیغمبر شد وپیغمبر درشب زفاف بهشبستانش قدم گذاشته خواست که باو نزدیکی بکند چنان از دیدار پیغمبر وحشت ورم کرد که بزبان آورد اعوذبالله منك یاشیخ،[2] ازمن چه میخواهی، چرا مرا بخلاف رضای من درخواستی. دست ازمن بردار ومرا آزاد کن که من طاقت دیدار تو ندارم وهرگز بتو رام نخواهم شد. پیغمبر لابداً ازوصالش نومید گشته گفت الحق باهلك یاهروم[3]. اسما همان ساعت ازخانهٔ پیغمبر بیرون شده بهخانهٔ پدر رفت و خبرداد

۱- ونباید رسول خدارا هرگز بیازارید وپس ازوفاتش نباید که زنانش را بهنکاح خود درآورید که این کار نزدخدا گناه بسیار بزرگی است. (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۳).

۲- ازتو بخدا پناه میبرم ای پیرمرد.

۳- ای زن بدطینت بهقوم خود ملحق شو.

که پیغمبرخودش مرا قبول نکردو برگرداند.ثم طلقها، بعد پیغمبرطلاقش داد.

دیگر زنان پیغمبر بهخوشبختی اسما حسد بردند چونکه ایشان نیزآرزومندآزادی ازچنگ او میبودندبعلتاینکهاکثراین زنان باختیار خود زن پیغمبر نشده بودند. بعضیاز ایشان جاریه بود، بعضی را پیغمبراز دستکفار بیچاره از کنار شوهران ایشان ربوده ازبرای خود بزنی گرفته بود چنانکه زن زید را از کنار زید در ربود وزید ناچاربودکه زن خود را با و تسلیم بکند زیرا که میدانست اگر از زن خود دست نکشد باو نیز ازپیغمبرآن خواهد رسید که از داود بهاوریا[1] رسید. پساگر زنان بیچارهٔ پیغمبر درینحالتکه داشتند مثل عایشه یا از دایرهٔ عفتکج نهاده درنظر حریفان عشوهگریمیکردند وبجهت روزآینده از برای خودشان یار ودلدار میجستند هرگز بعید نیست.

پیغمبر اکثر اوقات بجهت تاخت وتاراج اموال کفار به غزوات میرفت وایشانرا در مدینه میگذاشت،که میداندکه ایشان در غیاب او پاکدامن میبودند یانبودند.

خصوصاً پیغمبر دراواخرعمرخود بمرتبهای ازجماع عاجز شدهبود

۱ـ یکی از سرداران داود که زنی زیبا داشت و داود بخاطر رسیدن بهاینزن شوهرش اوریا راکشت.

که به جبرئیل نیز از عجز خود شکایت کرده است چنانکه امام غزالی معاصر نظام‌الملك در تصنیف خود مسمی به احیاء العلوم نوشته‌است:

جاء فی بعض الاخبار ان رسول الله قال شکوت الی جبرائیل علیه السلام ضعفی عن الوقاع فدلنی علی الهریسه[1].

درین حالت عجز اواز جماع، زنان کم سنش البته بتقاضای طبیعت بشریت طالب الفت جوانان میشدند. اگر پیغمبر ازطرف ایشان خاطر جمعی میداشت ومتوهم وپریشان خیال نبود چرا بدین درجه امر زنان را سخت گرفته وآزادیت را که اعظم حقوق بشریت است بالمره از ایشان سلب کرده است.)...

[دیگر پیغمبر پیشهاد زید راقبول نمیکند وباو میگوید که امسك زوجك خدای شما خشمناك شده حکم قاطع فرستاده که او زن زید را بگیرد ودر نهایت شتاب. پس از آنکه زن زید در آسمان مطلقه میشود پیغمبر اورا تزویج میکند، حتی تا انقضای عده‌اش هم علی الظاهر صبر نکرده است.][2]

دیگر پیغمبر ماریهٔ قبطیه را برخود حرام میکند ویك ماه او را

۱ـ حدیث نبوی: دو خبراست که پیغمبر گفت شکایت بردم به جبرئیل علیه السلام ازناتوانی درجماع واومرا به حلیم رهنمائی کرد.

۲ـ این پاراگراف درنسخهٔ تاجیکی ودرمطبوعات نبود وعیناً ازمتن ترکی ترجمه شد.

نمی‌بینید. خدای شما صبر کرده نمیتواند، آیهٔ طعنه به‌پیغمبر میفرستد؛ «یا أیها النبی لم تحرم ما احل الله لك و تبتغی مرضات ازواجك والله غفور رحیم»[1] ومیفرماید که با ماریه ملاقات ومقاربت بکند. ازاین قبیل آیت‌ها درخصوص زن پرستی پیغمبر شما و سایر مزخرفات مانند آنها در کتاب او بیشمار است واین مزخرفات را ما باید درسرقبرمردگان خودمان نیز بخوانیم، که ارواح آنها شاد وداخل ثواب شود.

زن پرستی را نسبت به‌پیغمبرمن هرگز کاری مذموم نمیشمارم بلکه نبودنش کاری مذموم است، زیرا که آفرینش انسان دراساس قانون زن پرستی است وبقای نسلش وابسته برحب جفت است. اگر کسی بخلاف این جذبه رفتارکند یا بیمار است یا اینکه قصداً ازقانون خلقت بیرون می‌برآید. درین باب حدیث «لارهبانیة فی الاسلام[2]» کلامی بی نظیر است. حرف[3] در اینست که زن پرستی را بحد افراط رسانند؛ به‌زن این وآن طمع کردن واین طمع نالایق را ازروی تزویر درنفس خودپنهان داشتن تخفی فی نفسك ما الله مبدیه و

۱ــ ای پیغمبر برای راضی کردن زنان خود آنچه راکه خدا بتوحلال کرده چرا بخود حرام میکنی حال آنکه خدا رحم کنندهٔ بخشاینده است. (سورهٔ تحریم، آیهٔ اول)

۲ــ در اسلام رهبانیت وجود ندارد.

۳ــ درمتن تاجیکی که این صفحات ازآن نقل شده بجای «حرف» کلمهٔ «حق» آمده که تصور میرود اشتباه باشد زیرا درمتن ترکی نیز «حرف» نوشته شده که ما آنرا بهمین شکل تصحیح کردیم.

بعد بدست آوردن زن خواستهٔ خود را به‌فرمان‌آفرینندهٔ کائنات وابسته نمودن‌ازطرف‌پیغمبر کاری‌است ناشایسته و ضدشأن پیغمبری (باوجودیکه خودش نیزمیبایست بمضمون‌آیهٔ قل‌للمؤمنین یغضوا من‌ابصارهم عمل‌نماید نه‌اینکه درکمال میل‌به زن‌بیگانهٔ عریان‌مشغول تماشا شده لطافت‌بدنش را هم جهراً[1] تعریف بکند به کلمهٔ سبحان‌الذی خلقك[2] وبعد ازآن‌این حرکت ناشایسته را برای‌کافهٔ[3] مسلمین درحق اولویت خودنسبت‌به‌زنان ایشان اعتقاد بدهد چنانکه فقهای سنی وشیعه کلا درسلك خصائص نبی مینویسند: «اذا وقع بصره علی‌امرأة و رغب فیها وجب علی‌الزوج طلاقها لینکحها.[4]»

این چه معنی‌دارد فضیحت کاری بدین درجه. کسی که از دوست ودشمن این فتوی را بخواند در حق پیغمبر شماوخدای شما چه. خواهد گفت.)

خدای ملت‌های دیگر مشغول است به کارهای بزرك، اما خدای شماآواره است باین گونه لغویات.

۱ـ آشکارا

۲ـ پاك‌است‌آنکه ترا‌آفرید.

۳ـ تمام.

۴ـ چون چشمش برزنی افتد وباومیل‌کند طلاق اوبرشوهر واجبست تا بنکاح پیامبر درآید.

مولانا!

تعجب من ازاینست که خلق عوام به‌اینگونه سخنان بیهوده باور کرده، شهوت پرستی پیغمبر را دلیل نزدیکی اودر حضور آفرینندهٔ کائنات می‌پندارند وباین نقطه ملتفت نیستند، که اگر او گرفتار قید شهوت نباشد چرا به‌زن بیگانه درحالت غسلش قصداً نگاه میکند ومیگوید: «آفرین برحسن وجمال تو وپاك است خدائی که‌ترا باین لطافت آفریده‌است!»

تعجب من ازاینست، که مثل شما فاضل بیمثل این گذارش‌را مایهٔ افتخارشمرده باعتقادخودتان آنرا سعادتی کلان‌می‌پندارید وشکراین سعادت موهوم‌را برهمه‌کس واجب‌میدانید. اگردرحقیقت‌شما ازروی‌اعتقاد، نه‌ازروی ریا، به‌خلق کنندهٔ‌زمین‌وآسمان چنین اسنادرا میدهید من باشماموافقت نمیکنم وبدچنین خدا اعتقاد ندارم، به‌آن چنان پیغمبرایمان‌نمیآورم.

توقع میکنم که جواب این ایراد را از روی حکمت و دلیل‌های عقلی نوشته بمن بفرستید ومرا ساکت نمائید وگرنه ازفریب دادن عوام بیچاردومردمان ساده لوح دست برداشته، آنها راازشرافت‌بشریت محروم نسازید!»+

+ قید که الحاق‌طابع است: جمیع این تفصیلات‌درپیان‌اوضاع حرمسخانهٔ پیغمبر عمده‌گی مخصوص دارد بعلت اینکه ازین تفصیلات سبب نزول آیهٔ حجاب درحق طایفهٔ زنان صراحتاً هویدا میگردد.

نجم‌الدین بعدازرسیدن این تفصیل بسیار درغضب شده برخاست، رفت پیش محمد بزرگ امید وبعداز اجازت گرفتن بحضوروی درآمده عقیدهٔ فاسدهٔ علی ذکرالسلام را باو بیان کرده، شکایت نموده وگفت که بنزدیکی به‌وجوداین پسر بیدین وملحد، که‌ولیعهدش است، سلطنت از دودمان او بدر خواهد رفت.

محمد بزرگ امید مردی بود ساده‌لوح وبه‌شریعت ومذهب ازجان ودل معتقد. بسیار پریشانحال وخشمگین گردیده، ازعقیدهٔ پسروحشت کرد و خلق راجمع نموده، به‌بالای منبر برآمد و در پیش‌نظر همه به‌اعتقادات پسرانکارآشکار نمود، چنانکه مذکورشد.][1]

علی ذکرالسلام از خوف‌پدر ناچار ترک‌ارشادکرده به‌نوشتن‌رساله‌ها دراثبات روش پدرشروع نمود تااینکه از قلب پدرش محمد بزرگ امید وحشت رفع گشت ومنصب ولایت عهد خود را به‌علی ذکرالسلام تسلیم کرد. همینکه محمد بزرگ امیدفوت شد علی ذکرالسلام بمسند سلطنت نشسته ادعای امامت کرد ودرسال پانصد وپنجاه‌ونه اشراف واعیان خود را درقلعهٔ‌الموت جمع نموده فرمود درعیدگاه‌آن درسمت قبله منبری نصب کردند و چهارعلم بزرگ یکی سرخ یکی سبز یکی زرد ویکی سفید در چهار

۱ـ دراینجا آن قسمت که ازنسخهٔ تاجیکی وباهمان انشای تحریف‌شده نقل شده است تمام میشود.

طرف منبر گذاشتند. درهفدهم ماه رمضان بالای منبر رفته اول خطبهٔ بلیغه خواند بعد خطاب کرد ای جماعت من امام زمانم و باقتضای عقل شریف مکلف هستم که خیروشر وسعادت و ضلالت شما را بنمایم بدانید وآگاه شوید که عالم قدیم است وزمان نامتناهی، بهشت ودوزخ یك امرخیالی و موهومی است، قیامت هرکس مرگ اوست، بهرعاقلی لازمست که درباطن باقتضای بشریت وعقل شریف سلیم النفس ونیکوکار باشد، باینچنین شخص مرد راه حق خطاب میشود ودرظاهر هرگونه روش که بجهت معاش وامور دنیویهٔ خود مفید بیند همان روش را بخودشعار سازد. الآن تکالیف شرعیه را درخصوص حقوق الله من کلا ازشما ساقط کردم. پس ازین آزاد هستید و از اوامر ونواهی درخصوص حقوق الله بالمره فارغبالید. علم تحصیل کنید، نیکوکار شوید وازنعمات دنیویه در حیات پنج روزهٔ خود بهره یابید، ثروت ومکنت حاصل کنید، به خیالات فاسده وعقاید ابلهانه خود رامقید مکنید وسعی وتلاش نمائید که باعلوم وصنایع واعمال حسنه وصالحه و فضل وهنر درمیان ملل عالم برگزیده ومرجح شوید. [وهم فرمودای جماعت طایفهٔ اناث را درحبس وحجاب نگاه داشتن قطع نظرازآن که ظلم عظیم است درحق این نصف بشریت، ازبرای طایفهٔ ذکور نیز خسارت لاتحصی دارد. از امروز طایفهٔ اناث را درحبس و حجاب نگاه مدارید و ایشان را بی تربیت نگذارید ودرحق ایشان ظلم وستم را روا مبینید، وزیاده بریك نفر زن مگیرید چنانکه من زیاده بریك نفرزن ندارم و هر کس بعدازین

دختر کوچك خود را مثل پسرخود بەخواندن ونـوشتن مشغول نسازد و هر کس از بزرگ و کوچك واز غنی و فقیر زیاده بریك نفر زن بگیرد مستحق بازخواست وسخط من خواهد شد.] بعد ازآن منبر پائین آمده افطار کرد. مردم هرسال آن روز را عیدکرده بترتیباسباب فـرح وسرور مبالغهمینمودند.شعرای اسماعیلیه درمدح علیذکرهالسلام قصائد غرا انشا کردند ازآنجمله این [پنج] بیت است:

برداشت غل‌شرع بتأیید ایزدی — مخدوم روزگـار علی ذکرهالسلام
[منسوخ کردآیهٔ ستروحجابرا — مقبولداورآمد وممدوح خاص‌وعام
فرمود کای گروه، بهرمردیك‌نفر — ممسریس‌استزین‌عددافراطشدحرام
تـا آفتاب نورفشانست درجهان — تا ماه زیوراست برین چرخ نیلفام
این پادشاه‌پـاك شیمرا بخیرباد — خواهدنمود نوع بشر بامداد و شام

فردای‌آنروزکه مذهب پراتستانتسم درایران اظهار شدعلی ذکرهالسلام دوساعت بظهرمانده دست زن‌خود بانوی بزرگ دردالتاج را که از سلسلهٔ پادشاهان دیالمه بود گرفته از حرمخانه بیرون‌آمد وبانوی بزرگ روگشاده درتماشاگاههای‌الموت باشوهرحکیم وروشن‌روان خود سیر کرده بەحرمخانه بازگشت وهرروز که هوا ملایمت وموافقت داشتعلیذکرهالسلام اینگونه سیر را بابانوی‌بزرگ تکرارمیکرداعیان واشراف وجمیع

سکان[1] الموت در آزادی طایفهٔ اناث تقلید او کرده با زنان رو گشادهٔ خودشان بسیر بیرون میشدند ودرجمیع قلمرو او این رسم جاری شد. مرویست که اگر چه از اطراف طوایف مختلفهٔ مسلمین به علی ذکره السلام اسناد کفر والحاد میدادند اما هیچیك از ایشان حق نداشت که باو اسناد فسق وفجور بدهد واو را ظالم وجابر شمارد چونکه علی ذکره السلام بسیار پاکدامن بود وهرگز شراب نمیخورد وزنا نمیکرد ودرحق کسی ظلم وتعدی را روا نمیدید وهرگز برقتل نفوس وبرشکنجه وتعذیب مردم فرمان نمیداد وشغلش متصل مصروف برآسایش و رفاهیت رعایا بود ومجالسش باحکما وعلماوفضلا انعقاد مییافت ودرترویج علوم و تربیت نوع بشر بقدر امکان اهتمام میورزید؛ برعالمان مبرهن میکردکه علم وتربیت منتج پاکدامنی ازمعاصی است ونادانی ودینداری باعث فسق و فجور ومولد حرص وطمع ومورث ظلم وتعدیست وبواسطهٔ این نوع اخلاق حسنه حق داشت که خود را امام زمان وسرخیل اصفیا بنامد چنانکه نامید.]

آفرین برتو ای علی ذکره السلام که درمدت تاریخ هجری مثل تو یك پادشاه باعقل وحکیم وذی فضل وصاحب همت وصاحب عزم درمیان ملت اسلام پیدا نگردید که به سیویلزاسیون این ملت باعث شود واین ملت را ازحماقت وجهالت وبدبختی آزاد کند. اگر ملت مطالب ترا فهمیده بود حالا طوایف

۱ــ ساکنان

انگلیس وینکی دنیا خوشه‌چین توحساب میشدند زیرا که [تو درعصری مذهب پراتستانتزم را ایجادکردی‌که ایشان هنوز در آتشکده‌های دیوان ایمقویزیسیون[1] بریان میشدند]، آنها مدت مدید بعداز تو مدهبی راکه ایجادش ازتو بوده است یعنی‌پروتستانیسم رافهمیده روولسیون[2] کرده مذهب پروتستانط رااختیار نمودند.

[از سلطنت‌حکیمانهٔ علی‌ذکره‌السلام چند سال بگذشت،پراتستانتزم درجمیع‌صفحات ملک‌دیلم منتشر وبرگزیده شد و تبعهٔ او روزبروز نتایج خیریهٔ آنرا درحق خودشان‌مشاهده‌میکردند] چه‌فایده بتحریک‌سلجوقیان نادان‌باآل‌بویه علی‌ذکره‌السلام را برادر زوجه‌اش حسن‌نامور بایک‌ضربت خنجرمقتول ساخت وچراغ ملت اسلام را بخصوصه‌چراغ ملت ایران را خاموش‌کرد+. بعد از وفات علی‌ذکره‌السلام پسر او محمد هم در طریقهٔ پدرش رفتارکرده بقدرمقدور در ترویج عقاید حکیمانهٔ پدرش‌سعی بلیغ میکرد و بعد از فوت اوپسرش جلال‌الدین حسن دید که دیگر در ملت

+ قید : حسن نامور بسیار فاناتیک بود و بنابرعادت قدیمه مرضی طبع اونمیشد که خواهرش درنظر مردم گشاده‌رو میزیکند و ازین‌جهت به علی‌ذکره‌السلام بغض‌وعداوت میورزید وازشدت‌بغض خود مرتکب قتل او گردید .

۱ـ انکیزیسیون .

۲ـ انقلاب .

موافقت نیست واز اطراف دشمنان نادان زیاد شدند مثل خلفای بنی‌عباس و سلاطین دیگر و بطایفهٔ اسماعیلیه اسناد ملاحده وزنادقه را دادند و از هرجا به عداوت ایشان اقدام کردند ناچار ولابد باز به‌مذهب قدیم عودکرده از تازگی[1] خود را و اهالی رودبار و قهستان را بدچاه ظلمت انداخت.

حیف از تصنیفات علی ذکرالسلام که فی‌الحقیقه یاقوت و زمردکل لتراتر حساب میشد در هیچ جا مشاهده نمیشود اگر پیدا گردد واقعاً یك تحفهٔ بیمثل میشد . بعقیده و مذهب علی‌ذکره السلام در هر خصوص مطابقست عقیده ومذهب طایفهٔ چارواك هندویان[اگرچه ایشان در عقاید دینیه زیاده ازاندازه تخیلات سخت میکنند (نگاه‌کن به کتاب دبستان‌المذاهب)] . چارواکها اعتقاد میکنند که صانع وموجد نیست واعلی و ادنی‌شدن ازعالم طبیعت‌است وبوجود صانع یك‌دلیل قاطع وبرهان واضح دستاویز نیست پس‌چرا بامرمظنون و موهوم بل‌معدوم بندگی باید کرد و چرا درمعابد و مساجد بواسطهٔ عبادت جبهه ساباید شد و به‌فرشتگان‌که فضیلت شهود ندارند قائل شد و بموجب حرص ابلهانه بامید جنت ونوید راحت از نعمت‌ها و راحت‌های دنیا دست‌کشید و نقد را به نسیهٔ بی‌اصل

۱ـ ازنو، دوباره .

عوض کرد و باقوال کاذبانهٔ فصحای جاه دوست+ که افکندن عوام را بدام

این قیدرا درنامهٔ ۲ آوریل ۱۸۷۱ به میرزا یوسف مستشار نوشته که به‌نسخهٔ خودش اضافه کند.

+ [قید: ای جلال‌الدوله درباب جاه‌دوستی پیغمبر ما در جزء رابع تاریخ ابن‌خلدون این گذارش بنظر آمد. شاعری ازشعرای عرب معاصر خلیفهٔ اسماعیلیهٔ مصر الفائز بالله مسمی به‌عمارة‌الیمنی درمدح شمس‌الدولهٔ توران‌شاه برادر صلاح‌الدین قصیده‌ای گفته درآن قصیده توران‌شاه را بدین سدفرد به‌تسخیر یمن واستبداد مطلق ترغیب و تحریص میکند:

فاخلق لنفسك ملکاً لاینضاف به — الی سواك و اورالنارفی العلم
هذا ابن‌تومرت قدکانت‌ولایته — کمایقول الوری لحماًعلی وضم
وکان اول هذا الدین من‌رجل — سمی الی ان دعوه سیدالامم

ترجمه‌اش اینست که ازبرای‌خود ملك خلق کن که از جهت آن‌تو به‌غیر خودمضاف وبایسته نگردی وآتشی درعالم یعنی درشهرت برافروز تامردم بگویندکه این فرزند تومرت است که او را ریاست و ولایت بود چنانکه مردم میگویند گوشت ازچوب آویخت یعنی اسم دنیارا افکندوخوار ودردمند کرد. اول این‌روش ازمردی بودکه سعی کرد تااینکه اورا سیدامم‌خواندند. یعنی درروش ریاست‌طلبی وجاه دوستی وشهرت‌پرستی توتنها نیستی اول‌این روش از مؤسس دین‌اسلام است. ندیدی‌که رجلی ازرجال عرب بدین روش سعی وسلوك کرد بچه‌درجه رسید.

الحق این‌شاعر مطلب‌راخوب فهمیده‌است. پیغمبر ما فی‌الواقع بشدت ریاست‌طلب وجاه‌دوست وشهرت‌پرست بود ودرعقل وتدبیر در عصر خود نظیر نداشت ودرفصاحت وبلاغت فی‌مابین عربها بی‌بدل بود چنانکه‌خودش بدین‌صفت افتخار میکند: انافصح من‌نطق بالضاد بیدانی من‌قریش وقرآن کلاً ازخیالات خود اوناشی است واین‌حتیده خلطاست اوامی بودیعنی سواد

←

فریب بحصول آرزوهای خودشان وسیله دانستهاند فریفته شد واز دنائت

نداشت ؛ خیرامی نبود اینقدر هست که علوم نمیدانست و از تربیت یعنی از سیویلزاسیون این عصر مانند معاصرین خود خبرنداشت ولیکن سوادش بود وخواندن میدانست ، نسبت هرچه میکرد وهرچه میگفت وهرچه میخواست عمداً بخداوندکائنات میدادکه بخود اوبحث وارد نشود حتی بجهت پیشرفت کار خود بپارهای امورات رذیله نیز اقدام کرده نسبت آنها را بارادهٔ خالق ارض وسماء داده است از آنجمله اینست که به جنك میدان با دشمنان اکتفا نکرده چندبار دزدان عرب را از پیروان خود بفرستادکه رفته هنگام شب خفیةً به آرامگاه چندنفر ازرؤسای قبائل عرب که مخل خیالات او بودند داخل شده ایشان را بهلاکت برسانند . ازین قبیل تدابیر رذیلهاش در سیرالنبی تفصیلا روایت میشود آدم باشعور بهادنی تأمل به حقیقت این کیفیت حالی تواندشد چنانکه عمارةالیمنی حالی شدهاست.

دلیل صاحب سواد بودن پیغمبر این روایت است: من کتاب بصایر الدرجات لابی جعفر محمدبن الحسین بن بابویه القمی باب فی ان رسول الله کان یقرء ویکتب بلسان العرب. حدثنا جعفربن محمدالصیرفی قال سئلت اباجعفر محمدبن علی الرضا یابن رسول الله لم سمی النبی الامی. قال مایقول الناس قلت له جعلت فداك یزعمون انما سمی النبی الامی لانه لم یکتب فقال کذبوا علیهم لعنةالله انی یکون ذلك. والله تبارك وتعالی یقول فی کتابه المحکم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة[1] فکیف کان یعلمهم مالایحسن والله لقدکان رسول الله یقرأ ویکتب وانما سمی الامی لانه کان من اهل مکه ومکه من امهات القری وذلك قول الله فی کتابه لتنذرام القری و من حولها[2]

۱ــ سورهٔ جمعه ، آیهٔ ۲

۲ــ سورهٔ شوری ، آیهٔ ۷

طبع بچنین اشخاص فروتن شده اشان را آقا واولیادانست وبایشان بندهٔ رذیل شد و پرستش کرد ؟ و هرشیئی که ظاهر نیست باورکردن را شایسته نیست. ترکیب موالید ازعناصر است؛ باقتضای طبیعت چندروزی عناصر باهمدیگر تألیف یافته‌اند، مادام که ثبات ترکیب جسد وسلامت هیئت باقی است بهرخیرکه مرغوب طبع است وازآن ضررحیوانی متصور نیست باید توصل جست وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد معاد عنصر باز عنصر است وکاخ بدن را بعدازخرابشدن بوطن بالاتر وناز ونعیم عروج وبه‌ناز و جحیم نزول نیست پس باید اعتقاد کرد دراعمالی که حقوق‌الله شمرده‌میشود گناهکاران معاقب نمیشوند و نیکوکاران[1] براحت ونعمت نمیرسند بلکه درواقع برعکس است بجهت آنکه گناهکار ازعذاب روزه ونماز وطاعات و عبادات فارغ شده و نیکوکار[2] بمشقت عبادات که عذاب محض است گرفتار است.[3] پس عاقل باید از جمیع لذات دنیویه بهره‌یاب شود و از هیچگونه مشتهیات احتراز ننماید زیرا که چون به‌خاکرفتی بازآمدنت نیست

بـاز آمـدنـت نیست چـو رفتی رفتی

۱و۲ـ درنسخه‌های ترکی و تاجیکی هر دوبجای «نیکوکار» «زاهد» نوشته شده است .

۳ـ درحاشیهٔ یکی ازنسخه‌های فارسی یک بیت از محمدفضولی شاعر آذربایجان وتوضیح خود اخوندزاده باینمضمون آمده است :

«واعظ اوصاف جهنم او خورای اهل ورع
گل اونون مجلسنه گورکه جهنم نه‌ایمیش

یعنی جهنم خود مجلس وعظ واعظست.»

الحق عقیدهٔ چارواکان یکی ازمذاهب پاکیزه و پسندیده است . کاش اهل ایران بقدر چارواکان عقل داشتندی واین مذهب پسندیده را اختیار کردندی چنانکه علی ذکره السلام نشان داده بود . بیفایده بودن حقوق الله را بوعلی سینا نیز اشاره کرده است .

بوعلی درفن حکمت استاد رمضان رامرضان نام نهاد

و فی الحقیقه از حقوق الله منفعتی عاید نیست بجز ضرر مگر وضو و غسل وطهارت وختنه که نظر بقوانین طبیه فواید کثیره درضمن این اعمال مندرج میباشد باتبدیل پیراهن وزیرجامه درهردوشبانه روزمعاً . اماضرر سایر اعمال واضح است مثلا درهرشبانه‌روز پنج وقت نماز ترا از کسب و کار بازمیدارد ، روزه بجان تو ضرر میکند+ و حج بهلاکت تو باعث

+ قید . آیا سبب چه بودکه پیغمبر در هرشبانه‌روز پنج وقت نماز را واجب ساخته است و ماه صیام را قرار داده است و علاوه‌برین کم‌خوابی را و انواع و اقسام عبادات را مستحب کرده است . سبب این بود که قبائل عرب در ایام بت پرستی بغیر از راهزنی و جنك کردن با یکدیگر شغل و پیشه نداشتند و در اوقات آسودگی از راهزنی‌وجنگیدن یا بازی سهام عشرهٔ میسر وسایرنوع قمار مشغول میشدند یاوقت‌خودشان را در مستی میگذرانیدند و یا بسیار میخوابیدند و یا بیکار می‌نشستند ، تجارت وزراعت وصنعت اصلا نمیدانستند پس راهزنی وجنگیدن وقماربازی ومی‌پرستی وپرخوابی وبیکاری از مقتضیات حالت ایشان بودچنانکه جمیع طوائف وحشیان و بربران بدین خاصیت مشهورند چون راهزنی نسبت به مشرکین وجنگیدن باکفار مطلوب پیغمبر بود بنابرآن درخصوص این عمل ←

میشود. اگر از هوای عربستان جان بسلامت بری عربستانی که عبدالرحمان جامی بعد از مراجعت از حج بدین فرد از آن الحذر میکند :

وادی است پر رنج و تعب دوزخ صفت ذات اللهب

در خاك او هلیاغ و ذب[1] هستند چون ماهی تپان

اگر از هوای عربستان جان بسلامت بری مبالغ کلی صرف میکنی

→

انواع تحریص‌ها وتشویق‌ها لازم دید امابازی سهام عشرهٔ میسررا وهرقسم قمارزا ومی‌پرستی را برمسلمین حرام کرد وکم‌خوابی را مستحب نموده پس لازم بودکه برای دفع بیکاری ایشان نیز چاره‌ای خیال کند لهذا نمازپنجگانه را وروزه را بگردن ایشان بگذاشت که ایشان را در اوقات آسودگی از راهزنی وجنگیدن بچیزی مشغول سازد. امروزنوع بشر درعالم ترقیست ، آدم هزارگونه مشغله دارد برای او بیکاری کجاست که اوقات خود را برپرپوچات مثل نمازوروزه صرف کند. اگرغرض پیغمبر ازنماز تنهایادآوری خدا بودی هرشبانه‌روز یك‌دفعه نمازکفایت میکرد نه اینکه صبح دورکعت ظهر چهاررکعت عصر بازچهاررکعت شام سه رکعت خفتن بازچهاررکعت بایدنماز گذارد هرنماز باوضویش اقلایك ساعت وقت آدم را ضایع میکند در هرشبانه روز تنها پنج ساعت به نماز گذاردن صرف میشود مابقی بخوردن وخوابیدن، برای کارکردن وقت قلیل میماند ازین سبب کسب کاری وپیشه‌وری وهنروری درمیان ملت اسلام بغایت کم است وثروت ومکنت نسبت به سایر ملل بغایت اندك است. ازجهت همین نوع سبب‌های بی‌حصر پراتستانتزم دردین اسلام محض بخاطر حب بشر ازواجباتست.]

۱ــ هلیاغ خارپشت تر وذب گاووحشی است.

وضمناً اصلا فایده‌ای نیست. بعضی اشخاص ادعا میکنند که ازاجماع حج برای ملت اسلام منافع کثیره حاصل است. زیرا که یکی از خطا میآید یکی ازهندوستان یکی از افریقه میآید یکی از فرنگستان وباهمدیگر ملاقات میکنند واز درد همدیگر مطلع میشوند. میپرسی که ازین منافع یکی را ذکر کنید از جواب عاجز میمانند . بلی راستست از کل اجماع برای ملت کم وبیش منفعت میشود اگر اجماع دروطن مابین ملت واحده واقع گردد واگر بهمان اجماع یك مراد ویك منظور سبقت نماید[1] واجماع بخاطر همان مراد بوقوع آید؛ مثلا قبل از اجماع دروطن مابین یك ملت گفتگو بشود که فلان احتیاج ما باید رفع گردد فرض بکنیم که کدخدای قریه مرده است بایدکدخدای تازه انتخاب بکنیم که سبب رفع حوایج ما بشود پس انتخاب کدخدای تازه مرادی ومنظوری است که باجماع سبقت کرده است درینصورت اجماع منفعت دارد بجهت آنکه همان مراد از اجماع حاصل میشود آیا باجماع حج چه مراد و کدام منظور برای منفعت ملت سبقت کرده است. یکی از خطا آمده‌است، آیا اووقت آمدن منظور کرده بود که بدرد آنکه ازهندوستان آمده است فایده‌ای ازو حاصل

۱ـ درنسخهٔ اساس «نماند» بودکه ظاهراً اشتباه رونویس کننده است. منظور اینست که تجمع وقتی مفید است که قبلا برنامه‌ای در دستور کار قرار گیرد .

خواهد شد. یکی از خطا آمده است یکی از هندوستان، همدیگر را می‌بینند، نه‌این اورا میشناسد ونه اواین را. ده‌روز در یکجا میمانند، هرروز همدیگر را می‌بینند، هرکس به اتمام اعمال خود مشغولست بعد ازده‌روز از هم مفارقت میکنند یکی به آلاداغ میرود یکی به قراداغ، بآن میماندکه آدمی غریب به‌شهری عظیم و بیگانه وارد بشود هیچکس را نشناسد ده روزگردش کرده به‌وطن خود مراجعت‌کند وبگویدکه‌فلان شهررفتم جمعیت عظیم دیدم. درضمن این به وطن و ملت واحدهٔ او چه فایده حاصلست. آیا از اجماع حج در مدت هزار و دویست و هشتادسال منفعتی که به‌ملت اسلام عایدشده باشدچیست، اما به‌اثبات خسارات‌کثیره هر کس‌جواب‌دادن را قادراست، مثلاچقدرپول ازاشخاص صاحب‌استطاعت درخارج وطن صرف میشود وچقدر جان درراه تلف میگردد و در موسم حج زیاده ازصدهزارگوسفند ذبح میابد واز گوشت وخون آنها درشدت حرارت‌آفتاب هوا تعفن بهم میرساند. وبا اول درآنجا پیداشده بعدبه‌کل عالم منتشر میگردد، چقدر جان بمعرض هلاکت میرسد و چقدر پسر و دختر در وطن بی‌پدر میماند و چقدر زن بیوه میشود و اهل عربستان هم بجهت امیدواری به‌صدقه‌در کسب‌معیشت وطلب‌ترقی بی‌اهتمام شده‌بکمال بیغیرتی معتاد میگردد ودر زمرهٔ طوایف‌گمنام گذران میکند. قول یکی از فیلسوفانست که در دنیا هیچ به گدائی و سائل بکفی وبی‌اهتمامی و بیغیرتی درامر معیشت زیاده باعث نیست مگر صدقه دادن، اگرمستحقان

صدقهٔ یتیمان بی‌صاحب و کوران و شلان بی‌مؤنت و زنان بیوه و پیران نباشند .

[و سبب دیگر بربدبختی ایشان تا انقراض عالم آنست که پیغمبر ما ملل خارجه را از تردد برخاك ایشان قدغن کرده است. مسلم کل عالم است که اهل فرنگستان درعلـوم ، صنایع وفنون و جمیع هنرها سرآمد طوایف روی زمینند اما دین ایشان مغایر دین اسلام است ایشان ازترس کشته شدن نه برسم تجارت نه برسم سیاحت بمکه و مدینه و سایر امکنهٔ قریبهٔ این بلدان پا نمیتوانند گذاشت درینصورت متوطنین این محلها از کدام طائفه کسب معرفت وعلم وانسانیت توانندکرد پس لابد وناچار باید درجهالت وکوری باقی بمانند چنانکه ازهجرت تا امروز اصلا تغییری در حالت ایشان روی نداده است ودائماً درذلت و فقیری و گدائی و راهزنی زندگانی میکنند وبخاك وطن ایشان بغیرازهم مذهبان ایشان درموسم حج کسی قدم نمیتواندگذاشت واین هم مذهبان ایشان نیز درکودنی وبیعلمی و بیهنری مثل ایشانند و اگر اهل فرنگستان بمکه و مـدینه اذن تردد داشتندی آنوقت ایشان برآن محلها برسم تجارت وسیاحت عزیمت نمودندی وعربهارا ازاحـوال واوضاع عالم خبردار کردنـدی . چه فایده از عدم مآل اندیشی پیغمبر این طائفه را بدان محلها راه تـردد مسدود است و عربها مادام که دراسلامیت ایجاد مذهب پروتستانتزم نشده بعضی احکامات مناسب این دین منسوخ ومتروك نگشته است لابد وناچار باید تا انقراض

عالم درجهالت وکوری وذلت ودنائت باقی بمانند.

وباز سبب دیگر بربدبختی جمیع امت اسلام اینست که پیغمبرما وضع علم فقه را دراسلام تنها بخود اسناد میدهد وخودرا اعقل اولین و آخرین وافضل گذشتگان وآیندگان شمرده اصلا بهتغییر وتبدیل وتزیید درعلم فقه راه نمیدهد . علم فقه و فرایض که الآن فیمابین ملت اسلام متداول است کلادرمیان عربها وبخصوصه دریمن قبل ازبعثت پیغمبرموجود بود وعربها امور منازعات ومرافعات خودشان را قبل ازبعثت همیشه برطبق آن علم فقه قطع میکردند و در حال حیات پیغمبر در مدینه از جملهٔ مهاجرین وانصار صحابهٔ فقها بودند. پیغمبر درفقه عربها فقط تصرف و اجتهاد کرده است و بعضی تغییر و تبدیل را در آن علم بصوابدید خود معمول داشته است والا خودش مخترع و موجد علم فقه نیست بلکه او مجتهد ومکتسب علم فقهقدیم عربهاست چنانکه سایرقوانین واحکام دین جدید وخشك + خودرا از تورات و انجیل و عقاید مجوس مأخوذکرده

+ [قید : بعلت اینکه اعمال دین او هرگز تجملات و شکوهات و انواع تشکلات ندارد چنانکه آنها دردین عیسویان مشاهده میشود بخلاف ذالك اعمال دینیهٔ او عبارت استازرکوعات و سجودات و دعاجات مکررهٔ یابسهٔ کسالتانگیز وزحمتافزا ویکنوع که اجرای آنها نهعبادتکننده را بوجد میآورد و واله میکند نه نگاهکننده را خصوصاً که دعاجات مکررهٔ کسالتانگیز راعبادتکننده لامحاله باید درزبان عربی ذکرکند که فهمیدن آن باکثریت بالکلیه غیرمقدور است .]

بعضی تغییرات و تبدیلات را در آنها برمقتضای رأی خود جاری نموده است[1]، یعنی در آنها اجتهاد و تصرف کرده است. تکون و تجمع علم فقه بی‌مرور دهور و بی‌حدوث قضایای متنوعهٔ بیحصر فیما بین جماعات و بی‌مشارکت عقول عدیده در وضع آن ممکن نمیشود و این علم حاصل عصر واحد و نتیجهٔ خیال فرد واحد نمیتواند شد و معهذا تا امروز در هیچیك از ملل دنیا این علم بدرجهٔ تکمیل نرسیده است و آناً فآناً تغییر و تبدیل، تجدید و تزیید در آن علم از ضروریات و مقتضیات اوضاع زمانه است در اینصورت پیغمبری که راه تغییر و تجدید و تزیید را درین علم بسته است بدیهی است که ملت خودرا از هر قسم ترقیات در امورات دنیا عاجز و محروم کرده است[2] مثلا پیغمبر ما که خودرا اعقل اولین و آخرین نامیده بدین واسطه راه خیال ارباب عقول را در تغییرات و تجدیدات و تزییدات مسائل فقهیه و قوانین ملکیه و ملیه بسته است، آشکار است که بنی‌نوع بشر را در کل

۱ـ درمورد این پاراگراف تااینجا ، در ملحقات ترکی نوشته شده که «سطورذیل را مؤلف بشکل قید علاوه نموده است» ولی چنانکه خواننده ملاحظه میکند این قسمت بیشتر مربوط به متن است .

۲ـ از اینجا تا آخر قسمتی که ازنسخهٔ ترکی نقل شده ودرداخل کروشه است درنسخهٔ ترکی بدنبال قیدصفحه پیش آمده نه درمتن ولی چون درنسخهٔ تاجیکی درمتن آمده بود وبنظر میرسد که این شکل درست‌تر است دراینجا از شیوهٔ نسخهٔ تاجیکی تبعیت شد .

آسیا ودراماکن متعددهٔ دنیا دچار جهالت وذلت ابدی‌کرده هر گونه‌ترقی را فیمابین ملت اسلام ممتنع ساخته است. با وجودیکه خودش درزمان نبوت خودکه بیست وسه‌سال طول کشید احکام و آیات متعددهٔ قرآن را بنابرتقاضای روزگار وامور حادثه منسوخ‌کرده آنهارا به دیگر احکام و آیات موافق وقت واحتیاج عوض کرده است پس چگونه میشودکه در مدت هزار ودویست سال[1] ازهجرت بعض احکام وقوانین او بنابرتقاضای ایام وامور مستوجب تغییر وتبدیل نگردد.

وعجب‌تر اینست‌که پیغمبر ما زمان قبل از بعثت رازمان‌جاهلیت مینامد غافل ازین‌که خودش بعداز بعثت خود دست‌وپای امت‌خودرابسته به قعر دریای اشد جاهلیت افکنده است؛ نجات‌یافتن از جاهلیت قبل از بعثت آسان بود نجات‌یافتن از جاهلیت بعداز بعثت مشکل‌است چنانکه می‌بینیم.

پس مادامی‌که درعلم‌فقه راه‌تغییر وتبدیل وتجدید وتزییدبرارباب عقول وخیال امت اسلام بسته است این امت الی ابدالآباد در عالم تنزل جاویدخواهد ماند وبدبخت‌ترین‌کل امم دنیاخواهد بود وهرگز امکان نخواهد داشت که‌پابعرصهٔ ترقی بگذارد.]

بغیر ازآن سه وجه که من درحق موجد کائنات ذکر کردم آیا

۱ـ دردوتا ازنسخه‌ها نوشته شده«۱۲۸۰ سال».

وجه رابع نیز متصور است؟ باری آلات واسبابی که در وجود توخلق شده است زیاده برین نمیتواند دانست چنانکه فردوسی فرموده است :

بدین آلت ورای وجان توان ستود آفریننده را کی توان

در تو فقط پنج حواس هست ، یحتمل که درصورت عقیدهٔ اولی یا ثانیه بمرور دهور وجودکل بیك‌نوع دیگر جلوه کند یعنی دریا بنوع دیگر بتلاطم آید ودر کائنات یك شانزمان سبی عظیمی پیدا شود و بعوض تو وجودی آخر ظهور کندکه بجای حواس پنجگانه صاحب شش حواس باشد بلکه همان وجود صاحب حواس عشره بیشتر از تو چیزی بداند و همان وجود بفهمدکه موجد چیست، روح چیست. حالا تو با حواس پنجگانه قادر به[فهم][1] حقیقت وماهیت روح نیستی چنانکه نمیدانی شعاع چیست. حین طلوع شمس فوراً روشنائی بعالم شایع میشود، هنگام افروختن چراغ فی‌الفور روشنائی بدیوار میافتد، آیا این روشنائی چیست نمیدانی ، و چنانکه نمیدانی حرارت چیست و قوهٔ مقناطیس و سایر این قبیل اشیا چیست فقط این را توانی بفهمی که روح کیفیتی است در اجسام مرکبهٔ ذیحیات‌که بعداز ترکیب اجسام موافق قوانین وشروط خلقت پیدامیشود. مثلا یك‌جسم ترکیبی که مرکب است ازانواع واقسام آلات واعضای‌صلبه

۱ـ ظاهراً کلمهٔ «فهم» یاچیزی شبیه به‌آن ازقلم افتاده است‌که با مراجعه به‌نسخهٔ ترکی اصلاح شد.

وسیاله یعنی ازاخلاط این کیفیت [یعنی روح] ظهور میکند. مثال آوریم ترکیب طفل را بعدازتولد. دراتمام این ترکیب جسمی کیفیتی باو حاصل میشودکه ما آنرا روح حیوانی میگوئیم + که درضمن آن حیات وکل مقتضیات آن مشاهده میشود مادام که این جسم ترکیبی باقیست این کیفیت یعنی روح درآن ظاهراست وقتی که این جسم ترکیبی پاشیده ومتلاشی شد یعنی برهم شد همان کیفیت که ماسمش را روح گفته‌ایم زایل و محو میشود. این هم امریست ازقوانین ومقتضیات همان وجود واحد وکامل و صاحب قدرت وسریست ازاسرار او. [پس معلوم شدکه روح هرچه بوده باشد امری است که قائم بنفسه نمیتواندشد چنانکه عقل وخیال قائم بنفسها نیستند باید لامحاله ظرف وقالب داشته باشند بنابرین تصور وتعقل اعتقاد علمای ماکه ارواح بعدازمفارقت ابدان در مواضع مخصوصه باز وجود

+ [قید: قال امام ابوحامد محمدغزالی فی کتابه المسمی به «مضنونیه»[1] والحق ان الارواح البشریه تحدث عنداستعداد نطفة فی الرحم[2]. یعنی روح یا حیات کیفیتی است که قائم بنفسه نمیتواند شد ومحتاج به محل است چنانکه عقل وشعاع وحرارت وقوهٔ مقناطیسیه وامثال آنها قائم بنفسهم نیستندبلکه قائم به‌غیرند.]

۱ــ اسم کامل کتاب «المضنون به‌علی‌غیر اهله» است.

۲ــ درکتابش موسوم به‌«مضنونیه» گفته است درحقیقت، ارواح بشری هنگام ایجاد نطفه دررحم پدیدار میشوند.

مشخصی دارند بدون ظرف و قالب در برابر کریتکا نمیتوانند ایستاد و برای ارواح بعداز مفارقت ابدان قالب مثال ولطیف خیال کردن چنانکه شیخ احمد بحرینی بدون دلیل عقلی وطبیعی قیاس میکند بیمعنی است. مثالش اینست که توچند اجزای معدنیه را دریکجا جمع میکنی وموافق قانون علم آنها را بیکدیگر ممزوج ومرکب میسازی کیفیتی ازآن حاصل میشود که اسم آنرا قوهٔ تلغرافیه یعنی روح تلغرافی میگوئیم. وقتی که اجزای معدنیه را از یکدیگر سواکردی یعنی همان ترکیب را که بآن اجزا داده بودی برهم کردی قوهٔ تلغرافیه یعنی روح تلغرافی زایل ومحو میشود اما ماهیت این قوهٔ تلغرافیه و روح تلغرافی چیست نمیدانی این نیز سریست ازاسرار وجودواحد وکامل وصاحب قدرت. برای فهمیدن این مطلب کما ینبغی[1] برتو لازم است که الکتریسیت را وقانون ومقتضیات آنرا دانسته باشی. چه فایده، تو وملت تو ندالکتریسیت را میدانید و نه قانون آنرا، شما فقط جهنم را خوب وصف میتوانید کرد وجن وشیاطین راخوب میتوانید شناخت چونکه وجود آنها خیالی و موهومی است الکتریسیت که امری ظاهر و درپیش چشم شماست وتمام عالم ازآن خبردارست شما بدانستن آن اقدام نمیکنید برای آنکه چه مصرف دارد ، الکتریسیت که شمارا به بهشت نخواهد برد وازجهنم خلاصی نخواهد داد، برای شما امر

۱- آن چنان که شایسته است.

آخرت لازمست و بس که بلکه بطوری خودتان را به بهشت انداخته مستجاب شدن این دعای قنوت راکه وزوجنا من حورالعین است با چشم خودتان ببینید وبه‌آرزوی خودتان برسید و کام دل‌حاصل بکنید. دیگر بس‌است تا کی درپی‌خیالات بیهوده وبیفایده خواهید افتاد. ای ظالمان باری ازمضمون این حدیث متنبه شوید ومن‌کان فی هذه [الدنیا] اعمی فهوفی‌الآخرة اعمی[1]. حالا وقتست که حواس پنجگانهٔ خودتان را در حیات دنیا به‌تعیش‌نمودن ودرامور دنیا به‌فضیلت یافتن صرف کنید. در حیات دنیا برای‌شما علم وبعدازعلم آزادیت و پس ازآزادیت استطاعت لازم است‌که پنج روز درعمر خودتان آسوده تعیش بکنید و خودتان را به‌عمروزیدخواه پیغمبر باشد خوهامام باشد خواه دیسپوزت باشدعبدرذیل ندانید ودرنظر ملل سیویلزی یافته خواروذلیل و احمق و نادان ننمائید [و به‌رؤیاها وتعبیر آنهااعتقاد نورزید زیراکه رؤیا نیست‌مگرعمل مغز درحال خوابیدن سبك[2]] وبه‌معجزات و کشف و کرامات وخوارق عادات باورنکنید زیرا معرفت ماهیت وخاصیت‌عناصر وجمادات و نباتات که در

---

۱ ـ کسی‌که در این جهان کور است در آن جهان نیز کور خواهد بود.

۲ـ درنسخهٔ ترکی«تنك» ودرنسخهٔ تاجیکی «خوابیدن‌تن» نوشته‌شده است. چون در زبان ترکی «یومگول یاتماق» نوشته شده بود که بمعنی خوابیدن سبك است دراینجا ازترجمهٔ ترکی استفاده شد.

اصطلاح فرنگستان آنرا علم فزیکا[1] تعبیر میکنند یعنی علم حکمت و معرفت ماهیت و خاصیت حیوانات که آنرا علم بستستوو تعبیر میکنند یعنی علم طبیعت درین عصر بواسطهٔ تتبعات و تحقیقات فیلسوفان فرنگستان بنوعی تکمیل بهم رسانیده است که عدم امکان معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادات بامداد همین علوم در نظر ما اظهر من الشمس شده است. اگر درین عصر کسی لاعن شعور بخود اسناد معجزه بدهد ما اورا دیوانه حساب کرده از جهت خللی که در قوهٔ عقلیهٔ او واقع شده است بر حالت او متأسف خواهیم شد و اگر عن شعور بخود اسناد معجزه بدهد ما بلا اختیار از و نفرت خواهیم کرد زیرا اینچنین کس که صاحب شعور است و خودش میداند که معجزات از قبیل ممکنات نیست اما برای افکندن ساده لوحان بدام فریب و برای فرمانروا شدن درمیان ایشان کذب محض را و تدویر خالص را وسیله میسازد در نظر ما آشکارا کذاب و مدور مینماید لیکن در عصر قدیم وضع عالم بطور دیگر بوده علوم مذکوره ترقی نداشت و فیلسوفان حمیده اخلاق بجهت ارائت خیر و شر مردم مدعای خودشان را بواسطهٔ براهین عقلیه بایشان اثبات نمیتوانستند کرد ناچار بمقتضای طبایع مردم خودشان را به لقب پیغمبری برگزیدهٔ صانع نامیده بخودشان اسناد معجزه داده اند و بدینوسیله مردم را به امر و نهی خودشان تابع کرده مدعای خودشان را

۱ــ منظور علوم طبیعی یا طبیعیات است .

بایشان حالی نموده‌اند. اگر خلق بیچاره تنها بدینگونه پیغمبران صاحب شعور و معرفت میگرویدندی بازسهل میشد، ایشان به پاره‌ای دیوانگان که مدعیان معجزات بوده‌اند گرویده به نویدات بی‌اصل و تخویفات بیمعنی که ناشی از خیالات اینگونه مجنون‌صفتان و بیشعوران بوده است باور کرده نعمات ولذایذ حیات دنیارا برخودشان حرام و بخاطر منظورات باطله خودشان را باعمال شاقه گرفتار ساخته‌اند چنانکه بت‌پرستان و آتش پرستان درین حالت مشاهده میشوند. حالا درین روزگار با وجود پروقره آیا مردعاقل و پاکنهاد هیچ فتوی میدهدکه بنی نوع بشر در حالت وجهالت قدیمهٔ خود جمادآسا بلاحرکت باقی بماند وبه‌نیت ترقی وبه‌نیت خروج ازظلمت به‌نورانیت اصلا قدم برندارد.

بس است خسته شدم فردا بیست و یکم رمضانست بشنیدن مرثیهٔ ملاجبار روضه خوان خواهم رفت حکایاتی را که ازو خواهم شنید در مکتوب سیم خود نوشته خواهم فرستاد خواهش دارم[1] که از تبریز به رشت سفر بکنم و از آنجا هم به مازندران به مکان دیوان وپریان رفته سیر نمایم.

درمصر چه دوربین‌های خوب میفروختند حیف که فراموش کردم نخریدم حالا به دوربین احتیاج بهم رسانیده‌ام در تبریز هرچه تجسس

۱ـ قصد دارم، میخواهم.

کردم خوبش را نتوانستم یافت در قاهره پشت‌خانهٔ رضاپاشا یك‌مغازین[1] فرنگی هست در آنجا باصطلاح عثمانی دوربین‌های یك اعلا میفروشند هرگاه‌گذرت بآنجا بیفتد برای من دوربینی خریده بفرست بهرشت باسم حاجی عبداله مروارید فروش بغدادی که او بمن میرساند خداحافظ .

کمال‌الدوله

۱ـ مغازه

مکتوب سیم کمال الدوله

باز ازتبریز، درماه رمضان سنهٔ ۱۲۸۰

ای برادرمهربانم جلال‌الدوله امروز بارفقا به‌مسجد جامع رفته‌در مجلس مرثیهٔ ملاجبار روضه خوان نشستم. مسجد مالامال بود پیش ازملا جبار کسی دیگر بالای منبر رفته وفات حضرت علی‌ابن‌ابیطالب‌راخواند بعد ملاجبار بمنبر صعود کرده اول چند حدیث ازفضیلت ائمه و ازثواب تعزیه‌داری نقل نمود پس‌ازآن بمطلب شروع کرد.

ای جلال‌الدوله برسراولیای هـرملت کم وبیش بلاآمده است اما مصیبت اولیای ملت شیعه واقعاً خیلی افـزونتراست وسببش اینست کـه بنی‌امیه خلافت را ازعلویان غصب کردندعلویان نیزتاب نیاورده ودرطلب مافات بجدوجهدافتادند بنی‌امیه وبعدازایشان بنی‌عباس پرزورآمدندواین مدعیان‌خلافت را ازمیان‌برداشته‌پنج‌روزبی‌دغدغه ازجانب‌آنان بفراغیالی

سلطنت کردند بعد باینان نیز بلایای دیگر روآورد اینان نیز دوچار مصیبت شده ازمیان بدر رفتند ونسیاً منسی شدند چنین است اوضاع این دنیا

یکی را بسر برنهد تاج بخت یکی را بخاك اندرآرد زتخت

سلسلهٔ بنی‌امیه را چنانکه معلومست بنی‌عباس منقرض ساخت و سلسلهٔ بنی‌عباس را هم چنگیزیان از روی‌زمین معدوم کردند، تواریخ کل ملل ازین نوع حوادث مملواست ومقتضای عالم کون وفساد چنین است اما علویان‌زمانی که‌ازسلطنت صوری‌محروم‌ماندند بسلطنت‌معنوی تلاش کردند وزهدوتقوی‌را بخودشعار نموده‌بدین وسیله در باطن‌برای‌خودشان‌شیعیان و مریدان‌پیداکرده‌اند و به‌مددکاری‌ایشان پنج‌روز درعمرخودشان ازمشقت احتیاج کم وبیش‌آزادشدند وهمیشه بشیعیان ومریدان درفضیلت خودشان ودر مذمت بنی‌امیه و بنی‌عباس سخنها میگفتند و فی‌الحقیقه‌هم داشتند تا اینکه دوران خودشان را بسربرده در گذشتندنه ازبنی‌امیه وبنی‌عباس اثری ماند نه‌ازایشان

همان منزلست این بیابان دور که گم شد درآن لشکر سلم وتور

بنای تعزیه‌داری را اول سلاطین دیالمه‌گذاشتندکه شیعه مذهب بودندبعد سلاطین صفویه که ازسادات علویه شمرده میشدند خروج کردندوباقتضای پولتیکای خودشان به‌تعزیه‌داری رواج دادند حالا همان سبب که صفویه برای آن تعزیه‌داری را رواج داده بودند بالکلیه رفع شده‌است اما در ایران تعزیه‌داری از ایام صفویه هم زیادتر رواج پیداکرده است فقط در

عشرهٔ اولی محرم به‌تعزیه‌داری مشغول بشوند بازسهل است بهرجا بروی تعزیه است درهرمسجدهفته‌ای لااقل یک‌روز مجلس‌تعزیه هست.میگویند که درطهران‌هر روز دریکی‌ازتکایا مجلس تعزیه برپاست الحق این کار بافراط رسید. چه‌خبراست مگر مصیبت ودرد خودآدم‌کم است که با نقل گذارش هزارساله اوقات خود را دائماً تلخ بکند وبجهت عمل بیفایده‌از کسب وکار بازبمانند و دغلبازان این‌کار را برای خودشان وسیلهٔ روزی کرده انواع و اقسام کذب‌ها ببافند وبجهت فریفتن عوام بیچاره در منابر ذکر بکنند من که‌خود نیز شیعه مذهبم چنانکه توهم‌میدانی منکه‌نسبت بائمهٔ اطهار نعوذبالله بغضی ندارم وتوخود مکرر دراخلاق جمیله‌واطوار حمیدهٔ ائمه ازمن مدایح شنیده‌ای امامراد من اینست‌که که دست‌بکاری بزن که غصه سرآید ازین تعزیه‌داری اصلا نه برای توفایده‌ای هست ونه بجهت امام، وقت خود را بکارهای عظیم صرف کن ببین خلق عالم چه ترقیات میکنند آخر تونیزحرکتی‌بکن وقدمی بعالم پروقره بگذاروطالب سیویلزاسیون بشو تاکی درخواب غفلت خواهی بود.

مجلس‌بکای[1] ملاجباررانخواهم‌نوشت‌اماقبل‌ازبکا بعض‌جفنگیاتی راکه باعقیدهٔ خودآنهارا حدیث تسمیه‌میکرد ذکرخواهم نمود تاگوشت اندامت ازتعجب بلرزد وببینی که اهل ایران‌به‌چه درجه درعقل طفولیت باقی‌هستند که ازاستماع‌اینگونه جفنگیات متنفر نمیشوند. نگاه میکنی

۱ـ گریه.

که‌در یك‌طرف مردی نشسته است جبهٔ ماهوت دربرشال کشمیری در کمر کلاه بخارا درسر باریش طویل ومحناو مرنگ[1] درصورت می‌بینی‌که آدم است میپرسی کـه این کیست میگویند این فلان حاجی است عبوس و غمگین منتظراست ببیند که آن‌سفیه شارلاتان دربالای‌منبرچه‌پرپوچات نقل خواهدکرد درطرف دیگر می‌بینی کـه مرد متشخصی نشسته است و انگشتری نگینش یاقوت درانگش میپرسی‌که این کیست میگویند این فلان‌آقاست‌نزدیکش رفته بنای صحبت میگذاری‌میپرسی‌از کتب فارسیه وعربیه‌چه خوانده‌ای‌جواب‌میدهد که من سوادندارم وحمد میکنم‌بخدای خود کـه بمن سواد نصیب نکرده است چونکـه اغلب صاحب سوادان بداعتقاد میشود وبضلالت‌میافتد حالابیا جوابش‌بده حالا بیا ازین کـودن بپرس که ای‌کودن توبچه‌دلیل این قول‌خود را به‌ثبوت میرسانی حالابیا باین بفهمان که ای‌احمق‌توسهومیکنی، بطرف دیگر متوجه‌میشوی‌می‌بینی که یکی‌تسبیح در دست میگرداند یکی دیگرهم‌گردن خود رابسوی او درازکرده میپرسدکه فلانی‌اعمال امشب چیست امشب چند رکعت نماز بایدگذارد او جواب نمیدهد تـا کـه ذکر خود را تمام میکند بعد به سائل ملتفت شده میگویدچه شتاب میکنی. بعدازآخوند ملاجبارآخوند جعفربه‌منبررفته اعمال‌امشب را از روی‌کتاب‌زادالمعاد ذکر خواهدکرد. خدایا غریب حالتی است کل عالم تغییریافته اطفال کـل عالم بحد بلوغ

---

۱ ـ حنا گرفته‌ورنگ‌زده.

رسیده‌اند اما اطفال[1] ایران هنوز تازه غژیدن[2] آغاز میکنند.

آخوند ملاجبار بالای منبر رفته شروع کرد+

۱ـ درنسخه‌های فارسی مکتوبات همه جا «اطفال» نوشته‌شده وتنهادر یکی ازنسخه‌های ترکی بجای آن کلمهٔ «اهل» آمده است.

۲ـ چهار دست وپاراه رفتن مثل بچه‌ها.

+[قید: اگراهل ایران صاحب غیرت وتعصب میبودند باید بزوال دولت ساسانیان وفانی شدن کانون‌های نهابادیان وخرابی وطن وخواری و کوری ملت خودشان تعزیه میگرفتند نه‌اینکه ازکمال بیغیرتی وبی‌ناموسی به‌مصیبت‌های قومی‌تعزیه‌میکنندکه باآنها نه‌هموطنند نه‌همزبان، نه‌همجنسند نه هم مشرب، بلکه درهمه جهت‌ها با اینها بیگانه ودرجمیع صفت‌ها با اینها غیربوده، تا روزقیامت باعث تیره بختی اینها شده‌اند.[1] اگرچه خود عربها ازمیان بدر رفته‌اند اما ملت ایران‌بواسطهٔ محبت ائمهٔ این قوم‌وبواسطهٔ بغض مخالفان ایشان متصل گرفتار بلیاتست چه خاندانها ازین بابت ویران شده است وهنوز میشود چه دودمانها ازین‌رهگذرکور گشته است وهنوز میگردد مثلا عداوت جاوید تورکمانان نسبت‌به‌اهل ایران‌آیا بدین‌سبب نیست چرا فارسی‌نژادان بمحبت تازیان تا امروزپیوسته‌ترکمان اسیربرند حاصل محبت مردگان‌این قوم بیگانه نسبت باهل‌ایران بغیرازبدبختی‌چه‌چیزاست. بزرگان این قوم بیگانه مادام‌که درحال‌حیات بودند خودشان ایران را ویران‌کردند حالاکه مرده‌اند و خاك شده‌اند اهل ایران بواسطهٔ ارادت بدیشان مبتلای انواع مصائبند. چارهٔ این درد نه درتغییردین است چارهٔ این درد درترویج علوم طبیعت وحکمت است فیمابین کل طبقات ملت ازفقیروغنی ازبزرگ‌و کوچك ازشهری ودهاتی بهرصورت.]

۱ـ از اول قید تا اینجا ازنسخهٔ تاجیکی باهمان انشا نقل شد زیرا این قسمت درملحقات نسخهٔ‌ترکی نبود وبقیهٔ‌آن‌تا آخر طبق معمول‌باانشای خودآخوند زاده ازملحقات نسخهٔ‌ترکی‌نقل گردید.

مصنف کتاب مصائب الابرار بموجب حدیث صحیح روایت میکند ـ ای جلال الدوله مصائب الابرار یکی از لتراتورهای عمدهٔ این ملتست ـ شب ولادت سیدالشهدا حقتعالی به یکی از حوران بهشت که اسمش لعیا بود وحی نمود که بدار دنیا نزول کرده بحضرت بتول ماماچگی بکن.

ای جلال الدوله گویا در مدینه زنی پیدا نمیشد که ماماچگی بکند لعیا از طایفهٔ حوران هنوز در عمر خود گایده شدنش نه، زایدنش نه، زایانیدنش نه اوماماچگی را از کجا میدانست. بهرصورت لعیا نزول کرده رسوم ماماچگی را معمول داشت وناف سیدالشهدا را بریده بحضرت بتول مبارکباد گفت وباز به بهشت رجوع کرد.

ای جلال الدوله من مختصر مینویسم توچنین تصور مکن که اینگونه جفنگ درپنج وشش کلمه تمام میشود مقصود من اینست که توبدانی اهل ایران درچه درجهٔ کمال هستند که قید ماماچگی را نیز بعهدهٔ موجد کائنات حواله میکنند. درینصورت ملارمضان سفیه هزار جریبی رانباید سرزنش بکنیم که ازفرط اخلاص با ائمهٔ اطهار سجع مهری دریك مصرع بجهت اسم حضرت باری گفته معروض نکته سنجان مازندران داشته مورد طعن ایشان شده بود. اینست مصرع سجع ملارمضان بیچاره: **بندهٔ آل محمد خدا!**

بازملاجبارق کرکرد: هنگامیکه سیدالشهدا درگهواره خوابیده بود حضرت بتول بجهت شغلی ازخانه کنارشد سیدالشهدا درگهواره آغاز گریه

کرد وصدای گریهٔ او درعرش اعلی بسمع ذات کبریا رسید بجبرئیل فرمود یا جبرئیل خود را بهسبط رسول برسان وگهوارهٔ اورا جنبانیده لای‌لای بگو جبرئیل فی‌الفور بمدینه نزول کرده در پهلوی گهوارهٔ حضرت نشسته بنای جنبانیدن آن کرد وبدین بیت مترنم شده لای‌لای گفتن آغاز نمود

ان فی‌الجنة نهراً من لبن لعلی و حسین و حسن[1]

باز ملاجبار گفت:

حقتعالی ملکی داشت کـه اسمش را فطرس میگفتند از حاملان عرش الهی وازملائکهٔ مقربین بود روزی خداوندعالم امری بهفطرس رجوع نمود چون فطرس بهمان کار قدری دیر انجام داد لهذا حقتعالی باوغضبناك شده بال وپراو را شکسته بیکی ازجزایر دریا انداخت هفتصد سال درآن جزیره ماند بعد حقتعالی اورا میان عذاب دنیا وعذاب آخرت مخیر کرد فطرس عذاب دنیا را اختیار نمود پس حقتعالی اورا ازمژگان‌های چشم او درهمان جزیره معلق نمود وقتی که سیدالشهدا تولد یافت جبرئیل ازعرش بهتهنیت حضرت رسول مأمورشد عبورش بهمان جزیره افتاده فطرس رادید فطرس ازو التماس کردکه مرا نیز باخود ببر جبرئیل اورا با خودآورده گزارش او را بحضرت رسول نقل کرد بتعلیم حضرت رسول فطرس خود را بمولودمبارك مالید بال وپرفطرس بطریق اول درست شد بازبطرف عرش

۱ــ دربهشت نهری است ازشیر برای علی وحسین وحسن

پرواز کرد.

ای جلال‌الدوله اگر جناب اقدس الهی نعوذبالله بقول مرثیه‌خوانان چنین دیسپوت بوده است که یك فرشتهٔ محترم ومقرب خود را بجهت اندك تأخیر در انجام فرمایش بال‌وپرش را شکسته هفتصدسال در جزیره محبوس کرده درآخر او را ازمژگان‌ها معلق آویخته معذب نموده است از دیسپوتی او نیز الحذر.

ملاجبار بعداز ذکر این اخبار تقریر نمود که این نوع احادیث خواه درشرافت سیدالشهدا وخواه درثواب تعزیه‌داری به‌او و گریستن به او ورفتن به زیارتش ودفن‌شدن اندرخاك مدفنش وامثال اینگونه اعمال بیحد وحصراست وشروع کرد بخواندن یك مجلس بکا وتمام نمود. بعد ازملاجبار آخوند ملاجعفر کتاب زادالمعاد دردست بالای منبررفته کتاب را باز کرده آغاز گفتن نمود: اعمال امشب اینست که مقارن غروب باید غسل کنید وشب‌را احیابدارید وصد رکعت نماز بگذارید درهر رکعت بعدازحمد ده مرتبه قل هوالله باید بخوانیدوعلاوه برین صد رکعت‌نماز نافله‌را نیز باید بگذارید ودعای جوشن کبیر را نیز باید بخوانید.

مجلس بآخر رسید من در راه برفقا گفتم که مرا درمجلس وعظهم ودرمجلس‌مرثیه‌هم بی‌اختیارکسالت حاصل شد فی‌الفوریکی‌از رفقا گفت که سبب‌آن واضح است توهرروز بوعظ این ملایان قشری‌و بی‌معرفت‌میآئی اینان اصولی مذهبند واهل ظاهرند اقوال اینان مدتیست کهنه شده از

اعتبار افتاده است ازینان چه لذت خواهی برد فردا بیا برویم درفلان مسجد بوعظ ملا رحیم که شیخی مذهبست گوش کن مطالب بشنو که [طیور اشجار سماوات را بهیجان آورد] روحت لذت ببرد نصف تبریز حالا شیخی مذهبست کل عرفا کل اهل کمال کل صاحبان فطانت جمیعاً شیخی مذهبند فقط بقال چقال درمذهب اصولی باقی مانده اند من گفتم بسیار خوشحال میشوم فرداهم برویم بوعظ آخوند ملا رحیم.

فردا بمسجد رفته نشستیم آخوند ملا رحیم بالای منبر رفته اول این آیه را خواند ماخلقت الجن والانس الا لیعبدون[1] بهرعاقل واضحست که عبادت بدون معرفت نمیشود پس مراد از لیعبدون لیعرفون است باید بدانید که معرفت حاصل نمیشود مگر بدانستن مطالب شیخ مرحوم و شناختن مراتب ائمه. اظهار خیال میکنید که درمذهب کهنه و عقاید کهنه معرفت ممکن میشد قطعاً ممکن نمیشد. جناب اقدس الهی بجهت سعادت فرقهٔ اثنی عشریه شیخ احمد مرحوم بحرینی را ملهم ساخت که اینمطالب را از خفا بظهور آورد واین ملت را ازجهالت خلاصی داد.

بعد آخوند ملا رحیم وعظ گفتن آغاز کرد.

پروردگارعالم کل کائنات را بمقتضای قابلیت هر وجود ایجاد کرد.

۱ـ جن وانس را نیافریدیم مگر برای عبادت کردن (سورهٔ الذاریات، آیهٔ ۵۶).

ای جلال الدوله فراموش مکن که در ینصورت قابلیت بخلقت وجود مقدم میافتد. یعنی اول حقتعالی کل موجودات و مخلوقات را خلق کرد درعالم ذر در کمال شعور واختیار درحالتی که هیچیك ازیشان بحکم کفر و ایمان محکوم نشده بودند چنانکه حقتعالی خبرداده کان الناس امة واحده فاختلفوا[1] یعنی همهٔ خلق بیك نسق بودند وبهیچ امر محکوم نگشته بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف وارسال رسل وانزال کتب. حقتعالی درعالم ذر که هفتاد هزارمرتبه وسیع تر ازین عالم است تکلیف نمود الست بربکم ومحمد نبیکم وعلی ولیکم وامامکم والائمة من ولده اولیائکم و ائمتکم[2].

ای جلال الدوله حالا درعالم ذر که اینان خودشان نیز بحساب بایستی تازه خلق شده باشند آیا باین چنین ترجیح سبب چیست.

پس خلق چند فرقه شد. بعضی از روی ایمان واخلاص ومعرفت و وبصیرت گفتند که بلی ایمان آوردیم وتصدیق کردیم آنچیزی که از اوامر و نواهی بما فرستاده‌ای.

ای جلال الدوله ایشان بیشك اهل تبریز بوده‌اند.

۱ـ تمام مردم یك گروه بودند بعد جدا شدند (سورهٔ بقره. آیهٔ ۲۱۳)

۲ـ آیا من خدای شما نیستم ومحمد پیغمبر شما وعلی ولی وامام شما وفرزندان او اولیاء وامامان شما نیستند؟

بعض دیگراز روی معرفت‌وبصیرت‌عناد ونفاق پیشه‌کردندو گفتند که نعم یعنی توپروردگارما نیستی ومحمد پیغمبرما نیست و علی امام و خلیفه وصاحب اختیار وحاکم ما نیست وهمچنین اولاد اونیز.

ای جلال‌الدوله کاش گفتندی که غیراز ایشان نیز هیچکس پیغمبر ما وامام ما و ولی‌مانیست تا که بیکبارگی راه همگی بسته شدی.

وبعضی به‌اولین‌تابع شدند درایمان وتصدیق واقرار، ولیکن‌اولین گه سابقون هستندوحقتعالی‌درحق‌ایشان‌فرموده السابقون اولئك‌المقربون فی‌جنات‌النعیم[1] اقرارکرده‌اند بالاصاله، وآخرین‌که اصحاب یمین هستند وحق‌تعالی درحق ایشان فرموده واصحاب‌الیمین ما اصحاب‌الیمین‌فی‌سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب[2] اقرارکردند بالتبعیت، پس‌ایشان شیعهٔ اولین هستند وبعضی به‌دومین تابع شدند درانکار و عناد از روی فهم وبصیرت ایشان اصحاب شمالندکه حقتعالی در شأن ایشان فرموده واصحاب‌الشمال ماأصحاب‌الشمال فی‌سموم وحمیم‌وظل من یحموم

۱ـ آنانکه درایمان برهمه‌پیشی گرفتند مقربان درگاهند ودربهشت پر نعمت بهره‌ورند. (سورهٔ‌الواقعه، آیهٔ ۱۰ تا ۱۲)

۲ـ آنانکه درجانب راستندکیانند: درسایهٔ درختان سدر پرمیوهٔ بیخار و درختان پربرگ سایه‌دار و در طرف نهرآبهای زلال خواهند بود (سورهٔ الواقعه، آیهٔ ۲۸ تا ۳۱).

لابارد ولاکریم[1] وبعضی ازمردم اقرار کردند یعنی بلی گفتند لاعن بصیره بل‌عن جهل[2] که‌ایشان کار رانفهمیدند وندانستند بکه تابع هستند وبکه متبوع، حق کیست وباطل کیست. پس حقتعالی اولین‌را خلق کرد ازاعلاعلیین وازاصل‌طینت جنت ، وتابعین‌ایشان‌راخلق کرد ازطینت مخزونه ومکنونه انزل‌ازطینت‌اولی[3]. مثلاطینت‌اولین راازجرم شمس وطینت تابعین‌راازنور شمس خلق کرد. پس تابعین شیعه هستند وداخل جنت‌خواهند شد، وطینت منکرین را خلق‌کرد ازسجین واسفل‌والسافلین[4] پس ایشان خلق کرده‌شدند‌ازظلمت‌وجهالت‌وشیطنت‌وحمق وسفاهت‌وکل خبائث‌چنانکه‌حقتعالی فرموده‌است ختم‌اللهعلی قلوبهم وعلی سمعهم و علی‌ابصارهم غشاوة[5] و در جای دیگرفرموده است‌لهم قلوب‌لایفقهون‌بها ولهم‌آذان‌لایسمعون‌بها ولهم

۱ـ آنان که‌اصحاب‌شمال‌وتند ودرجانب چپ ایستاده‌اند درعذاب بادگرم وآب جوشانند ودرسایه‌ای ازدودغلیظ خواهندبود که نه‌سرد شود ونه‌خوش نسیم گردد (سورهٔ‌الواقعه، آیهٔ ۴۱ تا ۴۴).

۲ـ نه از روی بصیرت بلکه از روی جهل.

۳ـ پست‌تر ازسرشت اولی.

۴ـ پست‌ترین پست‌ها.

۵ـ خداوند مهربردلها وپرده بر گوشها وچشمهای ایشان‌نهاد (سورهٔ بقره، آیهٔ ۷)

اعین لا یبصرون بها واولئك کالانعام بل هم اضل[1] اما جاهلین امر ایشان معوق است، باایشان از کفر و ایمان حکمی نشده است که بدنیا بیایند و قبول تکلیف بکنند یا نکنند و اگر در دنیا هم جاهل بشوند درقیامت بایشان تکلیف خواهد شد پس بخلایق درعالم شهادت که این دنیاست تکلیف را تجدید کردند.

هرشیئی مرکب از دوشیئی است یکی را قابل یکی را مقبول میگویند. ازقابل مراد هیئت وصورت است ازمقبول مراد مادهٔ هیئت است مثال سراج[2] است که مادهٔ آن نار و شعله‌اش هیئت است اثرش نور وظلمت است؛ مؤثر درسراج باحداث نور وظلمت ناراست وشعله‌ای که درسراج است فعل اوست که بواسطهٔ آن نور وظلمت رااحداث کرده‌است پس تضوء[3] وتحقق سراج یعنی شعله نمیشود مگر بفعل آتش وتحقق نور و ظلمت یعنی اشعه نمیشود مگر بواسطهٔ شعله پس اشعه استمداد را ازاین شعله خواهد کرد زیرا که آتش جمیع مایحتاج اشعه رادر نزد شعله گذاشته است و باو امر کرده است

۱ـ دلهائی دارند که باآن نمیفهمند و گوشهائی دارند که باآن نمیشنوند وچشمهائی دارند که باآن نمی بینند. آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌ترند (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۸)

۲ـ چراغ

۳ـ نورانی بودن، روشنائی

که بقدرمعلوم بهریك ازاشعه‌عطاکند پس‌شعله وجذوباب‌آتش‌تعبیرمیشود که اشعه بواسطهٔاوبآتش‌توجه میکند وازومدد میگیرد،اگرشعله نمیشد هیچیك ازاشعه وجود نمیبود یعنی اگرشعله نمیشد اشعه هرگز مخلوق نمیگشت، خلقت اشعه یعنی خلقت نور وظلمت وابسته بهشعله است ودر شعله نیزمؤثرناراست پس‌نار خزینه‌ای بودمخفی‌چون خواست‌که‌شناخته شود ودوست داشت که ظاهرگردد فعل خود را ظاهرکرد درقابلیت دهن[1] پس سراج وهاج[2] موجود شدپس باوامر کرد که اقبال کند بطرف اشعه و احداث کند اورا، وبسراج بعدازاحداث‌کردن اشعه امرنمود که از اشعه ادبار[3] کرده بسوی خود اقبال‌کند واشعه را امرکردبتوحید خود وبرسالت شعله، وفرمود باشعه‌که شما هرگز بمن واصل نمیتوانید شد مگر ازین باب‌که عبارت ازشعله است پس بجمیع اشعه اسامی نارگفته میشود واسم اعظم نارشعله است‌که باب فیض است وهیچ‌مدد ازنار باشعه نمیرسد مگر باشعله پس‌هروقت‌که اشعه نار را بواسطهٔ شعله‌میخواند مستجاب میگردد پس شعله‌بندهٔ ناراست که‌اورا گرامی‌داشته است. شعله به‌نار تقدم‌نمیتواند کرد درهیچ‌امر والاعلاك میگردد زیـرا که شعله را ضوء نیست مگر

۱- روغن.

۲- چراغ فروزان.

۳- روبرگرداندن، پشت‌کردن.

بواسطهٔ نار و بنور وظل امداد نمیرساند مگر بواسطهٔ نار. چونکه این را دانستی پس فهم کن ناری که درسراج میباشد مثال از مشیت الله است و دهن مثالست ازقابلیت پیغمبر صلی الله علیه چنانکه حقتعالی خبرداده یکاد زیتها یضیئی ولولم تمسسه نار[1] یعنی نزدیکست که قابلیت محمدی ظاهر و موجود شود اگرچه آتش مشیت بـاو نرسیده است این اشاره است بشدت نورانیت وصفای قابلیت.

عقل محمد صلی الله وعقل چهارده معصوم ازاولاد اوعقل واحداست که منتقل شده استبهریك برسبیل تناول واین را بلسان شرع روح القدس وملك مؤید وملك مسدد[2] وعمود ازنورهم میگویند پس اول شیئی که قدم بدایرهٔ هستی گذاشت نورمحمد علیه السلام ونور اهل بیت طاهرین اوست اینست معنی قول پیغمبر اول ماخلق الله نوری اول ما خلق الله عقلی اول ماخلق الله روحی. پس معلوم کردی که هیچیك از اشعه را قوام و وجود وتحقق نمیباشد مگر بواسطهٔ سراج واظلال را نیز تحقق وثبات نمیباشدمگر بواسطهٔ سراج پس اشعه واظلال رابقا نمیباشدبدون مدد سراج. ازاشعه عبارت آن کسانی است که درعالم ذر بخواهش خودشان ایمان آوردماندواظلال عبارت آن کسانیست که درعالم ذر باختیارخودشان کفر را قبول کرده اند؛ پس کل

۱ـ نزدیك بودکه روغنش روشنی بخشد گرچه آتش باآن نزدیکی نداشت (سورهٔ نور. آیهٔ ۴۵)

۲ـ فرشتهٔ راست گفتار.

کائنات عبارت از اشعه و اظلال موجود و مخلوقست بواسطهٔ سراج، و سراج عبارتست از ائمهٔ معصومین و اثرسراج ازنار است که عبارتست از مشیت‌الله. زنهار زنهار چنین توهم نکنی که ائمه در وجود خودشان مستقل هستند بلکه ایشان محتاج هستند وایشان حق سبحانه وتعالی را عبدند وحق سبحانه تعالی ومعبود است.

ای جلال‌الدوله تقریرت آخوند ملا رحیم اگرچه اصطلاح غریبست وقریب بذهن نیست اما از ماصدق کلامش معلوم میشود که شیخ احمدبحرینی هم بوحدت وجود قائل بوده است فقط فیمابین ذات باری و ائمه، چنانکه علویان اسماعیلی مذهب که مدتی درمصر خلافت کردند درین عقیده بودند. از آنجمله است الحاکم بالله علوی که لقب موجد و خالق و محیی وممیت را بخود اطلاق میگردانید ودرین عقیده ازذکور واناث تبعهٔ خود بیعت ومیثاق میگرفت؛ اگر به کتبی که درعصر خلفای علویهٔ اسماعیلی مذهب مصر تصنیف شده است ملاحظه بشود عقاید شیخ احمد بحرینی کلا درهمان تصنیفات مشاهده میشود. خلاصه شیخ احمد بحرینی معتقد بوحدت وجود میان حضرت باری وائمه بنظر میآید بهمان قرار که مسیحیان وحدت وجود را دراب و ابن وروح‌القدس فرض میکنند اگرچه از شرك ترسیده پرده کشی کرده باز نهاز زنهار گریبان خودرا کنار میکشد و بلکه به یکنوع قائل به وحدت وجود صرف مشاهده میشود زیرا که خودش میگوید کل کائنات

عبارتست از اشعه و اظلال و کل اشعه و اظلال موجود ومخلوقست با سراج یعنی بواسطهٔ سراج بروز یافتداست وسراج عبارتست ازائمه واثر سراج از نار است که عبارت از مشیة الله باشد؛ در ینصورت ما که از جملهٔ اشعه یا از جملهٔ اظلال هستیم و همچنین ائمه که شعله هستند ظهور نیافته ایم مگر باقتضای ذات نار، بعلت اینکه شعاع وظل وشعله همیشه از وجود نار پیدا است نه از چیز دیگر. پس کل کائنات از وجود نار که باصطلاح عرفا وجود کل است ناشی شده است وظهور یافته است در کثرات لاتحصی واشکال وانواع مختلفه بلااختیار، یعنی یکی درصورت شعله که برفرض ائمه باشد ، دیگری درصورت اشعه و اظلال که برفرض ما هستیم پس ما از یك قوهٔ کامله وقادره که ناراست بروز پیدا کرده ایم ، اگر آن قوه نمیشد ماهم نمیشدیم اگر ما نمیشدیم آن قوه نیز نمیشد یعنی وقتیکه شعله وشعاع وظل نباشد حقیقت ناریت زایلست؛ نه آن قوه درما تصرف اختیاری دارد ونه ما در آن قوه تصرف اختیاری داریم. این وحدت وجوداست دیگر چه میخواهی . اگر شیخیان بگویند که نار عبارتست از مشیة اللهومشیت غیر ذات باریست درینصورت مشیت به شعله واشعه واظلال ماده نمیتواند شد چونکه مشیت امر معنوی است بمعنی اراده که فعل خلقت ماعنوط بر آنست پس مادهٔ ما از کجا پیدا شد، زیرا که شیخ مرحوم فرموده است هرچیز از هیأت و ماده مرکبست ؛ هیأت ما معلوم، آخر باید ماده هم داشته باشیم. اگر شیخیان بگویند که ماده از عدم پیدا شد این غلط محض است عدم بوجود ماده نمیتواند

شد، باوجودیکه خودشان میگویندکه مادهٔ سراج ناراست و شعله‌بندهٔ ناراست اگر نارمشیةالله شده غیرذات باری باشد چطور به سراج ماده واقع میشود وچطور شعله به غیرذات باری بنده میشود. خلاصه درغایت عقیده‌ای جنجل[1] است نمیدانم چگونه این‌را شیخیان با عقاید شرعیه تطبیق میدهند.

پس ازاتمام وعظ، آن‌رفیق شیخی بمن‌رجوع کرده باوجد تمام پرسید چطور دیدی آیا روحت لذت‌برد؟ جوابدادم‌که چگونه‌روحم‌لذت ببرد درصورتیکه هیچ چیز نفهمیدم باز رحمت به‌نباش[2] اول، سخنهای واعظین مذهب کهنه را باری‌اقلا درك میکردم.

باتعجب‌گفت بخدا سوگند میدهم راست میگوئی؟

گفتم والله راست میگویم من چنین زبان مرغی‌را چگونه بفهمم. گفت تعجب‌میکنم توکه چنین‌آدم صاحب‌سواد وباکمال هستی‌اینمطالب آشکار را فهم نمیتوانی‌کرد. گفتم عزیز من بجهت فهم این مطالب تنها سواد وکمال کفایت نمیکند مثل‌اهل تبریز صاحب‌معرفت وصاحب‌فطانت باید شدکه این‌مطالب را درك‌توان‌کرد من پنج و شش روز است که وارد تبریز شده‌ام اگریك دوسال میان اهل تبریز ماندمی‌بتمحل که من هم

۱ـ جنجال، تلفظ ترکی است.

۲ـ نبش‌کننده.

بمقتضای المجالسة مؤثرة از ایشان کسب معرفت کردمی اما بعد از پنج شش روز به‌رشت خواهم رفت، فرصت اقامت در اینجا ندارم الحکم لله واحد[1] القهار تقصیر از خود منست چرا درعالم ذر من باختیار خود درمقام عناد ایستاده داخل زمرهٔ اطلال شدم که حالا ازفهم والتذاذ این مطالب محروم ماندم .

درین بین یکی ازرفقا گفت شاید به‌مذاق تو عقاید رکن رابع موافق افتد ، پرسیدم رکن رابع کیست این چه حرفست ، جواب دادکه آخر یك رکن رابع نیز هست در کرمان کریم خان نام + ، او میگوید عالم

+ [قید که الحاق طابع است: کریمخان ازسلسلهٔ اشراف قاجاریه بود از آن جهت لقب خانی داشت از عنفوان جوانی ترك مناصب دنیویه کرده عمر خود را در تعلم زبان عربی وعلم کلام یعنی عقاید دین اسلام صرف نموده بعداز تکمیل تحصیل بسلك علمای دینیه داخل شده به تصنیف کتب چند برحسب خیالات بیمعنی خود اقدام کرده بین الناس شهرت تمام یافت ومریدان ومعتقدان زیاد بدورش گرد آمدند . عاقبت درسنهٔ ۱۲۷۹ درکرمانشاه هنگام عزیمت خود بزیارت کربلا از ناخوشی معده درگذشت در حالتیکه باعتقاد خود باعث دوام عالم بود نتوانست که باعث دوام حیات خود بشود ، هنوز معلوم نیست که بعداز انتقال اولقب رکن رابع به‌که تعلق گرفته است شاید تا امروز منصب رکن رابع خالی است، و عالم هنوز درسر سه‌پایه متزلزل است .]

۱ـ «الواحد» صحیح است .

برفراز چهارر کن قرار گرفته است رکن اول خود حقتعالی است رکن ثانی پیغمبر است رکن ثالث ائمه است رکن رابع خودکریم خانست که از جانب ائمه نایب است وجملهٔ کائنات باوجود اوقایم وبرقرار است واطاعت کل مخلوقات بهمان کریمخان واجبست . هیچوقت عالم از رکن رابع خالی نمیتواند شد چونکه عالم بقنامیرود . بقوام[1] وثبات عالم وجودرکن رابع لازمست وبعد از کریمخان باز باید یك رکن رابع دیگر باشد تا انقراض عالم. پرسیدم که آیا ازعقاید اوهیچ میدانی جواب دادکه نمیدانم اما نقل میکنند که درعقاید او مطالب عالیه هست که در کتاب خودموسوم به ارشادالعوام بیان کرده است و دراکثر شهرهای عراق خلفایش نشسته خلق را هدایت میکنند. گفتم حیف که ازمطالب او نمیدانی یحتمل بوقتی از مطالب او نیز فیض یاب میشویم، چه فایده کسی را نیافتم که از عقاید باب نیز چیزی بیان کند. گفتند درتبریز بسیار بابی هست اما هیچکس از ترس لب جنباندن نمیتواند اما یقین دارم که باب نیز باین پی پوچات لباس دیگر پوشانده بمیدان آمده است فقط دوحکم باب که ازقرار تقریر رفقا درقرآن خود بیان کرده است حکم فیلسوفانه بنظر آمد یکی اینست که طایفهٔ اناث در جمیع رسوم آزادیت و کل حقوق بشریت باید با طایفهٔ

۱ـ برای قوام وثبات عالم. در اینجا نحوهٔ بیان ترکی است که «به» را بجای «برای» بکار برده است.

ذکور مساوی باشد و باید بطایفهٔ اناث نیز مثل طایفهٔ ذکور تربیت داده شود[1] ومادام که طایفهٔ اناث شوهر اختیار نکرده است گشاده‌رو شود و بعد از اختیار کردن شوهر حفظ ناموس تقاضا میکند که پرده‌نشین وعستوره باشد واز اختلاط و ارتباط با بیگانگان احتراز کند ، گشاده‌رو بودن قرةالعین بمقتضای این حکم بوده است+ [چنانکه نظیر این حکم باوحدت زوجه

+ [قید اول که الحاق طابع است : قرةالعین برادرزادهٔ مجتهد قزوین است زبان عربی راکاملا یادگرفته دختر آتشین طبع وصاحبهٔ غیرت وهمت ووجیههٔ روزگار بود. درعتبات که بزیارت قبر امام‌حسین رفته بودبا حضرت باب اتفاق ملاقاتش افتاده دین‌اورا قبول‌کرد وخودرا بسلك داعیان او درآورده و درصفحات ایران بانتشار و ترویج عقاید بابیه شروع نمود . قرةالعین اعجوبهٔ زمانه بوده سرگذشتش شایستهٔ داستان است . در اکثر معارك بهادری ومردانگی ازوبظهور رسیده است ودراغلب شورشهاکه در مقابل دولت ایران از طرف پیروان باب وقوع یافته است قرةالعین سلسله جنبان است، عاقبت بواسطهٔ فتنهٔ اخیرهٔ بابیان درطهران اورادرقزوین گرفته بطهران آوردند وبفرمان شاه خفیةً بهلاکت رسانیدند .

قیدثانی: نزول آیهٔ حجاب ازتراشهادت علی‌ذکره‌السلام‌علیه‌الرحمه بعد ازنقل عایشه وصفوان وقوع یافته است و مفاسدی‌که ازنزول این آیه

←

۱ـ درنسخه‌های فارسی‌که مرجع نسخهٔ ترکی‌بوده و همچنین درنسخهٔ تاجیکی جمله‌ای‌که با «ومادام» شروع وبه «احتراز کند» ختم‌میشود وجود ندارد ودرنسخهٔ تاجیکی بجای آن‌نوشته شده است : «وطایفهٔ اناث نیز مثل طایفهٔ ذکور گشاده‌رو باشد.»

ازعلی ذکره‌السلام نیز صدور یافته‌است]. یکی هم اینست که درعالم

درمیان اهل اسلام شیوع یافته [و] این‌فرقه را ازبدبخت‌ترین کل ملل روی زمین‌کرده است بیرون از احصا است ازقبیل وحشیت خصال طایفهٔ ذکور و خشونت طبایع ایشان درمعاشرت ومخالطت باهمجنسان خودو حرمان ایشان از الذ نعمات دنیویه‌که عبارت‌از مصاحبت طایفهٔاناث است وشیوع‌معصیت لواطه درمیان این قوم بمرتبه‌ای است‌که هیچکس ازاسنادآن برخود اندیشه نمیکندحتی‌شعرای‌این قوم آشکارا دروصف امردان منظومات منتشرمیسازند واین‌عمل شنیع را ازقبایح نمیشمارند و قساوت‌قلب و سباعیت ایشان وعدم تربیت‌کل نسوان درعلوم وفنون وصنایع وسلب حقوق انسانیت وآزادی‌از ایشان درجمیع مواد وامثال ذالك علی‌الخصوص از قبیل اینکه طایفهٔ اناث ازعدم سیر وحرکت وازکثرت قعود واقامت دریك‌محل محصور وازاستنشاق هوای ناصاف‌درحالت مستوریت ومحجوبیت باستنباط اطبای یوروپا مبتلای انواع مرضها میگردند معهذا وجود معصیت زنا بواسطهٔ نزول آیهٔ حجاب ازمیان طوایف اسلام رفع نشده‌است[1]. قطع نظرازآنکه مخصوصاً بجهت‌رفع زناآیهٔ‌حجاب نگاه‌داشتن حذام ذکور رادرحرمخانه‌ها منع کرده‌است وبواسطهٔ این‌منع بلاتصور باعث‌انتشارکسب‌رذیل‌خواجه‌فروشی‌شده‌است. ای‌جلال‌الدوله فیلسوفان‌یوروپا چنانکه‌آیهٔ‌حجاب راهمچنین آیهٔ تجویزکثرت زوجات را از سهوهای‌بزرك پیغمبر ماسیشمارند ومیگویندکه درضمن‌کثرت زوجات‌علاوه‌بر مفاسدعدیده وقطع نظرازظلم‌فاحش درحق جزوضعیف‌نوع بشردو گونه فساد پرواضح است یکی‌خصومت جاوید فیمابین خویشاوندان وبخصوص فیمابین برادران وخواهران‌که ازمادران مختلفه متولد میشوند دیگری قلت ثمرات تناسل فیمابین ملت اسلام. فهم فساداول محتاج بدلیل وبیان‌نیست‌همه‌کس

۱ـ این قسمت فقط دردونسخه از نسخه‌های فارسی آمده‌است.

برآن واقف است اما فساد ثانی را بدین دلیل موجب قلت ثمرات تناسل میدانندکه بیان‌میگردد: مثلا میگویندزید مردواحد است چهارنفر زن‌میگیرد فرض بکنیم هریك‌ازین چهارزن برای زید پنج‌نفر فرزند میزاید پس عدد فرزندان چهارنفر زن ازیك مرد میشود بیست ، بعکس این فرض بکنیم که هریك ازاین چهارنفرزن میرود بیك مردوهریك برای شوهرخود میتواند ده نفر فرزند بزاید پس‌عدد فرزندان چهارنفرزن ازچهار مرد میرسدبه‌چهل، و هم‌اکثر اوقات زیدکه چهارنفرزن گرفته است پیش‌ازوقت طبیعی ازکارمیافتد وبرغمل تولید عاجز میشود اما هریك از چهارزن او هنوز بدرجهٔ یائسگی نرسیده است وقابل ولادت است نهایت درقید زوجیت زید تاآخر عمر خود باید در حکم یائسه باشد بهمین سبب گویا بنابرعقیدهٔ حکمای فرنگستان طوایف‌یوروپاکه قانون ایشان بروحدت زوجه است در اقلیم تنگ خودشان روزبروز ازدیاد بهم میرسانند اما طوایف‌آسیایا وسعت اقلیم خودشان هرگز درعدد ازدیاد حاصل نمیکنندوعدم نفاق خویشاوندان وازدیاد نوع بشردر هرکشورگویا موجب‌آبادی وطن وبموجب قوت‌ملت واقتدار سلطنت است. ای جلال‌الدوله برصحت عقیدهٔ حکمای فرنگستان درین خصوص وبرصحت دلیل ایشان درباب قلت ثمرات تناسل ازکثرت زوجات من حکم نمیتوانم کرد ونمیدانم که‌آیا برقلت ثمرات تناسل فی‌الواقع کثرت زوجات باعث است یا اینکه سببهای دیگرهست خلاصه این مسئله بسیار دقیق است تحقیقش محتاج براطلاعات وافرهٔ خارجه وتجارب‌کثیره وداتستن اوضاع کل اقالیم دنیاست. کسانیکه بعدازین ازاخلاف ما دردین‌اسلام بانی‌مذهب پروتستانتزم خواهند شد ودرجمیع مسائل فقهیهٔ ما تغییر و تزیید معمول خواهند داشت.

←

مگر اینکه بعض وجود واشیارا باب کریه میداند مثلامیگوید که سك و

وآیهٔ حجاب را منسوخ خواهندکرد باید این مسئله را نیزفراموش نکنندو اگربنابرتصور وتحقیق ایشان عقیدهٔ حکمای فرنگستان معقول انگاشته‌شود آیهٔ تجویزکثرت زوجات رانیز فیمابین ملت اسلام‌باید منسوخ داشته‌تزویج را منحصر بوحدت زوجه بکنند اماآنچه درقرآن بجهت رعایت عدالت‌درین ماده گفته شده است‌که وان‌خفتم وان‌لاتعدلوافواحده زاید است بعلت اینکه اگرمراد ازعدالت رعایت‌رضای زن وعدم جور درحق اوست این عدالت در همان روز رفع شدکه‌مرد برسرزن اول خود زن دیگر گرفت‌بعدازآن تاآخر عمر مرد درحق زن اولش ظلم فاحش ثابت و باقی است دیگر درین ماده عدالت وجود ذهنی‌ندارد‌که بموجب‌همان‌آیه رعایت لازم‌آیدوامکان‌وقوع‌از قوه بفعل داشته‌باشد منزل قرآن‌درین‌ماده برمعنی عدالت دقت‌کامل‌نفرموده است‌ثبت‌العرش‌ثم‌انقش[1] بعدازآنکه منزل قرآن دریك ماده ظلم را جایز دیده است‌بازدرهمان‌ماده باوجودبقای ظلم‌بعدالت‌امرکردنش‌تکلیفی است مالایطاق وجمع این امرین ضدین دریك ماده ودریك بجا خیالی است محال مالابدآباید الاتعدلوا را بمعنی تخفیف ظلم گرفته باشیم تا اینکه مضمون‌آیه صحیح‌شود یعنی عدالت را درحق طایفهٔ زنان، فیلسوفان فرنگستان بهتر فهمیده‌اندکه زنان‌رادرجمیع حقوق بشریت وآزادیت باسردان شریك شمرده‌اند حتی‌امروز دربعضی دول‌آن اقلیم زنان را بادارهٔ امور مملکت نیز داخل میکنندعلاوه

←

۱- از امثال عرب است یعنی عرش را نخست تثبیت کن بعد برآن نقش کن.

وخوك وشراب وخون نجس نيست بلكه كريه است چنانكه خوك و فضلهٔ

برآنكه درجهٔ تاجداری‌را نيزدربعضی‌احيان[1] برايشان مسلم ميدارندچنانكه اين رسم قبل‌از غلبهٔ عربها درايران‌جايزبود. حكمای فرنگستان بغيرازدلايل مذكوره دو دليل ديگرنيزبرترجيح وحدت زوجه برکثرتش ايراد ميكنندیكی اينكه‌درکثرت زوجات نوع بشرغالباً از لذت عشق ومحبت محروم است و اگر احياناً يكی از زوجات متعدده عشق و محبت حاصل ميشود سايرينش لامحاله برخلاف عدالت وانصاف درقيد زوجيت بی‌ثمر خون جگر خواهند خورد ديگری اينكه اگرفيمابين حكما مسئلهٔ مساوات حقوقيه ذكوراً واناثاً مجمع عليه‌است كثرت‌زوجات منافی‌مسئلهٔ‌مساوات است. همين دلايل دوگانه مقتضی شرح مبسوط است كه گنجايش اين مقام ندارد حكمائی‌كه برای رفع كثرت زوجات تصنيفات‌خواهند نوشت البته‌بهمين دلايل‌دوگانه شرح مبسوط خواهند داد باذكرمثال وتجربه درفساد وقبح‌آن. منزل قرآن‌كه باعتقادملت اسلام خالق‌كل‌كاينات است علاوه برچهار زوجه مزاوجت جاريه‌ها را نيز بلاتعيين‌عدد برمالكان‌آنها جايزشمرده‌است به‌آيهٔ وماملكت وماايمانهم[2] گويا كه‌اين بيچارگان‌بندگان‌اونيستندوخالق‌ايشان غيراست‌وظلم درحق‌ايشان‌روا است‌اگرچه‌اسلام را قبول‌هم بكنند. تعجب‌است ازمنزل قرآن‌كه خودش‌بانی ظلم است اما ازبندگان تمنای عدالت ميكند. علمای دينيه‌درين مسئله بايد

۱ـ حين، مورد

۲ـ اشاره‌است به‌قسمتی ازآيهٔ ۵۰ از سورهٔ احزاب‌كه ترجمهٔ‌آن‌چنين است: «ماحكم‌زنان‌عقدی وكنيزان ملكی‌مؤمنان را بعلم‌خود بيان‌كرديم...» وعبارت «ماملكت ايمانهم» ونيز «ماملكت ايمانكم»كه چندين بار درقرآن بكار رفته بمعنی‌كنيز وبنده است.

حیوانات طاهره کریه میباشند. واقعاً این دو حکم از حکام بیمثل محسوب تواند شد خصوصاً دویم که اگر درایران متداول میشد دیگر در دنیا غیر ازملت یهود درهیچ مکان وجود وسواسی بهم نمیرسید الآن چقدر وسواسی در دنیا محض بواسطهٔ اعتقاد بوجود نجاست در تمام عمر خود بعذاب الیم و مشقت شدید گرفتار است خلاصه مادام که علم رواج ندارد ومادام که بواسطهٔ علم مردم قابل نیستند که حق را از باطل فرق دهند هرروز یك شیخ احمد بحرینی وهرروز یك باب ویك رکن رابع ظاهر خواهد شد و بعالم فتنه وآشوب خواهد انداخت وخلق را سرگردان وبدبخت خواهد کرد. وقتی که خلق پروقره آغاز کرد، وقتی که علم رواج یافت ومردم ازمحال بودن خوارق عادات ومعجزات وکرامات مخبر شده پوچ وافسانه بودن عقاید دینیه را در کل ملل دانست وبدایرهٔ سیویلزاسیون قدم گذاشت راه شیخ احمد بحرینی هم

تاملی یکنند اگر منزل قرآن درحق جواری[1] ترحم نکرده است باری علمای دینیه درحق ایشان مترحم بشوند ونگویند که مالك جاریه کفیل کسوه ونفقهٔ اوست باید درعوضش ازومتمتع بشود مالك یعنی چه مملوك ومملوکه یعنی چه دربشریت مملوك ومملوکه شدن خلاف عدالت و مساوات است این قبیل چیزها درالوهیت خدای مسلمانان که صاحب جهنم ومنبع ظلم وغضب است است جواز دارد ومزاوارطبع اوست نه مزاوارطبع بشر.]

۱- جمع جاریه یعنی کنیز

وراه رکن رابع هم و راه امثال اینان هم بسته میشود وخلق ازجهالت و فتنه وآشوب آزاد میگردد واز دیسپوت نیز آزادی میابد ودیسپوت نیز بالقب دیگر رئیس ملت شده محبوب کل ناس و ممدوح کل آفاق میشود و بواسطهٔ ارادت ملت ازفساد کل مدعیان وغاصبان ملك وازشر کل دشمنان داخل وخارج ایمن ومصون میماند وازثمرات سلطت بیزوال خودش و اخلاقش به نیکنامی بهریاب میشود.

بعداز یك هفته برشت روانه میشوم یکماه در آنجا خواهم ماند بعد بمازندران خواهم رفت. خدا حافظ.

کمال الدوله

جوابی است که جلال‌الدوله شاهزادهٔ ایران به کمال‌الدوله شاهزادهٔ هندوستان در ماه ذیقعدهٔ سنه ۱۲۸۰ نوشته است.

ای برادر مهربانم کمال‌الدوله هرسه مکتوب شما بمن‌رسید هرسه را خوانده ازمضامین آنها مطلع شدم. افسوس‌افسوس برتو ای‌کمال‌الدوله ای یادگار آل گورکان ای خلف سلاطین نامدار، تو چنین خبط دماغ آورده‌ای تو چنین مالخولیا پیدا کرده‌ای حیف صدحیف.

مینویسی‌که سلاطین فرس قانون‌ها و قاعده‌های خوب میداشتند و ملت ایران در عهد آنان نیك سعادتمند میبودند عربها خروج کرده آن سلاطین را معدوم نمودند وقواعد وقوانین آنان را برهم‌زدند وملت‌ایران را ازسعادت محروم ساختند. ای بیچاره تصوری‌کن که پادشاهان فرس و کل اهل ایران وقت خروج عربها چه‌مذهب داشتند، آیا سلاطین فرس و ملت فرس مجوس نبودند آیا آنان نبودند کـه مادران و خواهران و

دختران و عمه‌گان و خاله‌گان خودشان را نکاح میکردند در روی کل دنیا حتی درمیان طوایف وحشی‌صفت که مثل حیوانات در بیشه‌ها میگردند اینچنین رسم قبیح وعادت شنیعه ومخالف طبع وانصاف آیامشاهده‌میشود وآیا بزرگتر ازین بدبختی تواند شدکه آدم مادر و خواهر ودختر خود را جفت بگیرد. طایفهٔ اناث را خدا جزو ضعیف خلقت کرده است حامی او پدر وپسر وبرادر وعموودائی است وقتیکه بواسطهٔ مذهبی بطایفهٔ اناث پدروپسر وبرادر یاغی بنماید حامی اوپس که باید بشود. ادعا میکنی که سیاحت فرنگستان کرده‌ای اعلم اطبادیده‌ای چرا ازآنان نپرسیدی وتحقیق نکردی که آیا به‌بقای وازدیاد نسل آدم تناکح از خون بعید اولی است یاازخون قریب ؛ بحالت ملت فرس آنزمان سعادت نام گذاشته قواعد و قوانین سلاطین فرس را مدح میکنی وای برتو ای کمال‌الدوله چرا نمیدانی سعادتی که باوجود چنین عقیده وچنین مذهب معیت‌داشته باشد درنظر شخص عاقل عین‌ضلالت مینماید وقواعد و قوانین سلاطین فرس اگر جواهر قواعد ویواقیت[1] قوانین هم بشود بباشراکت اینچنین مذهب بقدر خرمهره‌ای بنظر نمیآید. لطف خاص جناب اقدس الهی شامل ملت فرس شد که عربها را بریشان مسلط ساخت واین‌عادت شنیعه را از میان آنان رفع‌نمود واینمذهب باطل را ازمیان ایشان برداشت.

۱ـ یاقوت‌ها .

اشعار فردوسی‌را در تقویت قول خود بمن شاهد میآوری فردوسی خودش هم لامذهبی بود مثل تو ؛ آیا فردوسی نبود کـه بجهت فلسفی و دهری مذهب بودن درنظر سلطان محمود متهم شد، آیا به فلسفی ودهری مذهب بودن اواین افرادش دلالت نمیکند:

نگه کن باین گنبد تیز گـرد — که درمان ازویست زونیز درد
ازو زار گردی ازو سرفراز — و زو دان فزونی هـم زونیاز
نه گشت زمـانه بفرسایـدش — نه‌این رنج و تیمـار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرد همی — نه چون ما تباهی پذیرد همی

یعنی دنیا همیشه بوده‌است وهمیشه هم خواهد بـود ؛ آیا فردوسی خود نیز درهجو سلطان محمود که او را بیدین حساب میکرد نمیگوید :

ایـا شاه محمودکشورگشای — گر از من نترسی بترس ازخدای
که‌بددین‌وبدکیش‌خوانی‌مرا — منم شیر نـر میش خـوانی مرا

اگـر فردوسی واقعـاً لامذهب نبود بچه سبب این اسناد باو داده میشد پس چرا این اسناد را بدیگران نمیدادند؛ علاوه‌برین فردوسی بجهت‌آن فرس‌ها را مدح وعربها را ذم میکند که خود نیز از ملت فرس بود بلکه آتش‌پرستی وکوکب‌پرستی را بدین اسلام ترجیح میداد وتعصب‌پادشاهان فرس و مجوسان را میکشید [دلیلش اینکه هر وقت در کتابش کـلام به پیغمبر ما میرسد نامش‌را بطریق استهزا میبرد ودریك‌جا بانام جن ذکر میکند و اخبارش را از لغویات میشمارد چنانکه از زبان سعد وقاص

میگوید :

ز جنی سخن گفت وز آدمی — زگفتار پیغمبر هاشمی
زتوحید و قرآن و وعدو وعید — ز تهدید و وز رسم‌های جدید
زقطران و از آتش و زمهریر — زفردوس و جوی‌می‌وجوی‌شیر
زکافور واز مشك و ماء معین — درخت بهشت و می وانگبین
همه‌تاج‌وتخت وهمه‌جشن‌وسور — نیرزد بدیدار یك موی حور
جهانی کجا شربت آب سرد — نیرزدبرو دل چه‌داری بدرد

اما هروقت که کلام به زردشت میرسد نامش را درکمال تعظیم و احترام میبرد وظهورش را از علامات فرخنده بختی ملت فرس میداند چنانکه میگوید باعتقاد خود نه ازقول دیگرکس اشاره به زردشت است[1] :

چو یکچندگاهی برآمد برین — درختی پدید آمد اندر زمین
زایوان گشتاسب تا پیش کاخ — درختی‌کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد — کسی‌کوچنین‌برخوردکی مرد
یکی پاك پیدا شد اندر زمان — بدست اندرش مجمرعودیان
خجسته پی و نام او زردهشت — که اهریمن بدکنش رابکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم — ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد وباز — بگفت از بهشت آوریدم فراز

۱ـ این ابیات ازدقیقی است .

جهان آفرین گفت بپذیر این
نگه کن بدین آسمان وزمین

ز گوینده بپذیر بهدین اوی
بیاموز ازاو راه وآئین اوی

نگر تا چدگوید برآن کار کن
خردبرگزین این جهان خوارکن

بیاموز آئین و دین بهی
که بیدین نه خوبست شاهنشهی

چو بشنید ازوشاه بهدین به
پذیرفت ازو دین و آئین به

سران بزرگ از همه کشوران
پزشکان دانا و کندآوران

همه سوی شاه زمین آمدند
ببستند کشتی بدین آمدند

پدید آمد آن فره ایزدی
برفت از دل بدسگالان بدی

ره بت‌پرستی پراکنده شد
به یزدان پرستی برآکنده‌شد

پر از نور ایزد بید دخمه‌ها
وز آلودگی پاك شد تخمه‌ها

پس آزاده گشتاسب برشد به‌گاه
فرستاده هرسو به کشور سپاه

پراکند گرد جهان مؤبدان
نهاد از بر آذران گنبدان

یکی سرو آزاده را زردهشت
به پیش در آذر اندر بکشت

نبشتش برآزاد سرو سهی
که بپذ رفت گشتاسب دین بهی

گسوا کرد مر سرو آزاد را
چنین گستراند خرد داد را

به گردش یکی بارهٔ آهنین
نشست اندرو کرد شاه زمین

فرستاد هرسو به کشور پیام
که‌چون سروکشمر به‌گیتی کدام

کنون جمله این پندمن بشنوید
پیاده سوی سرو کشمر روید

بگیرید یکسر ره زردهشت
بسوی بت چین برآرید پشت

بیائین پیشینیان منگرید | بدین سایهٔ سرو بن بگروید
سوی گنبد آذر آرید روی | بفرمان پیغمبر راستگوی
بیزدان که هرگز نبیند بهشت | کسی کو ندارد ره زردهشت .]

اگر فردوسی آدم پاك اعتقاد میبود و در اسلام او شائبه نمیشدهیچوقت بزبان او نمیآمد بلکه جسارت هم نمیتوانست کرد که [در هجوعربها] این افراد رابگوید :

زشیر شتر خوردن و سوسمار | عرب را بجائی رسیدهاست کار
که تاج کیان را کند آرزو | تفو باد برچرخ گردان تفو

و هیچوقت نمیتوانست گفت که عربها یعنی پیغمبر عربها بجهت تاخت وتاز خلق وبجهت تاراج کردن مال مردم دین را در دست بهانه کرده بودند

بریزند خون از پی خواسته | شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پیسود خویش | بجویند ودین اندرآرندپیش

آنکه پارهای افراد در مدح حضرت علی علیهالسلام و ارادت اهل بیت گفته است این فردها را بعد از افتادن از نظر سلطان محمود نظم کرده داخل کتاب خود نموده است که خوش آیند فخرالدولهٔ دیلمی باشدچونکه فخرالدوله مذهب تشیع داشت وباسلطان محمود عداوت میورزیدویکبار جهت فردوسی هزار دینار طلا هدیه فرستاده او را بحضور خود دعوت کرده بود؛ افرادیکه فردوسی درحق ائمهٔ اطهار گفته استازروی اخلاص

نیست بل ازروی ریا است؛ واشعارفردوسی درذم عربها هیچوقت برای من دلیل نمیتواند شد .

[عبدالرحمن بن خلدون را من خیلی خوب میشناسم، اوازبنی‌امیه است ، ابوسفیان عموی اوست معاویه عموزادهٔ اوست ، نمی‌بینی کـه در کتابش چگونه طرف معاویه را وطرف بنی‌امیه رانگاه میدارد و معاویه را از کبار صحابه میشمارد ؛ اجداد ابن‌خلدون درعصر نکبت بنی‌امیه‌از سیریا به‌افریقا واندلس‌افتاده‌اند، اوواجداد اودشمنان‌خاندان‌بنی‌هاشمند؛ اعتقـاد او در اسناد نبوت پیغمبر ما برمقتضای طبیعت عربها بـرتو و بر دیگران سند نمیتواند شد چونکه این‌اسناد از راه غرض است، بغض و عداوت بر بنی‌هاشم درخون بنی‌امیه الی‌انقراض عالم جاری وباقی است . عمارةالیمنی شاعری بود فاسق وبیدین ، بدان سبب صلاح‌الدین اورا در زمرهٔ بعض خائنان اهل اسلام که به فرنگان کاغذ فرستاده ایشان را به تسخیر مصر دعوت نموده بودند بدار کشید .]

دیگر حالات علی ذکرةالسلام اسماعیلی‌را بحقیقت خیالات باطلهٔ خود شاهدمیآوری واین ملحدکوپك اوغلی[1] رانیزدرجرگهٔ‌آدم میشماری؛ پدر علی ذکره السلام محمد بزرگ امید خدا رحمتش‌کند میدانست که

۱ـ پدرسك .

پسرش چطور بیج[1] وحرامزاده است وچطور بدذات است بهمان جهت مردم را جمع کرده علی رؤس الاشهاد اقوال وافعال پسرش را انکار کرد واز تابعین پسر خود دویست وپنجاه نفر را بقتل رسانید ودویست وپنجاه نفر را از قلعهٔ الموت اخراج نمود واظهار کرد که هرکس به اقوال پسر او اعتقاد کند کافر است ؛ علی ذکرة السلام از پدرش خائف شده توبه کرد و رساله‌ها در اثبات روش پدرش انشاء نمود تاکه پدرش را بکلی مطمئن کرد که او در طریق مستقیم است چونکه پدرش آدمی بود ساده‌دل به‌پسر خود باور کرده منصب ولایت‌عهد را باو تسلیم نمود ، وقتیکه محمد بزرگ امید مرحوم شد علی ذکره السلام در مسند سلطنت نشسته دعوی امامت آغاز کرد و خودرا ازاولادنزار بن مستنصر علوی شمرده درتهاون[2] شرع شریف کوشید، دردیار رودبار وقهستان رسم فسق وفساد وکفر والحاد آشکارساخت .

دیگر به بطلان تکالیف شرعیه قول بوعلی سینا را حجت میگیری چنانکه میگوئی:

بوعلی در فن حکمت استاد رمضان را مرضان نام نهاد

۱ـ حرامزاده ، ولدالزنا . حمدالله مستوفی مینویسد : « بنابرآنکه حسن صباح پسری ازآن نزارین مستنصر مصری،اسماعیل نام ، بدین ملك آورده بودچون پسرك نبیرهٔ نزارین مستنصر است بروایتی گفتند بازن محمدبن بزرگ امید مباشرت کرد وحسن بزاد... وبروایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیرهٔ نزار بود؛ مادرحسن بچهٔ خودرا درخانهٔ محمدبزرگ امید برد و پسر اوبدل کرد تا پادشاهی بامامزاده رسد» (تاریخ گزیده صفحهٔ ۵۲۲)

۲ـ سستی .

بوعلی سینا هم مردی بود فاسق وشربی[1]. به تواریخ رجوعی کن و ببین که او که بود، نه اینکه دین ومذهب نداشت اخلاق هم نداشت، ازجهت اشتهارش به لامذهبی از سلطان محمود غزنوی فرار کرده بعداز قضایای متنوعه بهمدان آمده وزیر شمس الدولهٔ دیلمی شد؛ در ایام وزارت طوری رفتار نمود که لشکریان ازو بستوه آمده خانه‌اش را غارت کردند وقاصد قتل او شدند، اوفرار کرده چهل روز درخانهٔ شیخ ابوسعید متواری شد بعد درکرهٔ[2] ثانیه بازوزیر شمس الدولهٔ دیلمی شده روزها همیشه بانجام امور وزارت مشغول میگشت و شبها دراول وقت به طلاب درس میداد بعد مغنیان واهل سازواهل طرب را جمع کرده به شرب شراب ناب اقدام میکرد.+.

+[قیدکه الحاق مستنسخ است: ازسیاق تصور جلال الدوله مستفاد میگردد که بعقیدهٔ اهل ایران بلکه بعقیدهٔ کل اسلامیان در احتجاجات قوت برهان واسکات خصم درکلام وخیال نیست بلکه در ذات خود صاحب کلام وصاحب خیال است. اگر متانت کلام وخیال فردوسی وعلی ذکره السلام وابوعلی سینا دراعلی مرتبه هم بوده باشد بازبقدرپشیزی ارزش ندارد بعلت اینکه ذوات این ارباب خیالات عالیه درنظرعامهٔ مسلمین خار وبتهمند. اگر کلام وخیال امام درکمال مرتبه سفیهانه هم بوده باشد مثل آنکه امامان ازفرج مادر تولدنمی یابند بلکه ازران مادر متولد میشوندبازبدون چون وچرا وبلاتصور عین صدق شمرده میشود بعلت اینکه ذات امام در نظرعامهٔ مسلمین شرافت علیا دارد.]

۱ــ شرابخوراه.

۲ــ باره، دفعه.

آفرین بر توای کمال‌الدوله، ای خلف بابر شاه کورگانی، ای نتیجهٔ همایون شاه تیموری، اگر در خون نسل کورکان این نوع خرده‌بینی و این نوع فیلسوفی و این نوع قوهٔ فرق‌دادن حق از باطل میبود و مادهٔ طالب‌شدن به‌خلاصی نوع بشر از جهل و ضلالت و جانسوزی باحوال ایشان میبود پس چرا اجدادتو زیاده بر سیصدسال درمیان خلق هندوستان سلطنت کرده به‌عقاید لغو و پوچ هندویان ملتفت نشدند؛ عقاید دین اسلام یعنی از عقاید هندویان هم لغوتر و پوچ‌تر است که چشم تو حالا این را می‌بیند پس چرا اجداد تو ضلالت خلق هند را ندیدند و چرا ایشان را از ضلالت خلاص نکردند، چرا به‌آنان نگفتند که آدم زن خود را با رضای خود بجهت جماع به‌مرد بیگانه دادن عین حماقت و خلاف قانون طبیعت است. حیوانات از راه غیرت ماده‌ای را که در تصرف خود میدارند بقدر امکان از نر بیگانه محارست میکنند مگر نمی‌بینید اسب را و نمی‌بینید سگ را و نمی‌بینید مرغان را و نمی‌بینید خروس را، انسان مگر از حیوانات بیغیرت[1] باید بشود و جفت خود را با دست خود به‌مرد بیگانه بدهد. چرا اجداد تو به‌آن هندویان نگفتند که فاحشه‌ها را در هر مواقف[2] شریفهٔ خودشان نگاهداشتن و جماع آنان را به‌آیندگان و روندگان احسان کردن عمل قبیح و لغو است و دختران را

۱ـ بجای «بیغیرت» باید خواند «بیغیرت تر». این نحوهٔ بیان ترکی است.

۲ـ جایگاهها. دراینجا «هر» زائد است و درعین‌حال میتوان بجای آن کلمهٔ «کلیه» و یا چیزی شبیه بآن نهاد. این نحوهٔ بیان ترکی است.

جبراً وقهراً و بی اذن پدر و مادر بردن وعقد کردن ظلم است و چرا نگفتند که بعد از مردن شوهر زن اوستی شدن یعنی خود را با جسد شوهر یکجا زنده باخگر سوزاندن سفاهت است وچرا بایشان نگفتند که آدم بول وغایط خود را مخلوط هم خشك نموده ازکرباس گذرانده بآب آمیخته خوردن کودنی است چرا بآنان نگفتند که حبس نفس کردن و عامل سایر ریاضات شاقه شدن، مثلا هفت سال متصل صامت نشستن ودست را بر سر گذاشتن و حرکت ندادن و این قبیل کارها، کلا حماقت است چرا بآنان نگفتند که ستر وفرج را ستایش کردن خریت است و با مادر وخواهر ودختر وعمه وخاله جماع کردن قبیح است وآدم کشتن گناه عظیم است چونکه طایفهٔ شاکتیان هندویان آدم کشتن را ثواب عظیم حساب میکنند چرا بآنان نگفتند که گوشت آدم خوردن و مرده را در زیر خاك نگاه داشتن وبعد از پاشیده شدن تناول کردن دیوانگی است چرا بآنان نگفتند که مردان زنان سترون خودشان را بنزد مرشدان برده درپیش چشم خودشان مرشدان را به جماع آنان واداشتن که اولاد بزایند سفاهت است چرا بآنان نگفتند که دختران خودشان را نزد برهمنان برده روبروی خودشان بجماع واداشتن بی ناموسی است وستایش بربت‌ها عقیدهٔ باطله است چرا اجداد تو این قبیل اعمال قبیحهٔ بی حصر را باوجود تسلط درمیان هندویان باقی گذاشتند. پس چرا این قبایح را توخود در میان اهل هند ودروطن خود ندیدی، همین پنج روزی که بایران آمدی با رأی فاسد خود بطلان عقاید مارا دیده بنای جانسوزی گذاشتی وفقط بعقاید

طایفهٔ چارواك هندویان ملتفت شده آن را بما صلاح دیدی، چرا چشم تو تنها عقیدهٔ چارواکیان را دید+ [که ما نیز مانند چارواکیان هندو اعتقاد کنیم که کائنات را صانع وموجد نیست واعلی وادنی بودن از عالم طبیعت است وبر وجود صانع دلیلی قاطع وبرهانی واضح در دست نیست. پس چرا باید بر امر مظنون وموهوم بل معدوم بندگی کردن وچگونه باید در معابد وصوامع بخاطر عبادت جبهه سا شدن وبه فرشتگان که بر آنان فضیلت شهود نیست قائل شدن وبامید جنت ونوید راحت بموجب حرص ابلهانه از نعمت‌ها و راحتی‌های دنیا دست کشیدن، ونقد را بانسیهٔ بی‌اصل عوض کردن، وبا اقوال کاذبانهٔ فقهای جاهد وست فریفته شدن که برای رسیدن به آرزوهایشان در دام فریب افکندن عوام را وسیله دانسته‌اند، وازدنائت طبع به‌چنین اشخاص فروتن شدن، آنانرا آقا واولیاء دانستن وبه آنان بندهٔ رذیل شدن وآنان را

+ این قید در دو نسخهٔ روسی آمده ودر نسخه‌های دیگر نبوده است وما آنرا ازمتن ترکی ترجمه کردیم. [قید: ایضاحات کمال‌الدوله دربارهٔ پیدایش پایه‌های دروغین اسلامیت هیچ ارتباط وشباهتی با عقاید بت پرستان هند ندارد. از اینرو نیز مذمت جلال‌الدوله از کمال‌الدوله وپیش کشیدن اینکه پدرانش برای ازمیان برداشتن عادات وخرافات وحشیانهٔ هندوان کشورش جهد نکرده‌اند جز فرار ازدادن جواب مستقیم چیز دیگر نیست. این مذمت کردن بی‌اعتنائی شاهان بزرگ مغول نسبت به‌عقاید دینی بت پرستانهٔ رعایای خودشان است، اما حقایقی را که کمال‌الدوله ازاسلام آورده وشرح داده وتأثیر آنرا درنابودی ترقی ورونق بشریت بهیچوجه رد نمیکند.]

پرستش کردن؟ هرچیز که ظاهر نیست شایستهٔ باور کردن نیست. ترکیب جسد موالید ازعناصر است. بمقتضای طبیعت چند روزی عناصر با یکدیگر تألیف یافته‌اند. مادام که ثبات ترکیب جسد وسلامت هیئت وجود دارد هرچیز را که مرغوب طبع است، از آن ضرر حیوانی متصور نیست باید توسل جست؛ وقتیکه ترکیب جسد متلاشی شد معاد عنصر باز عنصر است. ودیگر بدن را پس از تخریب یافتن بدوطن بالاتر و ناز و نعیم عروج، وبه نار و جحیم نزول نیست. پس باید اعتقاد کرد که در اعمالی که حقوق‌الله محمرده میشود گناهکار شوندگان معاقب نمیشوند و نیکوکارشدگان به‌راحت و نعمت نمیرسند. بلکه درواقع برعکس است، از آنروکه گناهکار ازعذاب روزه ونماز وطاعات وعبادات بالمره فارغ شده است و نیکوکار در مشقت عبادات، که عذاب است، گرفتار است. پس عاقل باید از جمیع لذات دنیا بهره‌برد وازهیچ مشتهیات احتراز نکند زیرا که چون درخاک رفتی باز آمدنت نیست. باز آمدنت نیست چورفتی رفتی.][1]

من بتوگفتم برویك دو روز ایران را بگرد باهم منهبان خود چندی نشست و برخاست بکن تادلت گشاده شود وازغم وغصه اندك افاقه‌ای

۱ــ این قطعه ازمتن ترکی ترجمه شده است. این قطعه یکبار دیگر از ازصفحه ۱۲۹ ببعد نیز آمده است وما برای رعایت امانت آنرا دراینجا بهمان صورت تکراری آوردیم.

حاصل کنی من نگفتم که برو دین ومذهب مارا برهم بزن؛ درکل دنیا هر طایفه‌ای دینی ومذهبی اختیارکرده است اگردین ومذهب دیگران حق است چرا دین ومذهب ما حق نباشد اگر ناحق است دیگر چه‌کنیم.مثل ترکانست ایل‌ایله‌قاراگون بایرامدر[1]،چنانکه عرب‌گوید البلیة اذاعمت طابت.[2] حقتعالی خود بآن عظمت وجبروت درهرپنج روز بکوه طورآمده درپس درختی پنهان شده ازمکالمه‌باحضرت موسی اظهار بیدماغی[3] نکرد اما ازفرستادن جبرئیل خود بنزدپیغمبرما بایستی اظهار بیدماغی[4] بکند. دیگران‌مردگان را دوباره زنده شده [وآسمان رفته] اعتقادمیکنند،آیا ما یك زنده را نمرده و غایب شده اعتقاد بکنیم آسمان شیهه زده زمین زلزله خواهد کرد؟ سیاق‌رفتار شاهزادگان ایران‌را ذم کرده عیوب‌ایشان را خاطرنشان من میکنی. در زمان قدیم درخاك ایران درسلسلهٔ‌سلاطین این سیاق رفتارهرگزمعروف ومعمول‌نبود این سیاق رفتار واینگونه‌رسم رادرخاك ایران‌سلاطین‌مغول مجری ومعمول داشتند یعنی‌اول‌چنگیزیان وبعد اجداد تو تیموریان؛ اگراینگونه رفتار فضیلت است ازاجداد توبما رسیده‌است واگرقباحتست نسبتش را بما چرا میدهی. مرحبا بتوای

۱ـ درمیان قوم روزسیاه عید است.

۲ـ بلاچون همگانی شود گوارا گردد.

۳و۴ـ این‌دوکلمه‌خط خورده وروی‌کلمهٔ اول «بی‌خصوصیتی» وروی دومی «عدم خصوصیت» نوشته‌اند. ترکی‌آن «اریتمك» است وبمعنای‌آنست که زورش میآید خودش با پیغمبرما حرف بزند.

کمال‌الدوله، اگر واقعاً توچنین فیلسوف بودی وبعقیدهٔ خـود از مطالب عالیهٔ پولتیکا بدینگونه اطلاع داشتی و میدانستی‌که دیسپوتی بد است، پادشاه بایدفراموشخانه‌ها گشاید، مجمع‌هافراهم‌آورد وباملت اتفاق نماید وباجماعت[1] یکدل‌ویکجهت باشد وخود رامحبوب ابنای جنس خودسازد، تبعهٔ خود را بخود مرید وجان نثار بکند، پارلامنطه‌ها[2] ترتیب نمایدو قوانین بگذارد تا اینکه ملکش‌زوال نیابد پس‌چرا به‌پیروی‌اورنگ‌زیب ازین وعظها ندادی تا به گفته‌هایت عمل کردی وانگلیس آمده مملکش را ازدستش‌نگرفتی وترا وبرادرانت را دربدر نساختی وملت‌شما راخوار و ذلیل ننمودی؛ پادشاه ما اگر دیسپوت هم باشد شکر خدا را که باز از خودمانست، شکربخداکه ما نیزمثل شما دردست ملت بیگانـه گـرفتار نشده‌ایم.بکل جهانیان معلومست‌که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار میکند؛ مگرانگلیس سیویلزه‌یافته وانگلیس‌صاحب قوانین‌بااهالی هندوستان بهترازدیسپوت معامله میکند، نسبت‌به انگلیسان بازهزاربار رحمت به‌دیسپوت.

بخاطر خدا ای کمال‌الدوله در ایران زیاده توقف مکن، برگرد بیا،میترسم ازتوفساد زیاد صدور کند. اگوریگور شود پدرآن فرنگی‌ها که تودوسه روزبا ایشان‌نشست‌وبرخاست‌کرده‌ای‌ازایشان پاره‌ای‌جفنگیات

۱ـ درنسخه‌های فارسی دیگرآمده است «وتبعهٔ خود را».

۲ـ پارلمان.

آموخته‌ای. [بی‌شبهه بعقل تو رخنه رسیده‌است؛ بعد ازین من ترا کمال‌الدوله خطاب نخواهم کرد بلکه نقصان‌الدوله خطاب خواهم کرد. بخاطر خدا برگرد بیا پی کارخود، غم خود را بخور و درد خود را بکش، از دایرهٔ خود قدم بیرون منه.

یك بسته تنباکو که فرستاده‌بودی رسید، دوربینی که خواسته‌بودی خریده باسم حاجی عبدالله مروارید فروش بغدادی برشت فرستادم، خدا حافظ.

کمال‌الدوله

ملحقات نسخهٔ کمال الدوله[1]

---

۱ نسخهٔ تاجیکی فاقد این ملحقات بود واین‌مکتوب سه گانه‌همگی‌از ملحقات نسخهٔ ترکی بدون هیچگونه مقابله و دستکاری عیناً نقل گردید. نسخهٔ اساس نامه‌ای مشابه مکتوب اول داشت که خارج ازمتن آمده‌است.

سواد مکتوبیست که یکی از دوستان مصنف
کمال‌الدوله بیکی از همرازان مصنف مذکور
بقلم آورده است درسنهٔ ۱۲۸۰

مکتوب اول

برادر مکرم من ادام‌الله اقبالکم، نظر بخواهش جناب شما نسخهٔ کمال‌الدوله را از مصنفش گرفته برای شما میفرستم درضمن چندشروط : اولا این نسخه را باید بکسانی که بمعرفت وامانت وانسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید نشان بدهید ثانیاً ازاین نسخه بهر کس که طالب باشد و درهرخصوص شایستهٔ اعتماد شود باید نسخه بدهید ثالثاً بکسانیکه باعتقاد شما راسخون فی‌العلم شمرده میشوند باید تکلیف بکنیدکه اگر بتوانند بکل مطالب کمال‌الدوله خواه درامور پولیتقه خواه درامورد‌ینیه قریتکا بنویسندکه مقصود خود کمال‌الدوله است یاقبول میکنند یا بادلایل رد میسازد واما درقریتکا دلایل نقلیه ونصیه هرگز مقبول نخواهد شد و

شایستهٔ التفات نخواهد گشت راساً اگر کسی یارای فریتکا نوشتن نداشته باشد باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه باو رو خواهد داد البته بقلم درآورده بتوسط شما بنزد من بفرستد که بمصنف اظهار گردد .

دیگر اجمالا در حق مصنف نسخه بجناب شما چند کلمه نوشتن لازم میآید. مکرم الیه شخصی است صاحب تصنیفات عدیده دوستدار وطن ومحب ملت از تصنیف نسخهٔ کمال الدوله مراورا غرض شخصی در نظر نیست بعلت اینکه نسبت بایران که وطن اوست ونسبت بملت اسلام که همدین اویند معاذالله بغضی ندارد چون الآن درکل فرنگستان وینکی دنیا این مسئله دایر است که آیا عقاید باطله یعنی اعتقادات دینیه موجب سعادت ملك وملت است یا اینکه موجب ذلت ملك وملت است کل فیلسوفان آن اقالیم متفقند در اینکه اعتقادات دینیه موجب ذلت ملك و ملت است در هر خصوص حتی اشهر ایشان از متأخرین حکیم انگلیسی بوقل نام که تصنیفش جهانگیر و مسلم کل شده است در این عقیده زیاده بر دیگران غور کرده است ویکی از دلایلش اینست که ملت اسپانیا یعنی اندلس و ملت شوویتسیا وملت ریم تابع پاپاکه مقید در اعتقادات دینیه و پیرو اقاویل کشیشان وافسانه گویان هستند درعلوم وصنایع آناً فآناً رو در تنزل میباشند اما سایر ملل یوروپا خصوصاً انگلیس و فرانسه وینکی دنیا که از قید اعتقادات دینیه وارسته پیرو عقل و حکمت شده اند در علوم و صنایع روز بروز وساعت بساعت در ترقی هستند چه اختراعات غریبه وچه ایجادات

عجیبه از نتیجهٔ علم ایشان در عالم ظهور کرده موجب سعادت و آسایش بنی‌نوع بشر گردیده است وچقدر قیات باهالی یوروپا بواسطهٔ علم ومعرفت روداده است. حکیم مذکور میگوید که انسان کامل و محب نوع بشر عبارت از دانشمندی است که درکشف اسرار حقیقت وهدم اساس اعتقادات دینیه ترس بال وجان او را مانع نیاید وهراین دانشمند را ببر نوع باشد واجب است که فقط تشکیکی در حقیقت ادیان و مذاهب بخیال مردم بیندازد بعدازآن خود خیال مشغول کار شده آهسته آهسته پی بحقیقت خواهد برد وصاحبش را ازتاریکی جهالت بروشنائی معرفت خواهدرسانند. مصنف کمال الدوله نیز درعقیدهٔ حکمای فرنگستان است یعنی لیبرال واز سالکان مسلك پروقره وطالبان سیویلیزه است ، منظورش اینست که ضمایین ملت او نیز در کل اصناف مردم انتشار علوم وصنایع صورت یابد و برای کامیابی ازین آرزو بقدر استطاعت خود بوسائلی چند چنگ زده است که تغییر خطاسلام نیز یکی ازآن وسائل استومیخواهدکه درمزرع ضمیر ملت او نیز تخم غیرت وناموس وملت‌دوستی ووطن‌پرستی وعدالت و مساوات کاشته شود ونفاق مبدل باتفاق گردد وذلت و فقر ازمیان ملتش رفع شده ثروت ومکنت برای او روی‌آورد و این منظور آرزوی هرگز تیسیر نخواهد پذیرفت مگر بهدم اساس اعتقادات دینیه که پردهٔ بصیرت مردم شده ایشانرا ازترقیات درامور دنیویه مانع میآیدلهذا باقتضای عقیدهٔ خود معلومات خودرا بقلم آورده است . سبب تصنیف نسخهٔ کمال الدوله

همین است وبس والامنظور دیگر اصلا متصور نیست واگر مطالب این نسخه درنظر بعضی اشخاص موجب ضرر ملك و ملت نموده شود آنراکان‌لم‌یکن توانند انگاشت. [نسخه‌چاپ نشده ومنتشر نگشته است وبعدازین نیز خیال چاپ‌کردنش راکسی ندارد.]

بواسطهٔ عدم بصیرت ومعرفت مردم ازهجرت تاامروز فریبندگان عوام چه فتنه‌ها وچه‌شورشها درخاك ایران افکنده باعث خانه خرابی متوطنان این‌اقلیم شده‌اند چنانکه درین‌اواخر ایام ازپیروان دین‌باب در ایران فتنه‌ها برپاشد وخونریزی‌ها رویداد که‌بیانش‌بدین مختصر نمیگنجد تاکی مابیچارگان‌آلت ملعبهٔ این نوع صاحب غرضان‌نفس‌پرست‌خواهیم شدما هنوز از خواب غفلت بیدار نشده‌ایم و بهرقسم کلمات واهیهٔ ارباب غرض بجنبش میآئیم بخلاف اهل یوروپا که اگر امروز شخصی درمیان ایشان برسم نبوت‌یاامامت ظاهرشده‌بسیاق پیغمبران وامامان اعصارقدیمه بنای دعوت بگذارد وبرخود اسناد معجزات وخوارق و عادات وکرامات بدهد همان ساعت‌اورا یاازمجانین انگاشته برای‌معالجه بخانهٔ‌دیوانگان میفرستند ویااینکه اورا اگر ازسلك فریبندگان وشارلاتانان باشد مورد مؤاخذه میسازند*.

۱ـ این جمله‌فقط دریکی ازنسخه‌های فارسی مورداستناد آمده است.

* ب: مصنف‌کمال‌الدوله میگوید که بواسطهٔ مرور زمان بهشت و حور درین عصر درنظرها آن جلوهٔ سابق را نداردکه مردم بآرزوی آنها شوقمند شهادت بوده خودشان را در مقابل دشمنان قویدست بکشتن بدهند ←

عربها علاوه‌بر آنکه سلطنت هزارسالهٔ مارا بزوال‌آوردند وشأن و شوکت مارا برباد دادند ووطن مارا بطوری خراب‌اندر خراب کردندکه تا امروز آبادیش میسر نشده است خطی رانیز بگردن مابسته‌اند که‌بواسطهٔ آن تحصیل سواد متعارف هم‌برای ما دشوارترین اعمال شده‌است ؛ چه مصایب ازاین‌قوم بمارسیده است‌که مرد بابصیرت از تذکر آنها بگریه میافتد . وقتیکه پیشوایان این قوم در حال حیات میبودند ما از ترس شمشیرایشان فرمانبرداری ایشان‌را قبول‌کردیم حالاکه مرده‌اند و خاك شده‌اند بازبعبودیت مردگان‌ایشان افتخارمیکنیم. نگاه بکنیدکه‌حماقت وکودنی ما درچه درجه‌است، دراکثر بلدان‌که ساکنان‌آنها شیعه‌مذهبند مردم در ایام تعزیهٔ ماه محرم علاوه‌برحرکتهای سفیهانهٔ بسیار از قبیل سینه زنی‌کردن بازنجیر وازقبیل‌جنگ حیدری ونعمتی وخاك وخاکستر افشاندن بسروامثال آنها بدنهای‌خودشان را نیزباشمشیر وخنجرمجروح وخون‌آلودکرده بدین نوع دیوانگی شکوه افزای روزعاشورا میشوند و

→

وبدینوسیله اقتدار ملتی و شوکت دولتی‌باقی بماند . پس عقلای ملت را درین عصر واجب است‌که بجهت اقتدار ملتی و حراست وطن ازتسلط ملل بیگانه درتدارك رد ذلتی‌که عبارت ازاسیری وفقدان آزادی واستقلال است ووقوعش درین‌عالم‌حوادث ازممکنات قریب به‌یقین است بوده باشند تدبیر آن نوع ذلت منحصر است بانتشار علوم درکل اصناف ملت وکاشتن تخم غیرت وناموس وملت‌دوستی ووطن‌پرستی درمزرع ضمیرایشان چنانکه ملل قادرهٔ فرنگستان الحال بدین صفت موصوفند .

افتخار میکنند که در محبت وارادت مردگان این عربها از مال و جان می‌گذرند و کسی جسارت ندارد که بایشان بگوید که ای احمقان خود همجنسان این عربها که شما ایشان را اولیای خودتان میشمارید بلکه خود خویشاوندان ایشان درحال حیات ایشان هیچ عظمتی بایشان قرار نداده ایشان را کشتند وعیال واطفال ایشان را دراشد ذلت ورسوائی باسیری بردند واصلا ازاینگونه حرکت باك نداشتند بشما چه افتاده است که بعدازهزار ودویست وهشتاد سال ازکاروبار خودتان دست کشیده درسوگواری ایشان دیوانه‌وار رفتار میکنید این نوع سفاهت و حماقت ناشی از بیسوادی و بی‌علمی است که سببش صعوبت خط حاضر ماست الآن منتهای تلاش و آرزوی مصنف کمال‌الدوله اینست که ملت خودرا باری ازدست این خط مردود وناپاك که ازآن قوم بما یادگار مانده‌است خلاص کرده ملتش راازظلمت جهالت به نورانیت معرفت برساند اگربدین آرزو فیروز شودزهی نیکبخت خواهد شد وازدنیا کامیاب رحلت خواهد کرد .

[اما درین عصرازفیروزشدن بدین آرزوناامید است چنانکه مضمون یکی از مکتوبات او که برای من فرستاده است برین ناامیدی او دلالت میکند سوادهمان مکتوب مضنفرا بی کم‌وزیادبرای شما میفرستم.][1]

نه‌تنهاملت اسلام بواسطهٔ خط عربیا تا امروز در جهالت مانده از

۱ـ جملات داخل کروشه فقط دریکی ازنسخه‌های فارسی مورد استناد آمده است .

ایشان دردناك است بلکه جمیع امم دنیا از این ظالمان تا امروز شاکی هستند که کتب خانهٔ مصر راسوختند وعلوم وفنون قدما را معدوم کردند، علتش پرواضح است زیرا مدار عوام فریبی مؤسسان دین اسلام برکذب خالص بود که آنرا صورت صدق جلوه میدادند لهذا نمیخواستند که درنظر عوام بقوت علوم پرده از کذب ایشان برداشته شود چنانکه حسن صباح همیشه توابع خودرا از تعلم و قرائت کتب علمیه منع میکرد کذا اشیرالی هذا فی کتاب الملل والنحل شهرستانی حیث یقال ظهر حسن بن محمد الصباح و جدد دعوة الاسماعیلیه و منع العوام من الخوض فی العلوم والخواص من مطالعه کتاب المتقدمین خوفاً من اطلاعهم علی اکاذیه .

مکتوب دوم

برادر مکرم من ادام‌الله‌اقبالکم ، تازیان سباع خصلت و وحشی طبیعت علاوه بر کتبخانهٔ مصر جمیع کتب و نامه‌های پارسیان را نیز سوخته آثار پادشاهان فرشته کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود و قوانین عدالت ایشان را بالمره از روی زمین مفقود و رسوم ذمیمه یعنی رسوم دیسپوتی را و دین خودشان را برشبه دین یهود بعوض آنها در کشور ایران ثابت و برقرار کرده‌اند.

معهذا ماگولان این دشمنان نیاکان خودمان را و این دشمنان علم و هنر را برخودمان اولیا میشماریم بدان آرزوی ابلهانه که خداوند عالم در آخرت به شفاعت این خونخواران بما جنت خواهد داد، آب سرد خواهد نوشانید، اگر در آخرت آب سرد هست بهل این خونخواران خودشان بنوشند که حسرت‌کش آن بودند خداوند عالم درین دنیا خود ایشان را مستحق

رحمت خودندانسته مسکن ایشان را وادی دوزخ‌صفت‌و ذات‌اللهب قرار داده خورانک‌ایشان‌را ازخنافس وعقارب کرده‌یک‌جرعه‌آب سرد را برایشان روا ندیده اکثرش را العطش‌گویان ازدنیا برد حالا چگونه شده است‌که درآخرت به‌شفاعت اینان بماآب سرد خواهیدنوشانید. افسوس ازاین‌نوع نادانی‌که ماداریم.

یحتمل که بعضی‌هموطنان‌این نوع سخت نگاری مرا جایزندیده بمقام اعتراض درآیند وبگویندکه در دنیا بیدین وبی‌مذهب وبی‌اعتقادو بی‌ایمان زندگانی‌مشکل‌است.درجواب ایشان‌همین‌فردخواجه‌علیه‌الرحمه را خواهم خواند

ازقیل‌وقال‌مدرسه حالی دلم گرفت یکچند نیزخدمت معشوق‌ومی کنم

هزار ودویست وهشتاد سال ما بادین و مذهب وبا اعتقاد وایمان زندگانی‌کرده‌ایم آناً فآناً حالت‌ما بدترشده است،آناًفآناً بمصایب وبلیات لاتعد ولاتحصی گرفتارگشته‌ایم یکچند نیز برای امتحان بیدین‌وبی‌مذهب وبی‌ایمان با معرفت وفیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر میشودیابهتر،اگربدترشد باز رجوع بعقاید سابقه‌تعذیرنخواهد داشت.ما اهل ایرانیم هرکس ما را بطرف دین بخواند درمتابعتش مضایقه‌نداریم مگرندیدی که دراین تزدیکی اندك مانده بوده بود که اسلام را بالمره ترك کرده‌کلا بابی‌مذهب بشویم .بی‌دین‌شدن وصاحب معرفت شدن برای

مادشواراست پی افسانه دویدن و با افسانه گویان بنده شدن عادت طبیعی ماست.
شوخی را بکنار بگذاریم باز پاره‌ای هموطنان من خواهند گفت که تازیان
را بالمره دشمن علوم وفنون نمیتوان شمرد در بغداد واندلس خلفای عباسیه
واموبه در ترویج علوم وصنایع اهتمام زیاد معمول میداشتند چگونه این
نوع اهتمام ایشان را انکار میتوان کرد بلی راست است این فقره نیز از
بابت ما من عام الاوقد خص[1] است تازیان در اوایل هجرت جمیع علوم مصریان
وپارسیان را از عالم معدوم کردند بعداز دوسه صدسال از عمل خودشان پشیمان
شده بمقام تلافی مافات آمدند اما هیهات هیهات... تلافی مافات از ممکنات
نبود اهتمام خلفا در ترویج علوم عمومیت هم نداشت علوم عصر خلفا محدود
ومنحصر بود بچند مدرسهٔ مخصوص، عامهٔ خلق از انوار معارف محروم بودند
حرف ما اینست که اگر عربها ظهور نمیکردند وبر آفریقیه وآسیا مسلط
نمیشدند وعلوم این اقلیم را بخاطر قرآن و بخاطر دین خودشان بر باد
نمیدادند امروز طوایف این اقالیم در زمرهٔ طوایف سیویلیزه شده ومعرفت
پیشه میبودند واز سعادتمندان روی زمین محسوب میشدند. فایدهٔ اهتمامی
که از خلفای اسلام در ترویج بعض صنوف علوم وصنایع بعمل آمده است
درجنب زیانی که بعلوم از عمرو عاص وسعد وقاص وطاهر در مصر و ایران
بوقوع رسیده است مانند قطره‌ای است درجنب بر کهٔ آب مع هذا این

۱ـ هیچ عامی بدون خاص یعنی بدون استثنا نیست.

کیفیت را نیز فراموش نباید کرد که اصل ایجاد و تولید علوم از قدمای یونانیان و ویزانتیان[1] و فارسیان و هندیانست نه ازعربها علوم، قدما در اواسط تاریخ میلاد فیمابین مسیحیان نایم[2] شده بود نهایت عربها این علوم را بیدار کردند وبعد خودشان باز ازآنها محروم شدند و مسیحیان باعث ترویج وتکمیل آنها گشتند. بهرصورت آنچه شده است گذشته است بعدازاین افسوس بجائی نمیرسد الآن چیزی که مایهٔ تسلی ما تواند شد اینست که تکلیف خودمان را بفهمیم وبدانیم که ماهزاردویست هشتادسال در خطا بوده‌ایم بعد ازاین خودمان را بمردگان تازیان بنده نشماریم بطرف بازماندگان و یادگاران نیاکان خودمان عطف نظر بکنیم یعنی پادشاهان ما واولیای دولت ایشان وجمیع فرزندان ایران بتعصب برادری وهموطنی زردشتیان ایران را مانند اولاد بشمارند و درترفیه حال ایشان بکوشند ونگذارند که بعد از این کسی احدی را از ایشان بدین اسلام بیاورد که ما خودمان نیز ازاین دین بیزاریم، تا اینکه تخم این گروه فرشته خصال از عالم برکنده نشود و مهاجران ایشان از هرطرف باز بوطن مینونشان خودشان معاودت کنند و در سایهٔ حمایت پادشاهان ایران در کمال خوشگذرانی تعیش نمایند.

۱ـ مردم بیزانس.

۲ـ بخواب رفته بود.

برادر مکرم من، تو در تهران زردشتیان را مکرر ملاقات میکنی از قول من بگوای زردشتیان، ای برادران وهموطنان وهمجنسان وهمزبانان ما، ما نمیدانیم که بچه زبان ازشما عذرخواهی بکنیم که امروز از نادانی بهواخواهی و ارادت دشمنان مال وجان و وطن خودمان یعنی تازیان انواع واقسام مصائب وبلیات را درحق شما روا دیده ایم الآن که کمال الدوله پردهٔ جهالت را ازپیش نظرما برانداخت واسرارحقیقت را برما منکشف ساخت بکردارخودمان هزارهزارافسوس میخوریم بعدازین نسبت بشما مهربانتر ازبرادر وپدر خواهیم شد ودرطبایع خودمان تقلید باخلاق حمیدهٔ شما و آباء واجداد شما خواهیم کرد؛احیای پیمان فرهنگ را وقوانین مهبادیان را ودین زردشتیان را درایران تعهد نمیتوانیم کرد چونکه این پیمان و قوانین ودین اعمار خودشان را بانجام رسانده اند اما تخلق باخلاق شما و نیاکان خودمان را تعهد میکنیم بعداز این شمارا برادران خودمان خواهیم شمرد وشمارا از خودمان جدانخواهیم دانست چونکه فقط امروز فهمیدیم که ما فرزندان پارسیانیم و برما تعصب پارسیان فرض است نه اینکه تعصب رهزنان تازیان یعنی تعصب وطن وهمجنسان وهمزبانان فرض است نه اینکه تعصب دین، چنانکه شعار فرنگیان است دین را هیچ میشمارند وتعصب وطن وعشیره راعلامت غیرتمندی وباعث نیکنامی میدانند؛بعداز این الوات واشرار ما رفتارخودشان را درحق شما تغییر داده نسبت به

شما مثل برادران رؤف ومهربان خواهند شد واگر مجالس تعزیه‌هم مثل تیاترهای فرنگستان درایران برپا بکنیم مصایب وبلیات شما را برشتهٔ نظم ونثر کشیده درآنها ذکر خواهیم کرد نه مصایب بیگانگان راه باطفال شما در مدارس تربیت داده ایشان را بخدمت پادشاهی برداشت خواهیم کرد وبرایشان مهمات رجوع خواهیم نمود وبایشان درهرطرف ازاطراف مملکت حکومت خواهیم داد که در اجرای عدالت و انصاف نسبت بزیردستان موافق شیمهٔ[1] مرضیهٔ نیاکان خودشان رفتار کنند ودروطندوستی وخسروپرستی وجفاپیشگی ورنج کشی سرمشق مسلمانان گردند و برجهانیان ثابت نمایند که ایشان ازنژادآن نیااند که درحق اوگفته شده است

فریدون فرخ فرشته نبود　　زمشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت آن نیکوئی　　تو دادودهش کن فریدون توئی

برادرمکرم من، توتعجب مکن که من بپارسی نژادان استاد این‌قدر صفات ممدوحه میکنم، انکار نمیتوان کرد که پارسی نژادان اززردشتیان بلکه کل فارسی زبانان ایران ازمسلمانان بالفطره درحسن اخلاق واطوار سرآمد کل مللند، درباب نیك نفسی وخوش خلقی واطاعت کیشی واخلاص‌مندی وخسروپرستی ایشان این دلیل کافی است که بواسطهٔ همین صفات معدوده ازدورغلبهٔ عربها بچنگ سلاطین دیسپوتیه افتاده تا امروز بانواع

۱ـ شیوه، روش

واقسام جوروستم دیسپوتها وعمال بیمروت ایشان متحمل وصابر ند وهرگز مثل سایر امم دنیا درفکر آزادی نیستند با وجودیکه امروز دراغلب اقالیم کرهٔ زمین اختیار سلطنت دیسپوتیه یا بالکلیه موقوف شده است یا کم و بیش نقصان پذیرفته است.

مکتوب سیم

برادر مکرم من ادام الله اقبالکم، امروز خرابی کل دنیا از این جهت است که طواف آسیا عموماً و طوایف یوروپا خصوصاً بواسطهٔ ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مولد ادیانست و از اینجا ادیان به یوروپا مستولی شده است و بواسطهٔ مواعظ وصیان و امامان و نایبان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران بترویج ادیان ایشان کوشیده اند و در اعتقاد مردم بدرجهٔ مقدسی و ولایت رسیده اند عقل انسانی را که اثری است از آثار انوار الوهیت و در موجودات سفلیه بالیقین و در اجرام علویه علی الظاهر وجودی بالاتر از آن متصور نیست بسبب انواع و اقسام اغراض نفسانیهٔ خودشان بالکلیه از درجهٔ شرافت و اعتماد انداخته تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته در امورات و خیالات اصلا آنرا سند و حجت نمیشمارند و نقل را همیشه بر عقل مرجح و غالب میدانند. مثلاً عقل انسانی

بثبوت علوم عقلیه قبول نمیکند که[1] پیغمبر بآسمان رفت وقمر را منشق کرد ولیکن اولیای دین‌واامامان مامیگویند که بتحقیق وحکم عقل اعتماد نبایدکرد حقیقت همان است که صحابه تصدیق کرده‌اند و با تواتر بما رسیده‌است.

طوایف اسلام بالاتصور وتعقل قول ایشانرا معتبر میشمارند و در امثال اینگونه امور هرگز عقل را حاکم نمیدانند پس سعادت وفیروزی نوع بشروقتی رو خواهد دادکه عقل انسانی کلیه خواه درآسیا خواه در یوروپا ازحبس ابدی نجات یابد ودرامورات وخیالات تنها عقل بشری سند وحجت گردد وحاکم مطلق شود نه‌نقل[2]...

برادرمکرم من، اغلب ساکنین مملکت عثمانیه وایران طوایف اسلامند توبباید که بدین ایشان بچسبی ونبایدکه بایشان بگوئی اعتقاد شما باطل است وشما درضلالت هستید باید چنان وچنان اعتقاد را داشته باشید. شیوهٔ هدایت وارشاد وشیوهٔ راهنمائی وتعلیم چنین نیست توبدین شیوهٔ ناملایم برای‌خود هزارقسم مدعی وبدگوخواهی تراشید وبمقصدخود هم نخواهی رسید هرکس از ایشان از روی لجاجت و عناد حرف تو را

۱ــ ازاول نامه تا اینجا نقل مطالبی است که ملکم دراواخر مارس ۱۸۷۲ به‌آخوند زاده گفته‌است. رجوع شود به«الفبای جدیدومکتوبات» از صفحهٔ ۲۸۸ تا ۲۹۴

۲ــ رجوع شود به‌همانجا

بیهوده ودلایل ترا پوچ خواهد شمرد وزحمت تـوعبث وبیجا خواهد شد تودین ایشان را در کنار بگذار و درخصوص آنها هیچ حرف مزن،ارشاد را چنین آغازکن:

درتواریخ قدمای ماتاریخ ایجاداین دنیارا هفت هزارسال میشمارند اما امروز بموجب براهین قطعیه برما ثابت شده است که ایجاداین دنیا از کرور هزار سال نیز زیاد است وقبل از ادیان اهل کتاب ادیان متعددهٔ باطله در دنیا ظهور داشته است ازقبیل دین بت پـرستی وآتش پرستی و برهمنی وکثرت الههٔ یونانیان و امثال آنها، پس عقل انسانی متحیراست که آیا بچه سبب خداوند عالم آن نوع ادیان باطله را چندین هزار سال قبل ازظهور ادیان اهل کتاب پایدار وبرقرارگذاشته است.

از تصور این حیرت عقل انسانی ناچار حکم قطعی خواهد کردکه خداوند عالم درظهورآن ادیان باطله ودربقای آنها هرگز مداخله نداشته است بلکه همهٔ آنها را مردمان زیرك و ریـاست طلب بجهت نیل مقاصد خودشان احداث نموده‌اند، وقتی که بطلان ادیـان قدیمه بپیروان دین اسلام روشن ومبرهن گردد ایشان خود بخود وبلااختیار دین خودشان را نیزازآنها قیاس خواهندکرد وخواهند فهمیدکه اگردین حق دردنیالزوم میداشت چرا چندین هزار سال خداوند عالم پیغمبر برحقی نفرستاد که آن ادیان باطله را از روی زمین کم کند تا زمان حضرت موسی،مگر تا

آنزمان این دنیا واین بندگان تعلق باو نمیداشت یا مگر تاآن زمان خوابیده بود بعد بیدارشده دید که ادیان باطله دنیای اورا ملوث کرده‌اند آنوقت بفکر فرستادن رسل برحق و کتب سماویه برافتاد.

برادرمکرم من، خطای ما تاامروز درشناختن حق ازباطل وتمییز دادن‌راست‌از کج ازین‌رهگذراست که ماهمیشه‌دوقضیهٔ مغایره‌را بهمدیگر مخلوط کرده‌یك قضیه میشماریم‌وحال‌آنکه این‌دوقضیه مغایر یکدیگرند یکی ازآنها علم است‌ودیگری اعتقاد مثلا علم حکم میکند که ناپالیون اول بودوبه مسکوهم رفت و عاقبتش چنان و چنان شد درین باب دیگر اعتقاد هرگز لزوم ندارد چونکه قضیه مبنی برعلم قطعی است وهرقضیه که محتاج بدلیل‌وثبوت نباشد و یااینکه دلیل‌وثبوتش‌قطعی‌باشد علم است دخل باعتقادندارد. ازطرف‌دیگر بنابراخبار اولیای دین، ما اعتقادمیکنیم که حضرت موسی بکوه طور رفته باپروردگار عالم مکالمه‌کرد وعصای خود را بر احجار زدچشمه ها جاری شد وامثال ذلك، این قضیه‌محتاج به‌دلیل وثبوت است و دلیلش هم اگرباشدبهیچوجه قطعی نمیتواند شدپس ما این قضیه را نباید علم بشماریم باید این قضیه را اعتقاد بنامیم و از روی اعتقاد نه از روی علم بآن‌باور بکنیم ولیکن اولیای دین ما همین نوع قضایا را نیز از اقسام علوم میشمارند چنانکه میگویند علم تفسیر

احادیث وعلم کلام وامثال آنها وبعد از آن فیزیقا وماتماتیقا[1] وجغرافیا ونجوم وامثال آنها را نیز از علوم تعداد میکنند گویا که اولین نیز نظیر این آخرین است وحال آنکه مغایرت این آخرین از اولین [از] آفتاب روشن تر است، ما باید اولین را از امور اعتقادیه حساب بکنیم وتنها آخرین [را] از امور علمیه بشماریم.

برادر مکرم من، باید دانسته باشی که هردین متضمن سه گونه امر مختلف است: اعتقاد وعبادات واخلاق؛ مقصود اصلی از ایجاد هردین امر سیمین است اعتقاد وعبادات نسبت بآن مقصود اصلی فرعند از برای آنکه آدم [صاحب اخلاق حسنه بشود مارا لازم است که وجودی فرض بکنیم خیالی که][1] باید صاحب اخلاق حسنه وصاحب عظمت وجبروت وصاحب قدرت ورحمت وسخط ومستوجب تعظیم وستایش باشد تا اینکه ما نیز باخلاق او اتصاف بجوئیم واین وجود را پروردگار عالم وخالق کائنات مینامیم بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم واورا مستوجب تعظیم وستایش شمردیم لازم میدانیم که رسوم تعظیم وستایش را نسبت باو بعمل بیاوریم ازقبیل نماز وروزه وحج وزکوة وامثال ذلك وبعداز آنکه این چنین

۱ـ فیزیك وماتماتیك یعنی ریاضی

۱ـ مطالب داخل کروشه ازقلم نسخه نویس افتاده بودکه با استفاده ازنسخهٔ ترکی تصحیح شد.

وجود را فرض کردیم ورسوم تعظیم وستایش را درحق او بعمل آوردیم لازم میشماریم که برحمت او امیدوار بشویم وازسخط او بترسیم، بعدازآنکه برحمت این چنین وجود امیدوارشدیم وازسخط او بترسیدیم لازم میانگاریم که متخلق باخلاق حسنهٔ او بشویم وهرگز مصدر سیئات نباشیم تا اینکه مستحق رحمت او بگردیم ومستوجب سخط او نشویم پس اگر ما وسیله‌ای پیدا بکنیم که بدون فرض وجود مستوجب التعظیم والتعبد صاحب اخلاق حسنه بشویم آنوقت فروعات دوگانهٔ اصل مقصود که عبارت ازاعتقاد وعبادات است ازما ساقط است.

دراکثرممالك یوروپا وینکی دنیا انتشار علوم مردم را بجهت اکتساب حسن اخلاق ازاعتقاد وعبادات که شرط دوگانهٔ هردین است مستغنی داشته است اما درآسیا علوم انتشار ندارد وبدین جهت فروعات دوگانه شقوقات وزوایدلاتحصی پیداکرده است وبراصل مقصود بشدتی غلبه نموده است که راه انتشار علوم بواسطهٔ آنها بالمره مسدودشد است.[1]

۲ـ ازاول مکتوب سیم تااینجا عینا ازحرفهای ملکم است. درآرشیو آخوندزاده یادداشتهائی وجود داردکه نوشته وقتی ملکم ازعثمانی بتهران میرفته در اواخر مارس ۱۸۷۲ این مطالب را باو گفته است. رجوع شودبه «الفبای جدیدومکتوبات» صفحهٔ ۲۱۶ وصفحات ۲۸۸ تا ۲۹۴. بعلاوه آخوندزاده در یادداشت بی‌تاریخی بنام ملکم که هرگز برای او فرستاده نشد خطاب باو نوشته است «چیزها درملحقات ازخودشما یادگاری داخل شده است. نمیدانم درخاطردارید یانه». همانجا صفحه ۳۳۲

برادرمکرم من، جمیع مطالب این مکتوب را وهم آن دومکتوب سابق را ازتلقین مصنف کمال الدوله بالمشافهه[1] یادگرفته بتو نوشته‌ام امیدوارم که معتبر شمرده باشید وازتلقین مصنف یکی هم بیان سببیت بروجودودلیل بطلان آنست که درین مکتوب آخرین بتحریر آن اقدام میکنم.

[2]هر وجود مستلزم سبب است زیراکه هیچ وجود خودبخود بعرصهٔ وجود نمیتواند آمد پس این کاینات که وجود است در وجود خود محتاج بسبب است وهمان سبب صانع آنست.

این عقیده‌ای است که بواسطهٔ آن متشرعون درمقابل حکمای طبیعیین برای اثبات الوهیت استدلال میکنند.

به رد این عقیده، طبیعیون جواب میدهند: درینصورت خود سبب نیز بحیثیتی که وجود است باید مستلزم سبب دیگر باشد وآن سبب دیگر نیز هکذا هلم جراً[3] بلانتها واین کیفیت منافی عقل است زیراکه بحکم عقل سلسلهٔ سببها باید در جائی توقف بکند والاتسلسل لازم میآید پس بحکم عقل استدلال متشرعین درباب اینکه هروجود باید مستلزم سبب

۱ـ زبانی.

۲ـ از اینجا تا پایان عبارت «تسلسل دربرابرچشم است» باتفاوتی بسیار اندك درمقاله‌ای که «جواب هیوم» عنوان گرفته آمده‌است.

۳ـ بگیروبکش. یعنی برهمین قیاس کن.

باشد باطل است.

وفی الواقع سستی استدلال سببیت بروجود اظهر من الشمس است. طبیعیون بهمتشرعین میگویند سلسلهٔ سببها باید بلا انتها امتداد یابد؛ یا باید شمادرجائی توقف بکنید ومعترف باشید که وجودی ازوجودها مستلزم سبب نیست درصورت اولی تسلسل لازم میآید، درصورت ثانیه سببیت بروجود رفع میشود وثابت میگردد که وجود بی‌سبب تواند شد پس بچه دلیل ما تصدیق نخواهیم کردکه همان وجود بی‌سبب خود این کاینات مرئی ومحسوس است نه وجود موهوم ومظنون، وبهچه تمسك شما خواهید گفت که بوجود کاینات باید سببی مقدم باشد وازآنجاکه باعتقاد ما و شما درجائی توقف ناگزیراست درآنصورت آیا بتجویز خرد خردهدان سزاوار نیست که در وجود خود این کاینات توقف بکنیم. متشرعون از رد این اعتراض عاجز شده ناچارجواب میدهند:

ما وجود را بردو قسم میدانیم یکی از آنها ممکن الوجود است که این کاینات است واین مستلزم سبب است ، دیگری واجب الوجود است که جناب باری است واین مستلزم سبب نیست. نعم ما ازخوف تسلسل لابدیم که درجائی توقف بکنیم پس ما درممکن الوجود که این کاینات است توقف نمیکنیم چونکه آن مستلزم سبب است بلکه در واجب الوجود که

جناب باری است توقف خواهیم کرد که سبب ممکن الوجود است اما خودش مستلزم سبب نیست پس بدین دلیل اثبات الوهیت دشوار نمیشود.

این دلیل را درصورتی معتبر میتوان شمرد که وجه انقسام وجود برممکن وواجب معتبر باشد ملاحظه بکنیم که متشرعون بچه اعتبار وجود را برممکن و واجب منقسم میسازند. ایشان میگویند:

ما اشیا را محتاج بسبب می بینیم، مثلا نطفه محتاج بوالداست وحبه محتاج بدرخت است پس این کاینات که مجمع اشیا است مستلزم سبب میباشد دراینصورت کاینات ممکن الوجود میشود و توقف در آن ممتنع میگردد بدین تصور ما حکم خواهیم کرد که وجودی باید بشود که مستلزم سبب نباشد و در آن واجب الوجود است که در وجود خود محتاج بوجود دیگر نیست اما خودش سبب ممکن الوجود است که عبارت ازین کاینات باشد و درین وجود واجب توقف خواهیم کرد و آنرا سبب کل ما سواه خواهیم شمرد.

طبیعیون این اعتقاد را بدین دلیل ازدرجهٔ اعتبار ساقط میسازند؛ اشیا درتنوعات و انتقالات خود محتاج بسبب است نه درماهیت وذات خود مثلا نطفه وحبه درتنوع وانتقال خود ازیك حالت بحالت دیگر محتاج بوالد ودرخت است نه درماهیت وذات خود، تنازع مادرتنوعات وانتقالات نیست، مراد ما از وجود ماهیت اشیا است واین ماهیت من حیث آنها

وجود ضد عدم صرف است ومن حیث الکل وجود واحد وکامل و محیط است یعنی جامع مادهٔ جمیع کثرات است وکثراتش درتنوعات و انتقالات خود محتاج بیکدیگرند پس ماهیت اشیا واجب الوجود است وکاینات که مجمع اشیاست من حیث الماهیه محتاج بماهیت دیگر نیست ومستلزم سبب نیست وکاینات را من حیث الماهیه ممکن الوجود نمیتوان شمرد ومحتاج بسبب نمیتوان انگاشت والا تسلسل دربرابر چشم است[1]

حقیقت اینست که بیان شد صاحبان این عقیده را آتا ایست[2] مینامند یعنی منکران صانع ودین وایمان واغلب مردم برمصنف نسخه طعنه میکنند که در دنیا بیدینی وبی ایمانی باعث ناامیدی است ازحیات اخروی وسعادت سرمدی، ومیگویند مگر نصیب ما ازحیات دنیوی همین پنج روزه تعیش است وبس.

چه باید کرد، مصنف چه تقصیر دارد که دین وایمان باعلم وحکمت دوحالت متناقضند که هرگز دریک ذات جمع نمیتوانند شد اگر آدم دین وایمان داشته باشد عالم وحکیم شمرده نمیشود و اگر علم وحکمت داشته باشد دیندار ومؤمن نخواهد بود هرکه طالب دین وایمانست باید اصلا

۱ـ ازعبارت «هروجود مستلزم سبب است» تا اینجا با تفاوتی بسیار اندك دررسالهٔ «جواب هیوم» آمده است.

۲ـ آته ایست.

بگرد معرفت نگردد وهر که طالب معرفت است ناچار و بلااختیار باید از دین و ایمان مهجور شود. از یکطرف اولیای دین اسلام با شدت تمام تأکید میکنند که ما دین و ایمان را باید ترك نکنیم تا اینکه از امید حیات اخروی و سعادت سرمدی محروم نشویم از طرف دیگر علما و حکمای یوروپا فریاد میزنند که ما باید از عالم بربریت و وحشیت و جهالت بیرون بیائیم.

اگر بحرف اولیای دین اسلام گوش بدهیم [و دین و ایمان داشته در دنیا چند روز با امید حیات سرمدی زندگانی بکنیم][1] باید لامحاله از انوار علوم و سیویلیزاسیون محروم بشویم چنانکه هستیم و اگر بحرف علما و حکمای یوروپا گوش داده قدم بدایرهٔ علوم و سیویلیزاسیون بگذاریم و طالب نجات از بربریت و وحشیت و جهالت باشیم در آنصورت خدا حافظ دین ما و آرزوهای شیرین ما که در شوق دیدار حوران بهشتی میداریم، یعنی در آنصورت امید حیات اخروی و سعادت سرمدی خود بخود زایل میشود؛ خوشا بحال کسی که این دو حالت متناقضه را در ذات خود جمع تواند کرد اما بنظر من محال میآید؛ تا امروز ترجیح ما بحرف اولیای دین بوده است و بخاطر دین و ایمان از هجرت تا امروز مرتکب چه نوع امور شنیعه شده ایم که ذکر آنها وحشت افزا است از قبیل سوختن کتب خانه های علوم

۱ــ عبارت داخل کروشه در یکی از نسخه های فارسی آمده است.

که ازملل تربیت یافته مانده بود وازقبیل سفك دماء[1] وامثال ذلك ودین وایمان خودمان را نگاه داشته‌ایم باشرکت بربریت ووحشیت وجهالت که نتیجهٔ دین‌وایمان است واگر بعدازین نیز همین ترجیح باقی باشدحالت ماهرگز تغییرنخواهدیافت‌وترقی‌برای ما دردنیا از ممتنعات است‌وحسن اخلاق برای ما محالست.

دیگر مصنف‌نمیخواهدکه‌مردم‌آتاایست بشوندودین‌وایمان‌نداشته باشندبلکه حرف مصنف اینست‌که دین اسلام بنابرتقاضای عصرواوضاع زمانه برپراتستانتیزم محتاج است، پراتستانتیزم‌کامل موافق شروط پروقره وسیویلیزاسیون متضمن هردونوع‌آزادی ومساوات حقوقیهٔ بشر[2]، مخفف[3] دیسپوتیزم سلاطین مشرقیه در ضمن تنظیمات حکیمانه و مقرر[4] وجوب سواد در کل افراد اسلام ذکوراً واناثاً.

۱ـ ریختن خون‌ها.

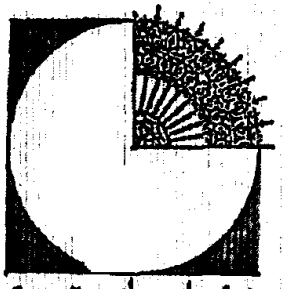
۲ـ درنسخهٔ اساس نوشته شده بود «متضمن‌آزادی و مساوات‌حقوقیهٔ هردونوع بشر».

۳ـ تخفیف‌دهنده.

۴ـ برقرارکننده.

چاپ نور

شمارهٔ ثبت ۶۳۳ - ۵۷/۸/۲



نشر احیاء ـ تبریز

کوروش ، بازارچهٔ کتاب